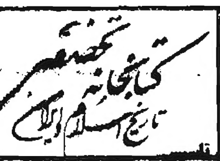
جامع التواریخ حسنی

بخش

تیموریان پس از تیمور

نوشته سالهای ۸۵۵-۸۵۷ هجری



تألیف

تاج الدین حسن بن شهاب یزدی

به کوشش

حسین مدرسی طباطبائی و ایرج افشار

مؤسسهٔ تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی
دانشگاه کراچی
کراچی-۳۲ ، پاکستان

نام : جامع التواریخ حسنی

تألیف : تاج الدین حسن بن شهاب یزدی

تعداد : ۱۰۰۰ نسخه

کاغذ : ۷۰ گرامی

قطع : ۲۴×۱۷ سانتیمیتر

چاپ متن : آقای میرزا طارق نصیر بیگ ، جدید اردو تائپ پریس ، لاهور
۳۹- چیمبرلین رود ، لاهور ، تلفن ۶۴۲۸۷

ناشر و مالک : مؤسسهٔ تحقیقات آسیای میانه و غربی ، دانشگاه کراچی

محل انتشار : مؤسسهٔ تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی ، دانشگاه کراچی ، پاکستان

پیپر بیک : ۷۰-۰۰ ریپه پاکستانی

یو - ایس $: ۵-۰۰

جلد : ۹۰-۰۰ روپیه پاکستانی

جلد یو-ایس $: ۷-۰۰

فهرست مندرجات

مقدمه

جامع التواریخ حسنی که مقدمه و بخش مربوط به دورهٔ پس از تیمور آن در صفحات کتاب حاضر در دسترس اهل فضل و تحقیق قرار می گیرد از مصادر معتبر تاریخ قرن نهم ایران است. اصل این کتاب که یک دورهٔ تاریخ عمومی به روش گذشتگان ـ از هبوط آدم تا روزگار مؤلف آن است ـ در سالهای ۸۵۵-۸۵۷ وسیلهٔ تاج الدین حسن بن شهاب بن حسین بن تاج الدین یزدی ، شاعر و مورخ و منجم که سالیانی دراز از عمر را در کرمان گذرانیده ، به نام میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر از نوادگان امیر تیمور گورکان نگاشته و به گفتهٔ مؤلف لبّ و چکیدهٔ مطالب پنجاه مجلد تاریخ در آن گنجانیده شده است[1].

جامع التواریخ حسنی درشش قسمت و قسمت ششم آن در هفت فصل نگارش یافته و فهرست اجمالی مطالب آن چنین است.

---

۱ اما در دیباچهٔ کتاب ذکر "بیست مجلد" می کند (ص ۱۲)

بخش مهم آن، قسمتی است زیر عنوان «**تاریخ جماعت بعد از وفات صاحبقران**» که از صفحهٔ ٨٧٣ تا ٧٨٣ از نسخه ای که پس ازین معرفی خواهد شد و اساس چاپ ماست ، قراردارد. این بخش شامل رویداد های پراز کشمکشی است که پس از تیمور و مخصوصاً پس از مرگ شاهرخ برسر تصاحب و تصرف تاج و تخت به وقوع پیوست و تا روزگار نگارش این کتاب دوام داشت[2].

١- کذا در متن ، در شمار پادشاهان پس از سلجوقی آورده شده اند.

٢- دربارهٔ حوادث این دورهٔ مهم و پر آشوب که در چند منطقه میان نوادگان تیمور منازعات طولانی وجود داشت هنوز تحقیق جامعی نشده است. آن مقدار از متون کهن هم که به چاپ رسیده وافی به مقصود نیست. بطور اخصّ مطالعهٔ منابع زیر توصیه می شود :

(١) از متون کهن احسن التواریخ روملو (چاپ عبدالحسین نوائی ، تهران ١٣٤٩) ، تاریخ دیار بکریهٔ طهرانی (چاپ نجاتی لوغال و فاروق سومر ، انقره، ١٩٦٢) ، شمس الحسن

ازین کتاب بزرگ ، آنچه اثر واقعی قلم و انشاء نگارندهٔ آن (ابن شهاب) است و جنبهٔ عصری دارد چند صفحه مقدمه و همین بخش پایانی کتاب است و باقی مطالب آنچنان که مؤلف خود تصریح می کند رونویسی از کتابهای تاریخی دیگر ست که اغلب عین عبارات را از آن کتابها بی هیچ تصرفی وگاه

تاج سلمانی (چاپ هانس روبرت رویمر ، ویسبادن، ۱۹۵۶)، مطلع سعدین و مجمع بحرین (چاپ محمد شفیع لاهوری، ۱۹٤۹) ومخصوصاً تاریخ قطبی Tarikh-i Qutbi (Tarikh-i Elchi-i Nizam Shah). By Khurshah ibn-i Qubad Al-Husaini. Edited by Mujahid Husain Zaidi, New Delhi, Jamia Millia Islamia, 1965.

(۲) Der Bericht uber die Nachfolger Timurs aus dem Ta'rikh-i Kabir des Ga'fari ibn Muhammad al-Husaini. Herausgegeben, ins Deutsche uber-tragen und ertautert vorgelegt von Abbas Zaryab. Mainz, 1960.

(۳) Deux sayyids de Bam au xve siecle. Contribution a l' histoire de l' Iran timouride. Par Jean Aubin. Wiesbaden, 1956. (Akademie der Wissenschaften und der Literature, Nr. 7).

(٤) Turco Iranica II : Notes on a Timurid decree of 1396/798. By John E. Woods. JNES. 43 (1984) : 331-337.

در حال حاضر مسبوط ترین و روشن ترین تحقیق دربارهٔ جانشینان تیمور مقالهٔ آقای هانس روبرت رویمرست که در سال ۱۹۷٤ به چاپ رسیده ، نگاه کنید به :

(٥) Die Nachfolger Timurs. Abriss der Geschichte Zentral und Vorderasiens im 15 Jahrhundert von Hans Robert Roemer. Islamwissenschaftliche Abhandlungen. Herausgegeben von Richard Gramlich. Wiesbaden, 1974 pp. 226—262.

آقای هانس روبرت رویمر هم اکنون به نگارش قسمت تیموریان برای «تاریخ ایران کمبریج» (The Cambridge History of Iran) اشتغال دارد و مجدداً در آنجا به‌تفصیل بیشتری به جانشینان تیمور خواهد پرداخت.

برای اطلاع بر شجرهٔ مفصل تیموریان ، به جداولی که تاکنون تهیه شده است مراجعه شود : جدول مندرج در

Manuel de genealogie et de chronologie pour l' histoire de l' Islam, par E. Zambaur, Hanover, 1927.

و جدولی که مجاهد حسین زیدی در «تاریخ قطبی» به چاپ رسانیده و بالاخره به جدولی که هانس روبرت رویمر برای «تاریخ ایران کمبریج» فراهم ساخته و به لطف دکتر برت فراگنر B. Fragner آن را پیش از چاپ دیده ام.

با اندک تلخیصی در مجموعهٔ خود آورده است ، همانطور که متداول و مرسوم بعضی دیگر از تاریخ نویسان هم بوده است. بطور نمونه یکی از آن جمله مسطورات ظفر نامهٔ شرف الدین علی یزدی است که بصورتی کامل ، درست به شکل نسخه برداری و کتابت درین کتاب نقل شده است[1] چنانکه مشابه آن را در فصل پنجم و ششم کتاب (سرگذشت چنگیز خان و آل مظفر) می یابیم.

مرحوم دکتر مهدی بیانی از راه پی بردن به همین نقلهای مشخص بود که توانست قسمتی از کتاب گمشدهٔ «بدایع الازمان فی وقایع کرمان» را از میان فصول جامع التواریخ حسنی استخراج و تدوین و چاپ کند[2].

بنا بر این تنها قسمت مهم عصری و اصیل و فایده بخش کتاب جامع التواریخ حسنی (بجز مقدمه) بخش مربوط به حوادث و وقایع روزگار همزمان با نویسندهٔ آن است . بخشهای دیگر هر یک تمام یا قسمتی است از یک کتاب تاریخی شناخته. اگرچه در جای خود ، در یکی دو مورد به خاطر در دست نبودن یکی دو مأخذ از مآخذ آن قابل استفاده و بهره وری است.

تاریخ حوادث کرمان

نگارندهٔ کتاب جامع التواریخ حسنی یکی از ملازمان امیر شمس الدین حاجی محمد غناشیرین (از امرای تیموری) بود که مدت چهارده سال در خدمت

۱- مؤلف در آغاز سرگذشت تیمور (فصل ۷) می نویسد :
«مولانا شرف الملة والدین علی الیزدی در اوصاف و افعال آن حضرت و سایر پادشاه زادگان تاریخی ساخته ، این است . . .» (ص ۶۳۸).
و در پایان آن فصل آمده است :
«تمت کتاب تاریخ ظفر نامه از تصنیف مولانای اعظم افضل . . . شرف الملة والدین علی الیزدی رحمة الله علیه بید الفقیر المحتاج الی رحمة الله الغنی تاج الدین حسن بن شهاب بن حسین یزدی . . . در ۲۲ جمادی الاولی سنهٔ ۸۵۶ موافق پیچین ئیل سنهٔ احدی و خمسین و ماه خانی» (ص ۷۸۳).

۲- برای تفصیل به مقدمهٔ «تاریخ افضل یا بدایع الازمان فی وقایع کرمان» تألیف افضل الدین ابو حامد احمد کرمانی، فرآوردهٔ دکتر مهدی بیانی (تهران-۱۳۲۶)مراجعه شود.

دیوانی او به سرآورد و از توجهات آن امیر برخورداری یافت و چون امیر مذکور در سال ۸۵۵ (۲۵ محرم)[۱] کشته شد مرثیه ای در چند بند برای او سرود.[۲]
ابن شهاب، پس از اینکه امیر مخدوم او از میان برداشته شد به تدوین این تاریخ به نام میرزا سلطان محمد بهادر، نوادهٔ تیمور، آغاز کرد و چون این شخص در نیمهٔ ذی‌الحجه همین سال در محل چناران به هنگام جنگ با برادر خود، میرزا ابوالقاسم بابر کشته شد[۳] دنبالهٔ کتاب را به نام بابر پرداخت تا آنجا که به وقایع شنبه هشتم ذی‌القعده سال ۸۵۷ که کرمان بوسیلهٔ میرزا سنجر از امیرزاده‌گان تیموری گشوده شد، رسیده است.[۴]

وقایع و رویدادهای یک سال و اند اخیر، پس‌از پایان‌گرفتن اصل کتاب و در نوبتهائی چند تحریر شده و به همین ملاحظه تاریخهائی که درین قسمت به عنوان تاریخ تحریر کتاب ذکر شده اند چند ماهی با یکدیگر اختلاف دارند.[۵]

بیشتر مطالب بخش اخیر مربوط به‌منطقهٔ کرمان و وقایع‌وحوادثی است‌که در آنجا روی داده و ازین رهگذر مأخذی است بسیار مهم برای تحقیق در وضع و حال آن بخش از ایران در نیمی از قرن نهم هجری.

در بخشهای دیگر هم اگر نکته های تازه ای بتوان یافت مطالبی است که جسته گریخته راجع به کرمان و اطراف آن در لابلای صفحات و سطور به دست می آید و این امر طبعاً به مناسبت آن است که مؤلف بخش مهمی از زندگانی

۱- متن، ص ۱۲
۲- متن، ص ۵۰
۳- آغاز فصل هفتم در سرگذشت تیمور، قصیده ای در رثای او در همانجا درج نموده است (ص ۸۳۶-۶۳۶ نسخهٔ خطی)
٤- متن، ص ۱۷۹
۵- ذی الحجه ۸۵۶، صفر ۸۵۷، پنجشنبه ۲۵ ربیع الاول ۸۵۷، سلخ رمضان ۸۵۷، ۸ ذی القعده ۸۵۷ و جز اینها. بهمین لحاظ است که جدولی از سنوات مندرج در کتاب بترتیب تقدم و تأخر سنواتی تهیه و در آخر کتاب به چاپ رسانیده شد.

را در آنجا گذرانیده و منصبهایی در لشکر و اوقاف آنجا بر عهده داشته است.

در همین بخش پایانی شرح دقیقی دربارهٔ فرزندان امیر شمس‌الدین حاجی محمد غناشیرین و منازعات و کشمکشهای آنان برسر فرمانروائی کرمان و مضافات، و وصف مبسوطی از اوضاع اجتماعی کرمان مخصوصاً کیفیت ادارهٔ اوقاف در آن سالها آمده است که از جهات مختلف شایستهٔ توجه است (صفحات ۹۵-۱۰۶).

گرد آورندهٔ کتاب چون خود در بسیاری از وقایع یاد شده حاضر و ناظر و گاه سهیم بوده توانسته است خصوصیات اجتماعی قابل ملاحظه ای را ضبط کند و ازین زمره است مطالب و موادی از قبیل:

- ظالمان غدار در افتاده و بر هر مسلمان که یک دینار گمان می بردند به هر بهانه به دست محصل گرفتار (ذی الحجهٔ ۸۵۶، ص ۱۰۸).
- جمعی از اهل غرض . . . دمار از روزگار رعایا بر می آوردند . . . و معموری خود را در پی خرابی رعیت می جستند و هر روز بنوعی انگیز و تخصیصی می کردند تا بواسطهٔ چهارده یک و ده پنج و چریک و مساعدت و بهای غله و امثال آن حال مردم کرمان به مرتبهٔ مخمصه رسیده . . . (ربیع الاول ۸۵۷، ص ۱۱۷).
- لشکری گرسنه بی ترتیب، و یک من جو به ده دینار و گندم به بیست و چهار دینار به دست نمی آمد (همان ایام، ص ۱۲۰).
- چون غلهٔ بازار کرمان از قدیم الایام از انبار دیوان بود و آن منافقان انبار در بند کردند گرانی واقع شد و مدت یک سال فقیران کرمان یک من نان به ده دینار ستاندند و گوشت به دوازده دینار و به پانزده دینار برسید و سایر اجناس به همین طریق. هرچه یک دینار بود به یک دینار کپکی شد . . . (ص ۱۲۵).

ــ مع القصه جمعی اوباش تازیک بر جهیدهٔ بازاری مدت دو سال و یک ماه کارش مجموع جور و آزار ، خدای و خلق ازین جماعت بیزار. (ص ۱۲۹)

ــ اما در ابرقوه از رعایا قریب چند کسی بیش نمانده مگر حمای (؟) یا علوفه خوار و مال عالم برجود مگر قوت که کم یافت می شد چنانکه برگ درختان از رز و تود وغیره یک من به شش دینار بود و اگر ستخوان خرما یافت شدی یک من به ده دوازده دینار می خریدند و هرجا انبان کهنه و چرم و سفرهٔ کهنه بود بخوردند. (ص ۱٤٦)

و بالاخره شرح عبرت انگیزی است راجع به‌قضیهٔ‌سرنگون‌شدن‌حکومت‌سید میرک شروانی و وفادار نوروزی و طرز غارت زندگی آنان ـ که آن همه را با ظلم و جور فراهم کرده بودند. مخصوصاً نگاه کنید به صفحهٔ ۱۹۷ که صحنه ای‌بسیار شنیدنی از آن وقایع برساخته است.

مؤلف جامع التواریخ

تاج الدین حسن بن شهاب بن حسین بن تاج الدین[1] که در چند جا از

۱- مؤالف در چند جای از همین‌بخش جامع التواریخ‌از خود به صورتهای زیر نام برده است

— حسن بن شهاب بن حسین بن تاج‌الدین یزدی (ص ۲)
— ابن شهاب (ص ۵)
— حسن شهاب (۲٤)
— حسن بن شهاب شاعر منجم (۵۰)
— ابن شهاب (ص ٦٤)
— حسن بن شهاب بن حسین المعروف به ابن شهاب شاعر منجم (ص ٦۵)
— حسن بن شهاب (ص ٦۷) [در شعر]
— حسن بن شهاب (ص ۹٤ و ۹۹)
— ابن شهاب (در تخلص) (ص ۱۰۷، ۱٤۱)
— حسن بن شهاب الیزدی المعروف بابن شهاب منجم شاعر (ص ۱۳٦)
— ابن شهابی یزدی (ص ۱۳۸) ، تصور می رود که سهو کاتب باشد و همان ابن شهاب درست است.
— حسن بن شهاب بن حسین الیزدی المعروف المشهور بابن شهاب شاعر منجم (ص ۱۳۹)
— ابن شهاب شاعر منجم (ص ۱۵۷)

خود با عنوانهای «شاعر منجم» یاد می کند بنابر آنچه از نوشته هایش درین کتاب بر می آید مقیم کرمان بود[۱] و از اوقاف کرمان مبلغ ششصد دینار کپکی وظیفه خواری داشت[۲] و پس از اینکه سید میرک شروانی حکومت کرمان را در دست گرفت وظیفهٔ مذکور را قطع کرد. مؤلف درین وقت شصت ساله بود[۳] و به این حساب در سال ۷۹۳ زاده شده بود. اما اینکه ذیل وقایع مربوط به آغاز دوران پس از مرگ تیمور (سال ۸۰۷) خود را بیست و چهار ساله می خواند[٤] از موارد سهوالقلم کاتبان یا خود مؤلف است و رقم ۱٤ به غلط ۲٤ در نگارش در آمده و به نسخهٔ حاضر هم رسیده است.

مؤلف در آغاز جوانی از ملازمان خواجه غیاث الدین محمد حافظ رازی و درقشون او تواچی پیادهٔ یزد[٥] و مدت پنج سال همراه اردوی میرزا اسکندر- فرزند عمر شیخ نوادهٔ تیمور بود و در جنگها و اردو کشیهای او حضور داشت.[٦] دراردوی اسکندر هم سمتش تواچیگری پیادهٔ یزد و ابرقوه بود و چهار صد و پنجاه «مرد تفنگ انداز و رعد انداز» ابواب جمعیش بودند.[۷] هرده نفر از افراد اردو را «دهجه» می گفتند . در همین سفر جنگی بود که تا هفت روز در کوهها می گشت و بغیر علف و بیخ گزر کوهی خوردنی چیزی

۱- به صفحهٔ ۱٤٥ مراجعه شود که بطور مطلق می نویسد «مصنف جامع التواریخ در کرمان متوطن بوده». در صفحهٔ ۹٤ نوشته است : «مدت سی سال در کرمان عامل و ضابط و عمید و وظیفه‌خوار وقف بوده». همین مطلب را در صفحهٔ ۹۹ بعبارتی مشابه تکرار کرده است.

۲- ص ۱۰۰ متن

۳- ص ۱۰٦ متن

٤- ص ۱٤-۱٥ متن

٥- ذکر او در تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی کاتب آمده است (به کوشش ایرج افشار ، تهران ، ۱۳٤٥) ، صفحات ۱٤۷ ، ۱٤۹

٦- ص ۲۸ و ۳۰ متن

۷- مخصوصاً ص ٤۲ متن

نمی یافت.[۱]

مؤلف در محاصرهٔ سال ۸۱۵ شهر قم به نمایندگی از اردوی میرزا اسکندر نزد خواجه محمد قمی امیر آن شهر رفت و رسالت بگزارد.[۲] او از سال ۸٤۰ تا ۸٥٤ به مدت چهارده سال ملازم رکاب امیر شمس الدین حاجی محمد غناشیرین (کشته شده در ربیع الاخر ۸٥٤) بود و از سوی او مورد احترام و عزت بود[۳] و بالاخره در سال ۸٥٤ که لشکر میرزا سلطان محمد بهادر به جانب لرستان حرکت کرد سمت «اشراف خانهٔ خاصه و زکوة و داروغگی اردو بازار سلطانی» بدو واگذار شده بود[٤].

مؤلف جامع التواریخ فرزندی به نام سیدی غیاث الدین علی داشت که مدت یک سال و نیم در یزد از ملازمان خواجه شمس الدین محمد قباهی بود[۵] و در سال ۸٥٦ به سعایت از سید میرک شروانی از راه سیرجان به شیراز رفت و به اردوی بابر پیوست[٦] و همین امر موجب آن شد که وظیفهٔ پدر- مؤلف کتاب- از وقف کرمان که مدت سی سال از آن بهره ور بود، مقطوع شد.[۷]

ابن شهاب شعر هم می سرود و مبلغی از اشعار خود را جای جای در همین تاریخ گنجاینده است، اما همه ابیاتی است سست پایه و کم مایه و عاری از ذوق شاعرانه. مع هذا بعضی از آنها دارای فواید تاریخی و اجتماعی است. مؤلف یک جا به دیوان اشعار خود اشاره کرده است.[۸]

۱- ص ۳۰-۳۱ متن
۲- ص ۳٦ متن
۳- ص ۲، ٤۸، ۵۰-۵۲ متن
٤- ص ٤۸ متن
۵- تاریخ جدید یزد، ص ۳٦۸ - و ص ۱٤۵ متن
٦- ص ۸۰ متن
۷- ص ۹۹ متن
۸- ص ۹۳ متن

نسخه های خطی جامع التواریخ

از جامع التواریخ حسنی ، تاکنون ، دو نسخه شناخته شده است. یکی نسخه ای متعلق به کتابخانهٔ ملی ایران (تهران) به شمارهٔ ۱۳۳۰ ف، به خط نستعلیق عبدالله کاتب اصفهانی[1] و مورخ ۸۸۰ در ۴۳۷ برگ.[2]

دربارهٔ این نسخه مرحوم دکتر مهدی بیانی در دیباچهٔ «بدایع الازمان فی وقایع کرمان» (تاریخ افضل) ، تفصیلی آورده و نوشته است که بسیار مغلوط و دارای بیاضها و افتادگیها و اغلاطی مشهود در اعلام انسانی و جغرافیائی است ، چه کاتب که به وضوح مایهٔ سواد کمی داشته ـ معمولاً در غالب سطر ها غلطی به جای گذارده است.[3]

نقص مهم این نسخه آن است که در بیشتر موارد اعلام انسانی و جغرافیائی بی نقطه گذاری تحریر شده و یا به نادرست نقطه گذاری شده است و این اشکال بیش از غلطهای دیگر و افتادگیها موجب دشواری تحقیق است.

نسخهٔ دیگر جامع التواریخ حسنی به شمارهٔ ۴۳۰۷، متعلق بوده است به کتابخانهٔ فاتح استانبول که اینک در کتابخانهٔ سلیمانیه نگاهبانی می شود. این نسخه که جزو موقوفات سلطان محمود غازی و در ۴۲۵ برگ و مورخ ۸۵۹ هجری است به خط نستعلیق همان عبدالله کاتب اصفهانی است و رقمی که از او در برگ ۴۱۱ پ در پایان سرگذشت تیمور هست به خطی است که اصیل نیست. درین نسخه مقدمه هست تا برگ ۵، و سپس اصل کتاب تاسرگذشت

۱- ازاین کاتب نسخه ای از جوامع الحکایات عوفی در طوپ قاپی سرای مورخ ۸۸۴ هست (فهرست نسخه های فارسی تألیف احمد منزوی، ۵ : ۳۶۷۰)

۲- فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ ملی تألیف عبدالله انوار (تهران ، ۱۳۵۱) جلد سوم صفحهٔ ۳۹۱ - Storey ۱ : ۹۱ و ۱۲۳۶- فهرست نسخه های فارسی تألیف احمد منزوی (تهران ، ۱۳۵۳) جلد ششم صفحهٔ ۴۱۳۲ و بالاخره الذریعه (۵: ۴۶-۴۷)

۳- بدایع الازمان فی وقایع کرمان ، گرد آوردهٔ دکتر مهدی بیانی ، تهران ، ۱۳۲۶. ص ۵ و ۶

تیمور (۵ تا ۴۱۱ پ). پس از آن بخش اخیر (تاریخ جماعت بعد از وفات حضرت صاحبقرانی) از ۴۱۲، تا ۴۲۵.

این نسخه بسیار مغلوطترست از نسخهٔ تهران، و مهمتر آنکه بخش اخیرش در پایان شرح حال میرزا سلطان محمد بایسنغر (برابر صفحهٔ ۸۱۱ نسخهٔ تهران) به انجام رسیده است[1] و باقی مطالبی را که در نسخهٔ نخستین هست فاقد ست. اما در بعضی موارد هم مقدار مختصری مطالب دارد که نسخهٔ تهران ندارد و به همین ملاحظه گاه مکمل نسخهٔ دیگر ست.

نسخهٔ اساس چاپ ما نسخهٔ کتابخانهٔ ملی تهران (به نشانی ت) است وشماره صفحات استفاده شده از آن نسخه را میان [ ] نشان داده ایم و در مقدمه و بخش مشترک (فصل اخیر) با نسخهٔ سلیمانیه (به نشانی س) مقابله شده و موارد اختلاف در ذیل صفحات و در جاهایی که کمبودهایی وجود داشته در متن آورده شده است.[2] چون درین مقابله از عکسی که دانشمند گرانقدر، آقای عدنان ارزی استاد دانشگاه انقره در اختیار ما گذارده‌اند استفاده کرده ایم سپاسگزاری از ایشان را درینجا یاد آور می شویم. ما هم بمانند بسیاری از ایرانیان از گشاده دستی و دانش دوستی ایشان بهره ور شدیم.

اساس کار در آماده ساختن خطبه و بخش اخیر جامع التواریخ برای چاپ پس از تصحیح اغلاط و تکمیل افتادگیها و تصحیح قیاسی (که در پای صفحات گفته شده)، رجوع به مآخذ و مصادر قرن نهم در مورد اعلام بود و باوجود این در مواردی چند سر انجام به صورت درست راه برده نشد و به همان شکل مضبوط در نسخه برجای گذارده شد.

۱- پس ازآن چند سطری به عنوان خاتمه نوشته شده است که در نسخهٔ تهران (در صفحهٔ ۸۵۱) آمده است و از آن برمی آید که میان صفحات ۸۱۱-۸۵۱ و پس از صفحهٔ اخیر تا پایان کتاب را مؤلف بعد ها به مرور نوشته و در بین الدفتین کتاب خود جای داده است، چنانکه بامرور خود کتاب این نکته بوضوح روشن می شود و بیشتر دیدیم.

۲- به حاشیهٔ صفحهٔ ۱۴۰ مراجعه شود.

چون محل چاپ کتاب فرسنگهای دراز از ما دور بود و فرستادن و باز پس فرستادن اوراق چاپی برای غلط گیری متعدد و لازم دشواریها داشت غلطهای نا خوشانیدی در متن راه یافت و برای آنکه تاحدی به پیراستگی آن کمک شده باشد ضمن تعلیقات کتاب به تصحیحات هم پرداخته شد و صورت درست و یا بهتر را همراه تعلیقات به چاپ رسانیدیم تاخوانندگان خودبه‌دلخواه درمتن وارد کنند.

جامع التواریخ و خاور شناسان

ظاهراً نخستین بار فلیکس تاؤر از دانشمندان چکی به اهمیت این متن توجه کرد و نسخهٔ سلیمانیه را که بررسی کرده بود به مورخان تاریخ ایران شناساند. برای آگاهیهایی که او عرضه داشت نگاه کنید به

F. Tauer.—Manuscrits persans historiques des bibliotheques de Stanbul. *Archiv Orientalni III* , 1 (1931) : p. 103.

پس از و کارل استوری انگلیسی چکیدهٔ مطلبی را که فلیکس تاؤر در مقالهٔ خود آورده بود در کتاب «نوشته های فارسی» مندرج ساخت و آن را یک «تاریخ غیر مهم» دانست. او بعداً در ذیل کتاب ، نسخهٔ معرفی شده توسط مهدی بیانی ، در مقدمهٔ بدایع الازمان را هم معرفی کرد. نگاه کنید به

C. A. Storey.—Persian Literature. London, 1927. p. 91 ; volume 1, part 2, p. 1236.

بالاخره ژان اوبن فرانسوی در ترجمهٔ فرانسوی رسالهٔ «دو سید بم» از جامع‌التواریخ حسنی استفادهٔ زیاد برد و مکرربدان ارجاع کرد. مخصوصاً به صفحه ۱۷-۱۹ آن رساله مراجعه شود که به مشخصات زیر چاپ شده است.

Jean Aubin.—Deux sayyids de Bam au xve siecle. 1956.

ضمناً گفته شود از ایرانیان بجز دکتر مهدی بیانی (که پیشتر اشاره شد) دکتر قاسم غنی در تألیف تاریخ عصر حافظ (تهران، ۱۳۲۱) و دکترعبدالحسین نوائی در نگارش تعلیقات تاریخ آل مظفر تألیف محمود کتبی (چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۶۳) از جامع التواریخ ابن شهاب به سزاواری بهره گرفته اند.

قم ، م. ط. تهران ، ۱۳۵۶/۱۰/۱

سپاسگزاری

نخست از مؤسسهٔ تحقیقات آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی که چاپ این کتاب را در رشتهٔ انتشارات علمی خود پذیرفت.

دیگر از دوست دانشمند دکتر ریاض الاسلام استاد دانشگاه کراچی و مدیر پیشین آن مؤسسه که شناسانندهٔ این متن به آن مؤسسه بود.

دیگر ار دکتر ابولیث صدیقی مدیر کنونی آن مؤسسه که با لطف و عنایت کتاب را منتشر فرمود.

و بطور اخص از دوست دانشمند هموطن عزیزم احمد منزوی که گرانی و سختی کار غلط گیری را پذیرفت و رنج و وسواس پردازندگان متن را (بمناسبت دور بودن از محل چاپ) کم کرد.

و در پایان از میرزا نصیر بیگ (مدیر جدید اردو تائپ پریس ، لاهور) که در چاپ کتاب از یاری به ما ریغ نکرد.

و لذکره اعلی و بالتقدیم اولی

شکر و سپاس حضرت پروردگاری را که علام غیوب است و ستار عیوب است و غفار ذنوب است. آن که نه فلک را دایره وار گرد نقطهٔ خاک گردان کرد و شهسوار آفتاب را در میدان چهارم به جولان آورد. گاه رخسار ماه را چون روی عاشقان مزعفر دارد وگاه چون چهرهٔ دلبران منور، گاه چون مشتاق که بر امید[1] وصال مقابلهٔ دلدار باجمال نشسته باشد تابنده ورخشان کند، و گاه چون پشت دلخسته ای که شام وصل به سحر کشیده باشد و شب خلوت به روز رسانیده[2] [خمیده و کمان].[3] از کمال قدرت به کواکب [سفید رنگ][4] چهرهٔ کبود صفت آسمان می آراید که [«انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب[5]»][6] و از غایت صنعت عارض [۱] سفید فام خوبرویان را به خال سیاه آراسته می گرداند که [«و صورکم فاحسن صورکم»[7]، «لقد خلقنا الانسان فی احسن[8] تقویم»[9]].

بیافرید خدا خلق را به صورت نیک از آن هرآنچه کند بنده، باشد آن همه نیک

۱- س : بر بخت.
۲- هر دو نسخه : به روز رسیده.
۳- تصحیح قیاسی.
۴- میان دو قلاب از «س».
۵- قرآن کریم، سورهٔ صافات (۳۷) آیهٔ ٦.
٦- تکمیل از «س».
۷- قرآن کریم، سورهٔ مؤمن (٤٠) آیهٔ ٦٦ و تغابن (٦٤) آیهٔ ۳.
۸- قرآن کریم، سورهٔ تین (۹۵) آیهٔ ٤.
۹- تکمیل از «س».

روز شیلانت کزو صحن زمین پرمی‌شود   آسمان استاده چون یاساولان در ساوری
همتت طوی ملائک کرد در روز خروج   در فضاء عرصهٔ کون و مکان شش دری
هفت خان آمد درآن طوهفتخوان ازشش‌جهت   چارارکان رانوال آمدزیک‌خوان‌گستری
آسمان‌زان‌جا تبرک‌ساخت از خوانی‌دوقرص   گشت ایمن چون زمین از فکرنانی‌وزری
گر بگویم قیصر و فغفوراز خدام تست   مدح‌ایشان گفته باشم با چنین‌دولت‌وری
گر کمال پادشاهی‌درجهان‌جسم‌است‌وجان   از قیاس حد و رسم عقل و حس‌بالاتری
آفتاب فضل حقی ، سایهٔ لطف خدای   چرخ دنیا را مداری،قطب‌دین رامحوری
هست‌کافر نعمتان‌راسر پر از سودا ولیک   می کنند با تیغ‌هندوی‌تو این سوداگری
دشمن ملکت زهر سولشکری برهم زند   چون گدای پرسه‌گردازلقمه های هردری
از کناری در جهانی دلدل‌ای صفدر سوار   و ز میان آن دم برآری ذوالفقار حیدری
تیغ راند بر زبان «تبت یدا هم امرهم»   گرز گوید آن زمان‌ویل لهذا العسکری
آن زمان برهول جان‌برجسم‌جوهر ریزدل   موزه برپا کفشی و دستار بر سر معجری
نی قرم چی دست‌گیردنی خم زوبینه‌پای[1]   تیغ‌سرکش‌بسترد از شکل خودومغفری
قایدان فتحت‌آرند از اسیران جوق جوق   روبه دیوانت‌که داردوصف‌های‌محشری
دست‌ها برپس کفن‌درگردن‌وسرها به پیش   خاک‌غم بررو نشسته در امیدجان‌بری
از فلک آید ندا کی خسرو روی زمین   و ز فلک آید صداکی‌آن‌که‌برحق داوری
دولت‌پیل‌افکنت‌زوشاهرخ‌چون‌خسروان   بیدق تدبیر می رانند و اسب داوری
صیت تیغت سداسکندر کشیده‌گرد ملک   تا دگر برناید از یأجوج فتنه سر شری
گر عقاب انتقامت بازگردد سوی چرخ   نسرطایر را فرو مالد بسان تعدری
بهر قطع گردن اعداء جاهت می کند   در غلاف حنجره تیغ زبانم خنجری
چون کند طوفان نوح حادثه قصدجهان   کشتی اهل‌امان راهم‌چو جودی‌لنگری
ای جهانداری که‌ذوالقرنین عالم‌گیراگر   زنده‌بودی،بودی از خیلت‌یکی‌ازلشکری
سالها شدتا که‌سنجر رفت‌ونامش‌زنده‌ماند   از دم فضل مسیحای کلام انوری
صد هزارت بندهٔ مملوک پیشت از کرم   برگذشته هریک از غایات‌وجاه‌سنجری

۱- در نسخهٔ تهران : و نه خم زوبین پا.

گر بود صد انوری پیوسته به مداحی کم است | با چنین فضل و کمال و علم و دانش پروری
گرچه هر مرغی ثنای وصف گل گوید به باغ | هم چو بلبل کس نگوید وصف گل برگ طری
پادشاها بندهٔ درگاه تو این شهاب | آمده کرمانیانه تاکه در وی بنگری
هست افلاسی به غایت قرض واقع بی‌شمار | گشته سرگردان و حیران دائماً از بی‌زری
گر به قدر همت عالی بیابد تربیت | غرق نعمت گردد و از غصه‌ها گردد بری
تا پری رویان دل اهل نظر غارت کنند | از کمند گیسوی مشکین و خال عنبری
بر خم زلف عروس دولتت از روی فتح | شیوه‌اش بادا سراسر در ممالک سرسری
سدرهٔ عمر تو را بادا صد و ده منتها | تا ز اغصان کمال پادشاهی بر خوری

حضرت کشور گشایی در یوم السبت بیست و چهارم محرم مذکور در شهر بردسیر کرمان نزول فرمود. بلاد را به شعار آثار انوار عدل و احسان مزین و منور نمود.

این فقیر قصیده [ای] به عرض رسانید و انواع عنایت پادشاهانه مشاهده کرد. خواست که نسخه ای تصنیف کند به اسم و لقب این پادشاهزاده که تا قیامت در روی دنیا [٤] بماناد[1]. و قصهٔ حال خداوند عالم پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه و شرح نسب بزرگوارش و ترقی او بر درجات مناصب پادشاهی در مبدأ عمر و عنفوان شباب تا امروز که ـ بفضل الله و کمال لطفه ـ به درجهٔ اعلی حشمت رسیده است و در عالم پادشاهی بر سر آمد، و صیت محاسن انعام و لطایف اکرام آل برمک را به خاک افکنده، و دفاتر مآثر آل سلجوق را به آب فرو داده، پدرش سلطان سلاطین جهان جلال الدولة والدین بایسنغر خان[2] بهادر پادشاهی بس باهیبت و سیاست و بیدار و تازنده و خصم افکن و دشمن شکن بود، جهان گیر و گیتی گشای، و شکل و صورتش به غایت کمال بود.

و این پادشاه و پادشاهزاده به فرط ذکا و وفور هدایت مخصوص است و چون شاخ شبابش در نکو نامی نامی شد [با] ابناء عهد و اقران وقت مخالطت نمود،

۱- س: بماند. ۲- س: ندارد.

به کمال پادشاهی و جهانداری و جلادت حرکات و حسن اورت[1] و لطف محاضرت و فرط خردمندی بر چشم و دل اکابر عصر و پادشاهان جهان چنان محبوب و شیرین شد که هیچ حل و عقد امور ممالک بی مداخلت و مشاورت این حضرت نیست و نتواند بود.

و هر روز به قوت جد و معونت عقل پای به درجهٔ رفیع تر می نهد و دست اقبال در دولت خانهٔ تازه بر وی می‌گشاید. «وبن هنوز اول آثار جهان افروز است».

و هر سحر از بهار اخلاق بزرگوارش نسیم الطاف زیادت می شود و هر شب انوار کواکب نامدار شمایل او شعاع افزون می دهد، تا چنان شود که کل اکابر جهان بریگانگی او متفق شوند. و آثار روز بهی در ناصیهٔ ایام مبارکش واضح ، و آن جا که اکفا و اقران او به چیدن گل لذات از شاخ هوی اشتغال می نمودند او در طلب رفعت[2] مناصب و ارتقاء[3] مدارج جهانداری می پوییدی.[4]

شعر[5]

هرگز نشود مرد به بازی بازی کاول نکند نشاط تیراندازی

تا به کرم شامل و عقل وافر دلهای خاص و عام را صید کرد و ممالک کرمان به پادشاهی و جهانداری آن حضرت مزین و مشرف گشت سالهای بسیار باقی باد. طوطی زبان دوست و دشمن را به ذکر خوب خویش گویا گردانید تا بر این جمله ترنم می کنند.

شعر

مزین است و مشرف سریر سلطانی ز سایهٔ شه گیتی سکندر ثانی
غیاث دین[6] که تعلم ز رای او کردند شهان قواعد شاهی ، رسوم سلطانی
ابوالمظفر کز حق برو مقرر گشت به تازه ملک جهان منصب جهانبانی

۱- س : مجاورت.
۲- س : دفعه.
۳- س : ارتفاع.
٤- در هر دو نسخه : «می پویندد».
٥- س: «بیت».
٦- نسخهٔ تهران : غیاث الدین.

شه زمانه محمد شهی که هست به وجه — سزای حضرت او خاتم سلیمانی
سحاب دست زمان حاتم فریدون فر — که پای مرد کف اوست ابر نیسانی
ستوده داور خورشیدفر که طلعت اوست — یکی اثر ز اثرهای لطف یزدانی
ستاره جیشی، سعد اختری که تیر فلک — به قصد دیدهٔ اعداش کرده پیکانی
شهی که هیکل رمحش عصای موسی وار — به سعی سحر حسودش نمود ثعبانی
شهی که سایهٔ او در خورست گیتی را — چنانک در خور چرخ آفتاب نورانی
جهان پناها در چشم مملکت نوری — به اتفاق، تو در چشم سلطنت جانی
لآلی ظفر [و] نصر و فتح را صدفی[۵] — جواهر خرد ورای و حزم را کانی
به هر طریق ز آفات ایمنی چون نیست — رفیق رایت و کوس تو حفظ سبحانی
عدو عدیل سواری ز لشکرت نشود — که هر گیاه نیارد نمود نعمانی
محیط مرکز ملک تو دولت است چنان — که هست شامل خیر تو عون ربانی
سر شهان گردن کشان از آن مالند — ز روی صدق به خاک ره تو پیشانی
ترا علو جلال است اندر آن پایه — که قاصر است از آن وهم و فکر انسانی
مدار عالم عدل و سپهر مرحمتی — جهان موهبت جود و فضل احسانی
دیار خطهٔ اسلام را تویی معمار — سرای بارگه شرع را تویی بانی
جهان گشای و عدو بند قاهری زان است — که داستان به جهان هم چو پوردستانی
خدای داد شهان را کمال دانایی — ولیک ازیشان رسم شهی تو به دانی
تویی که لایق چتر و سپاه و مملکتی — تویی که درخور اورنگ و دادو فرمانی
کتاب خطبهٔ هر جمعه را تویی فهرست — خطاب سکهٔ هر نقد را توئی عنوانی
اگر ز جود شهان منکران کنند انکار — تو روز بذل، شهان را دلیل و برهانی
به روزگار همایونت اهل دانش را — چه باشد ار زغم روزگار برهانی
ثنا و مدح طلب کن چو عالمت ملک است — که ذکر باقی بهتر ز عالم فانی
خدایگانا نظم و ثنا بسی کردند — به هر لغت: عربی، پهلوی و یونانی
ولی که کرد چنین خدمتی که من کردم — به نظم مدح و ثنایت، جواهر افشانی
زهی لطافت تازی و پارسی دارد — چه سود قدر ندارد چو هست کرمانی
به جز مدایح تو لاجرم کنون چاکر — همی خورد ز همه گفته ها پشیمانی

ز عندلیب نوایت سخافرست چو کرد   به رسم بلبل بر گل ، ترا ثنا خوانی
اسیر زخم زمانه چودف شدست ، شود   که نای بنده ز چنگ زمانه بستانی
همیشه تا رخ ارباب فضل نزد خرد   به تیرگی حقارت نباشـد ارزانی
رخ حسود تو بادا به تیرگی چون کفر   که روشن است به تو دیدهٔ مسلمانی

اما صفت خلق و خلق این پادشاه که در کامرانیش زندگانی باد اگر جملهٔ اصحاب عبارات و ارباب اشارات جمع شوند و دقایق سخن انگیزند آخرالامر قلم تحریر بشکنند[۱] و انگشت تقریر بخایند و به عجز اعتراف نمایند.

شعر

همتش بر فلک سواری کرد   اختران را زبون خواری کرد
آفتاب از شعاع او بگریخت   شب در آورد و روز تاری کرد

و سخایی که اگر مزرعهٔ دنیا را به اقطاع به سگ داری دهد در چشم مکرمت او آن به وزن سنجدی نسنجد و اگر جملهٔ خزاین قارونی به هارونی بخشد در حوصلهٔ قدر کنجدی نگنجد.

شعر

به سامان زو چنان شد کار کرمان   که بد در عهد و دور آل سامان
به گیتی جاودان باداش ملکت   همیشه در جهان باداش فرمان

و عقیدهٔ این پادشاه بزرگوار از اول جلوس در تربیت[۲] اهل صلاح وتقویت دین داری و نصرت دین خدای[۳] و رونق دین هدی و تربیت علما و تقویت ضعفا متصور است. مبدأ آن که پادشاه مطلق شد که تا قیامت باقی باد آن بود که چون حضرت سعید مرحوم شاهرخ بهادر طاب مثواه که جد بزرگوار این حضرت بود و از پادشاهانی که نظر ولایت داشته‌اند و به درجهٔ[؟] خلافت رسیده حضرت سعید مشار الیه بود که این فقیر که صاحب تصنیف این تواریخ[۴] است چند کرت کرامات از آن پادشاه زاهد عابد دیده نظر نمود و

۱- اصل : بشکند.
۲- اصل : ندارد.
۳- خدایی ؟
٤- کذا در هر دو نسخه.

این شاهزاده را که تا قیام قیامت دولت در خاندان شریفش باقی باد، به عراق روانه فرمود . هرچند در آن ولا رقم قم و همدان و آن سرحد بود اما نظر عراقین بود بلکه اقالیم سبعه. چون این شاهزاده به قم نزول فرمود مدتی که بگذشت قصهٔ حاجی حسین روی نمود. حال آنکه حاجی حسین و پدر او بابا حاجی گاورونی[1] جماعتی بودند که مدت سی سال درمیانهٔ عراق و خراسان و آذربایجان بودند. قلعهٔ گاورو و درگزین همدان را فرو گرفته و با قرا یوسف و اسکندر پسر اوحربها نمودند و تا بابا حاجی زنده بود با همه عالم یاغی بود و چون او از میانه بیرون رفت حاجی حسین همان دردماغ مخمر داشت و طمع آن داشت که[2] چون سایهٔ چتر همایون این سلطان عادل آن جا رسید ـ مانند برف که بر قلهٔ کوه باشد و خورشید انور بر او تابد چگونه بگدازد و محو شود و به زمین فرو شود ـ از حاجی حسین و اتباع او نه آثار ماند و نه دیار.

شاهزاده سلطان اعظم بنفسه شمشیر زن و بهادر است. کسانی که در آن جنگ حاضر بودند اوصاف حمیده و ضرب تیغ بران که عمل فرموده تقریر می کردند این فقیر در صفت اسکندر ذوالقرنین یافت. دیگر شاهی را این قوت و قدرت نبوده. هرچند بهرام گور بهادر بود و بسیار کار کرده اما بدین صفت که این حضرت شجاعت می نمایند «از کجا تا به کجا بی بصری نتوان کرد».

بیت

قصهٔ اسکندر و دارا گذشته این زمان سالها بادا سریر دولت این نوجوان
خادمش بهرام و اسکندرمطیع ضرب وجود خلق از عدلش همه هستنددرامن وامان
باد باقی سال‌ها بر تخت دولت بی عدو سایهٔ عدلش بمانا برسر کرمانیان

قصهٔ اوصاف این شاهزاده بیش از آن است که به زبان قلم شرح آن توان نوشت. شمه ای اوصاف خادمان آن حضرت می رود :

چون آن حضرت از قصهٔ حاجی حسین خاطر عاطر جمع فرمود وقت خروج عراق با امیر سعید شمس الدین حاجی محمد غنا شیرین مشورت کرد و رسول

۱- تعلیقات ۲- ت : ندارد.

آمد [و] شد کرد[1] غایب آن عهد خادم سلطانی[2] بسته شد.

حضرت شاهزادهٔ عالمیان از قم به اصفهان آمد تخت مبارک در نقش جهان چار سوی زد و چون آثار جهان‌داری و سلطانی از جبین مبین آن حضرت می تابید که تا ابد تابان باد به هرجا که روی می آورد لاجرم چون اسکندر همه عالم مطیع می شدند و خواهند شد، رسول به سوی امیر شهید آمد.

امیر در زمان لشکر کرد و در آن زمان حضرت شه در ری نزول فرمود و آوازهٔ یاغیگری امیر مرحوم حاجی محمد در افتاد و مفسدان کرمان، انگیز لشکر کرده به در کرمان آوردن می‌کردند و حضرت شاهزادهٔ زمان در آن زمان در شیراز نشسته نزدیک آنک شیراز بگیرند، که خبر حضرت شهرخیه که بنفسه می رسد [رسید].

حضرت شاهزادهٔ ایران و توران گر چه می توانست که [با] هزار سوار جواب دو لشکر[۷] چنان بگوید عزت نگاه داشت و گفت من تیغ بر روی جد خود نمی کشم. لشکر و مال نیم راه وداع[3] کرد و به اختیار با محقر سواری روانهٔ لرستان شدند.

چون این شاهزاده این حرمت نگاه داشت [و این راه خدا و خلق و صلهٔ رحم نگاه داشت][4] باری - عز اسمه- روی زمین او را کرامت فرمود [که به هر مقام که روی نهد فتح و نصرت پیشواز خواهد بود[5]] بدان محقر سوار، که این فقیر از عزالدین داروغهٔ اردو بازار استماع کردم که هشتاد سوار و پیاده بودیم [و شاه آذر بایجان][6] جهانشاد پسر قرا یوسف را خبر شد هشت هزار سوار فرستاد که با[7] حضرت دست برد نمایند.

۱- اصل: آمد شد.

۲- مرادف «خادم مخدومی» که پس از این در همین کتاب هست.

۳- در هر دو نسخه: «همراه وعدا».

۴- میان دو قلاب در «س» نیست.

۵- داخل [ ] نقل از نسخهٔ «س». ۶- داخل [ ] از نسخهٔ «س». ۷- س: بر

چون شاهزاده را خبر شد با این سوار محقر مکمل گردید و کاری کرد که اگر رستم دستان زنده بودی هزار بار دستش ببوسیدی و در پایش افتادی و کمر غلامی بر میان بستی. القصه با این قدر سوار، این هشت هزار سوار را زیر و زبر کرد و قریب مبالغی سوار از بزرگان به قتل آوردند و مبالغی دستگیر کردند. اندک مردی از میانه کناره گرفتند و از تیغ و تیر[1] فرار نمودند، آن هم به یمن دولت روز افزون بود و افزون خواهد بود.

بعد از این فتح حضرت جد بزرگوارش در بیست و چهارم ذوالحجة موافق اول فروردین ماه جلالی سنهٔ خمسین و ثمانمائه روی زمین را به شاهزادهٔ زمان - که سالهای دراز و قرنهای بی شمار در سعادت و سریر سلطنت باقی و مستدام باد - حواله فرمود و خود زیر زمین اختیار کرد، یعنی:

بیت

دولتش چون دید گردون گفت من پیرم کنون
کار ملک و دین بدین سلطان ورنا[2] می رسد

القصه در این تاریخ رفتن شاه جهان شاهرخ بهادر، این فقیر تاریخ گذشتن آن حضرت در دو بیت دارد:

شعر[3]

کی خسرو روزگار، سلطان شه رخ شاهی که فلک نهاد در پایش رخ
در رفته زکاف[4] و دال ذی‌الحجه ز هجر در زیر زمین نهفت آن خسرو رخ[5]

بعد از آن که آن حضرت به جوار رحمت ایزدی پیوست حضرت سلطنت پناه که تا عالم باقی است نام و ناموس عدل و سیاست و صیانت این حضرت باقی باد، با سر سریر سلطنت موروثی ابآءن جد [شد]. و قصهٔ این حضرت

۱- س: «تیغ تیز».
۲- برنا.
۳- س: «بیت».
۴- س: «قاف».
۵- س: «تاج»!

ایدکو پسر غیاث الدین برلاس [بم را به او][1] داروغگی رجوع فرموده بود، و قم و نواحی از قدیم باز مردم آن ولایت داشتند و درین تاریخ خواجه محمد قمی حاکم بود.

و چون از وفات حضرت صاحبقران اندک زمان بگذشت عالم پریشان شد و ازهر بن[2] سنگی شریری سر بر آورد و برسر هر[3] کویی سفله ای[4] خروج کرد.

اول ملک عزالدین لرو جماعت احشام آن نواحی بر امیرزاده اسکندر عمر شیخ غلو کردند و آن امیر زاده ولایت همدان بگذاشت و به شیراز آمد پیش برادر بزرگ، و امیر زاده پیر محمد عمر شیخ او را گرامی داشت و سیورغامیشی فرمود و بعد از خلعت طلا دوز و کمر مرصع واسب و شتر[5] و خیمه و خرگاه و طبل خانه و قشون که انعام فرمود امارت و حکومت دارالعبادهٔ یزد بدو تفویض فرمود.

و چون امیرزاده مشارالیه به یز سد و هشت ماه در یزد حکومت فرمود و خواجه غیاث الدین حافظ که به «حافظ ربی»[6] مشهور بود از بیت‌الحرام برسید و در زی مشایخ بود، او را تکلیف فرمود نیابت[7] سلطنت خود بدو تفویض فرمود. و او مردی حافظ، حاجی، غازی، مستعد، دانشمند، صوفی بود و به هفت زبان سخن گفتی و صاحب سیف و قلم بود و بسیار هنرمند و حکیم و در رای و تدبیر مملکت داری جالینوس و ابوزرجمهر وقت بود، و قشون جانباز که تمام در روز رزم مرد واسب دیو جامه[8] می پوشیدند، در تومان جناب مشار الیه بودند.

و مصنف جامع التواریخ [حسن شهاب یزدی درین تاریخ][9] در سن بیست

۱- داخل [ ] از نسخهٔ «س» افتاده است.

۲- س : از بن هر.

۳- س : بر هر سر.

٤- ت : ارذالی و سفله.

۵- ت : شده.

٦- در تاریخ جدید یزد : حافظ رازی - (ص ۱٤۷، ۱٤۹). (حاشیه از م. ط.)

۷- هر دو نسخه: نوابت.

۸- اصل : دواسب دیو جامه.

۹- داخل [ ] از نسخهٔ تهران ساقط شده.

و چهار سالگی بود و جر[1] تواچی تومان خواجه مشار الیه بود.

و خواجه پیر حسین تبریزی وزیر و صاحب مال حضرت امیرزاده مشار الیه پاره‌ای بدمزاج افتاد و در مال و فرزندان مسلمانان طمع می‌نمود و از هر طریق زمام احوال دراز می کرد. دو نوبت به در کرمان رفت و یک نوبت رفسنجان را بگرفت و امیر شیخ نامی را در قلعه بنشانده چون مراجعت به یزد نمودند امیر زاده ایدکو از کرمان لشکر کشید و قلعه بازستد و آن جماعت را تاراج کرد. اما امیر شیخ را با تمام لشکری باز روانهٔ یزد کرد. دیگر ولایت کوبنان و بافق و بهاباد[2] را تاخت کرد و ابرقوه[3] و بهابادرا داروغه نشانید [۷۸٤] و داخل یزد فرمود.

از این حرکات نام‌لایم که بی خاطر عاطر امیرزاده پیر محمد بهادر می کرد ازاو ملول شد و امرا نیز در بند انگیز آمدند که او عجب کسی است، اگر اورا بگذارند چون ازین قوی تر گردد قصد فارس کند.

حضرت امیرزاده پیر محمد اورا به لطایف حیل به شیراز طلبید. چون به شرف ملاقات مشرف شد اورا بگرفت و بند کرد، و پیش از نزول مشارالیه به یزد امیری قدیم داشت اورا امیر تیمور ملک نام بود. اورا به امارت یزد فرستاده بود و یزد را بدو داد. تیمور ملک را نیز پیش او بگذاشت.

چون جناب امیرزاده اسکندر را در شیراز بند کرد امیر علی ملک را به ایلچی‌گری پیش تیمور ملک فرستاد که ضبط یزد کند و امراء اسکندری را تمام بگیرد و بند کند و به شیراز فرستد. چون علی ملک بیامد و یرلیغ همایون به تیمور ملک داد امر را طلب کرد و خلوت ساختند و فرمان مطاع بدیشان

۱- هردو نسخه: جبر («چر» و«چار» و «جر» و «جار» به معنی منادی و جار زننده و هم به معنی جارزدن و آگاهالیدن است. «تواچی» جلودار و متصدی گرد آوردن لشکر)، شاید هم: «جزء تواچی . . .». (حاشیه از م. ط.)

۲- هر نسخه: "نهاباد"   ۳- اصل: «و به ابرقوه»

نمودند ایشان سر به اطاعت در آوردند ، همه [را] بندکرده روانه شیراز کرد .
و ایشان این جماعت بودند : امیر عبدالصمد و خواجه حافظ و امیر سلطان شاه و امیر طوطه و امیر داراب و امیر سیخواجه و امیر یوسف قرجی و امیر قادر یزدی[۱] و طاهر امیر فاضل و مولانا[حیدر و مهتر] حیدر[۲] فراش و امیر علی اصفهانی و خواجه پیر حسین تبریزی وزیر، مجموع را بند کرد [و] روانهٔ شیراز کرد و یزدرا ضبط داد[۳] .

و هم در آن اثنا امیر محمد سربدال[۴] را نیز به یزد فرستاد به داروغگی ، و تیمور ملک را طلب فرمود. چون[۵] امراء اسکندری را در آن‌گناهی نبود ترحم پادشاهانه فرمود و همه را از بند بیرون آورد و هریکی را به میر خود سپرد .

و برادر را امیر زاده پیر محمد [امیر زاده اسکندر[۶] را] بندکرده روانهٔ هرات فرمود ، به حضرت شاهرخ بهادر. چون اورا به طبس گیلکی رسانیدند امیر یوسف جلیل در سرحد بود [و] از قبل حضرت شاهرخی از اسکندر بند برداشت و اورا عزت داشت و طوی[۷] داد. هرچه‌کرد او از نهد بیرون نیامد و اجازت داد باسه نفر چهره‌که همراه او بودند نمدها پوشیده متوجه عراق شدند واز ساغند[۸] به راه بیابانق و نایین متوجه شیراز شد. مردم ساغند اورا خدمتهای نیکو کردند. اما به نایین[۹] که برسید اورا علوفه ندادند و قصدگرفتن او کردند. او از آن جا گریزان به راه شیراز روان شد و چنان به شیراز درآمد که اورا کسی نشناخت و پنهان بیامد تا به چهل استون[۱۰] ، و در بیغوله ای خزید و سر در نمد کشیده کنجی گرفت .

۱- س و ت : یردی (؟)
۲- داخل [ ] از نسخهٔ تهران افتاده.
۳- ت : ندارد.
۴- مطلع السعدین (۱ : ۱۷): «سربدار» .
۵- ت : ندارد
۶- س : و برادر امیر زاده اسکندر را .
۷- س : طی .
۸- هردو نسخه : صاعد
۹- س : ناین.
۱۰- مقصود تخت جمشید است.

چهرهٔ امیرزاده پیر محمد او را بشناخت ، بیامد و عرضه داشت کرد که حال بدین منوال است . امیر زاده پیر محمد بنفسه[1] متوجه او شد. چون نزدیک او رسید سکندر[2] در پای برادرافتاد و سر عجز و مسکنت در پای او نهاد .

امیرزاده[۷۸۵] پیر محمد مردی حلیم رحیم بود اورا از خاک برداشت و در بر گرفت و روی او را به قبله مشرف فرمود و همان زمان به خلعت خاص و کمر مرصع و اسب و اسباب سرافراز گردانید. و اورا پیش عیال فرستاد و ده نفر چهره مقرر کرد که ملازم او باشند و دیگر کسی گرد او نگردد و مدت چهار ماه اورا به همین طریق نگاه می داشت .

و اسکندر تحریک برادر در باب گرفتن کرمان می کرد تا عاقبت امیر زاده پیر محمد ترتیب لشکر نمود ، متوجه تسخیر کرمان شد و قریب سی هزار سوار و پیاده از شهر و ولایت فارس ویزد وابرقوه جمع کرده چون به تنگ شکم[3] رسید از قضای قاضی الحاجات دو نوکر تازیک داشت که پسران عطار شیراز بودند و ایشان را از درجهٔ عطاری و طبیبی به درجهٔ امارت و سرداری رسانیده بود : یکی را حسین شربت دار و یکی[را] علی شربت دار گفتندی ، و حسین شربت دار قشون[4] سوار گزین داشت و اختیار مملکت فارس فرو گرفته بود و علی شربت دار نوابت[5] سلطنت داشت و دایم ملازم بود . شیطان غرور دماغ حسین شربت دار را مخمر گردانیده ، [در] آن باقشون خود مکمل شده به در خرگاه آن شاهزادهٔ مظلوم آمد و امیرزاده پیر محمد از این حال بی خبر ، با ده کس در اندرون خرگاه آمد و آن شاهزادهٔ جوان فقیر[6] را درتیغ بی دریغ گرفت . برادرش علی

۱- من : ندارد

۲- اصل در این موردو برخی موارد بعد چنین است و در برخی موارد «اسکندر» است و در همه جا برابر ضبط نسخهٔ اساس نقل شد .

۳- ت : سکم .

۴- من : قوشون .

۵- نسخه ها : کذا .

۶- من : محروم .

شربت دار[1] دایم ملازم بودی خود را برسر آن شاهزاده انداخت و هرچند شفاعت کرد نشنید و اول برادر را قتل کرد و بعد از آن شاهزاده را چند شمشیر زدو[2] به قتل آورد[2] به طمع سلطنت شیراز.

و امیرزاده اسکندر از این معنی خبر یافت، چنان بی خود شد که مجال نماند که جامه پوشد. یک پای موزه پوشید و یک پای[3] مجال نیفتاد با پیراهن وطاقیه سوار شد و متوجه شیراز گشت، که عیال او آن جا بود. چون به شیراز رسید خواست که عیالان[4] بردارد و روی به هزیمت آورد. کلویان شیراز جمع شدند. کلو علا دین[5] و سلیمان شاه قصاب و خواجه نورالدین کمال و سایر کلویان و سرداران نگذاشتند و گفتند که حسین شربت دار عطار بچۀ شهرما است و چنین غدری کرده و با ولی‌نعمت خود این دست برد نموده و ما اورا به پادشاهی خود قبول نخواهیم کرد و با امیر زاده اسکندر بیعت کردند و اورا پادشاه کردند و دروازه ها و باروی شهر مستحکم کردند.

چون دو روز بگذشت خواجه حسین بالشکر فارس برسید که جهت تسخیر و محاصرۀ کرمان یراق کرده بودند[6] لشکری مکمل آراسته بر در شهر نزول کردند. دروازه ها بسته و بارو آراسته، و آواز دادند که شهر و مملکت از آن اسکندراست. حسین شربت دار غدار را نمی خواهیم. [۷۸۶] او عطار بچۀ شهرما است، هرگز او را به پادشاهی قبول نمی کنیم. امراو لشکری که این شنیدند مجموع را خانه کوچ در شهر بود، ده ده و بیست بیست می گریختند و در شهر می آمدند، چون نماز پیشین شد پنجاه سوار با حسین شربت دار بیش نماند. او نیز با آن سهتر سواران گریزان شد و بادو نوکر اورا در احشام بگرفتند به شیراز آوردند.

۱- ت: ندارد.
۲- س: زدند... آوردند.
۳- س: یکی.
۴- س: عیال.
۵- کلو علاء الدین (مطلع سعدین، ۲: ۱۹۶/احسن التواریخ، روملو ۱۱: ۵۷). (م.ط.)
۶- ت: ندارد.

اسکندر گفت ای بدبخت چرا با ولی‌نعمت این غدر[۱] کردی. گفت تورا باری بد نبود که به سلطنت رسیدی! . اسکندر فرمود که تا او را پاره پاره کردند و سر او را به هرات فرستاد و هر دستی[۲] و هر پایی به شهری فرستادند. و اسکندر به اسم سلطانی یافت و بعد از آن او را به سلطان اسکندر خواندند.

و در آن وقت اتابکر نامی از قبل امیرزاده پیر محمد در یزد بود، و امیردولتیار شاه منصور و امیر جانی بیک، چون این خبر شنود یاغی شدند و یزد و قلعه را مستحکم و مضبوط گردانیدند. سلطان اسکندر لشکری آراسته به دریزد فرستاد و سرداران[۳] لشکر امیر عبدالله پراونچی و امیر عبدالصمد[٤] و امیر عبدالرحیم و خواجه نظام الدین محمود خوارزمی و امیر کمیای[۵] و امیر خضر خواجه و امیر درویش محفه‌چی[٦] و سایر امرا و لشکری به دریزد آمدند و به محاصرهٔ یزد مشغول شدند و سلطان اسکندر بالشکر فارس سوارو پیاده متوجه تسخیر اصفهان شدند.

و در آن تاریخ اصفهان خالی مانده بود و خواجه احمد قاضی صاعد به طرف آذربایجان رفته بود و پسر سلطان زین‌العابدین شاه شجاع که از سلاطین تبریز ست[۷] و او را سلطان معتصم[۸] نام بود با لشکری آورده، قضاء الله تعالی این دو لشکر در یک روز به حوالی اصفهان رسیدند. سلطان اسکندر در شهرستان کنارهٔ[۹] زنده رود فرود آمد و لشکرگاه ساخت و سلطان معتصم با لشکر تبریز[۱۰] در آتشگاه یورت[۱۱] ساختند و هر دو شاهزاده به طمع ملک اصفهان آمده بودند.[۱۲]

[و سلطان اسکندر کس نزد[۱۳]] خواجه صاعد فرستاد که اصفهان را به من ده

۱- س : «این غدر» ندارد.
۲- س : دست.
۳- س : به سرداران.
٤- ت : «و امیر عبدالصمد» ندارد.
۵- تعلیقات دیده شود.
٦- ت : محعزی
۷- کذا گویا به این جهت که معتصم دختر زادهٔ سلطان اویس ایلکانی بوده است وگرنه اوازآل مظفر (امراء فارس و کرمان) است. (حاشیه از م. ط.)
۸- هر دو نسخه : مستعصم.
۹- ت : ندارد.
۱۰- ت: نیز.
۱۱- س : نبرد.
۱۲- س : «آمده بودند» ندارد.
۱۳- داخل [ ] در دو نسخه نیست.

که برادرم امیرزاده[1] رستم در خراسان است و ملک به من می رسد . اگر او بیاید بدو دهم .

خواجه احمد در جواب فرستاد که من از شما بی‌خبر بودم و مملکت از پادشاه خالی بود و من به آذربایجان رفتم و پسر سلطان زین العابدین که پادشاهزاده این مملکت است و حق او است اورا آورده ام . اکنون شمادو پادشاهزاده[2] اید ، بایک دیگر محاربه نمایید ، هر که را الله سبحانه و تعالی کلاه دولت برسرنهد و سعادتمند گردد و نصرت قرین شود مملکت از آن او است و من خادم و هوادار .

شعر

روز دیگر کین جهان پر غرور یافت از سرچشمهٔ خورشید نور
از دو لشکرگاه آن دو شهر یار بانک کوس و نای آمدهم چوصور

هر دو شاهزاده لشکر آراستند و صف کشیدند و جنگ مغلوبه روی نمود .

شعر[3]

بر آمد زهر سوی آواز کوس شد از گرد لشکر جهان آبنوس
دم تیغ بر فرق سر جا گرفت سنان‌سینهٔ مرد مأوا گرفت[۷۸۷]
برست از همه دیده‌ها پر تیر بلارک روان گشت چون زمهریر
نمودند گردان به گرز گران تباتاب[5] چون پتک آهنگران
بپیوست جنگی‌در آن بوم ودشت که شد کار رستم همه سرگذشت

جنگ و محاربه ای روی نمود که جنگ رستم‌واسفندیار وکاربیژن درمجموع کار-

---

۱- س : میرزا

۲- س : پادشه زاده .

۳- اصل در این مورد و در بسیاری جاهاپس از این : «بیت» ، در حالی که این تعبیر برای تک بیتی هابه کار می رود نه یک قطعه . (حاشیه ازم. ط.) «شعر» از نسخهٔ «س»

٤- س : طرا تاب.

زار[1] افسانه‌گشت . از اول صبح تا نماز پیشین آن محاربه درمیان بود و چون روز[2] به میان دو نماز رسید[3] آن شاهزادهٔ مظلوم سعید محروم که به هزار امید از مملکت تبریز آمده بود که در مملکت موروثی سلطنت گیرد و بر تخت اصفهان سلطنت عراقین[4] راند بهادران[5] و شمشیرزنان[6] در گرم محاربه بودند که مادی جوی آب پیش آمد. آن جوانبخت اسب خود را بجهانید، پیش کوبهٔ زین اسب بر سینهٔ بی‌کینهٔ آن شاهزادهٔ آزاده اثری کرد و از اسب درمیان خاک و گرد افتاد. جمعی سپاه سکندری رسیدند و سرمبارک آن سرافراز بریدند و پیش سلطان سکندر آوردند .[8]

چون لشکر آذربایجان این خبر شنیدند امید از دولت و کامرانی بریدند و راه هزیمت برگزیدند و هر کس از گوشه‌ای در خزیدند و آن مال و اسباب لشکر آذربایجان تمام در دست لشکریان سلطان اسکندر افتاد و لشکر مملو و خوش‌وقت شدند و سلطان اسکندر لجام‌ریز بردر اصفهان راند . خواجه احمد صاعد دروازه‌ها در بست و از بارو دست به تیر و سنگ و زوبین[9] کردند و بنیاد محاربه شد و قلعه جنگ در پیوست و سلطان اسکندر به محاصرهٔ اصفهان مشغول شد .

اما قصهٔ محاصرهٔ یزد

سه ماه دربندان بود و لشکر سکندری در چهارمنار و اهرستان مقام کردند و هر دو سه روز به در شهر می آمدند و سر جنگی می کردند . اما فتح میسر نمی شد .

تا از قضای سبحانی روزی اتابکر از قلعه جهت مطالعهٔ دروازه‌ها و گرد

۱- س : «و کار بیژن در مجموع کار زار» ندارد .
۲- س : «چون روز به» ندارد .
۳- س : ندارد
۴- س: «دولت» بجای سلطنت عراقین.
۵- ت : بهادر .
۶- ت : شمشیر زن .
۷- «مادی» در اصطلاح مردم اصفهان به جوی آب گفته می شود . بنگرید به : نصف جهان فی تعریف اصفهان و گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان : ۲۳۴ - ۲۳۵ . (حاشیه ازم. ط.)
۸- س : آوریدند .
۹- س: زوبین و سنگ .

شهر بیرون آمد که گرد دروازه[1] و بارو بگردد. نوکری[2] قدیمی داشت که امین و معتمد او بود و براو اعتماد کلی حاصل، نام او فرخشاه، و او را قائم‌مقام خود ساخت. چون ابابکر از قلعه به اندرون شهر آمد[3] فرخشاه در قلعه که در اندرون شهر بود در بست و پل بر کشید و دروازهٔ بیرون بگشاد و کس پیش امرا فرستاد. میانهٔ روز امیر عبدالله و خواجه محمود خوارزمی سوار شدند و متوجه قلعه گشتند.

فرخشاه ایشان را از دروازهٔ قلعه به شهر در آورد و ابابکر و دولتیار و جانی بیک و دیگر امرا گرفتار شدند. اما جانی بیک خلاص گشته بگریخت و پیش سلطان سکندر رفت و امرا و خواجه نظام‌الدین محمود خوارزمی به ضبط ملک و مال یزد مشغول گشتند و ابابکر و دولتیار [را] با ده سردار به قتل آوردند.

اما قصهٔ اصفهان

سه سال متواتر جنگ بود. هر سال چون موسم بهار شدی[۷۸۸] سلطان سکندر لشکر کشیدی و به محاصره مشغول‌شدی[4] وسر زمستان رسیدی، از امرا بعضی در ورزنه بنشاندی و خود با سریر سلطنت فارس خرامیدی.

و در سال دوم محاصرهٔ اصفهان جمع چهار پادشاه[5] در اصفهان واقع شد[6]. اول امیر زاده رستم بهادر از خراسان آمد، و دیگر امیرزاده احمد برادر او، و سوم بایقرا[7] که برادر هر دو بود، و چهارم امیرزاده خایل سلطان که از سمرقند هزیمت یافته برسید، و ایشان هر چهار از سلطان اسکندر خایف بودند و شیرمرد جگردار پهلوان که تاجیک به آن مردی در روی زمین نبود، مایحتاج این چهار پادشاه سرانجام می نمود و با سلطان اسکندر محاربه می نمود.

و چون سال دوم بگذشت و لشکر سکندری به شیراز رفتند آن شاهزادگان

۱- ت: در.

۲- ت: نوکر.

۳- ت: قلعه بیامد.

۴- س: ندارد.

۵- س: چهار پادشاه جمع.

۶- ت: ندارد.

۷- ت: بای قره (در همه موارد)

هر سه از اصفهان بیرون آمدند : خلیل سلطان و احمد و بایقرا ، امیرزاده رستم در اصفهان بماند .

ودرسال سیوم چون دیگر باره زمستان در رسیدوسلطان سکندر با سر یرسلطنت شیراز مراجعت نمود امیر صدیق را بالشکری در ورزنه بنشاند و امیرزاده رستم را دو امیر بزرگ صاحب اختیار بودند : یکی را اصیل بیک و یکی را پیر حاجی نام بود . ایشان هر دو در قصد خواجه احمد صاعد بودند و امیرزاده رستم را بر آن داشتند که خواجه احمد صاعد را بکشت . چون آن مرد مردانهٔ یک جهت را قتل کرد[1] .

شعر[2]

پشت سپه گران سواری دارد نه هر که تو بینی اعتباری دارد

چون آن جهان پهلوان به قتل آمد مردم اصفهان را عصب[3] غضب در حرکت آمد ، رگ جهالیت که اصل طبیعت مردم آن دیار است قوت گرفت و کتابت کردند و قاصدی به ورزنه پیش امیر صدیق فرستادند و او را به اصفهان طلبیدند .

چون امیر مشارالیه بیامد به در شهر رسید باروها رخنه کردند و لشکر را در شهر بردند . امیرزاده اصیل بیک و پیرحاجی[4] و سایر امرا که خاصگی او بودند به هزار زحمت خود را از شهر به در انداختند و متوجه خراسان شدند ، و اصفهان مسخر شد . و سلطان سکندر در عراق و فارس مستولی شد و دو نوبت عساکر منصور به در کرمان کشید .

۱- س : به قتل آمد .
۲- ت : ندارد .
۳- س : ندارد .
٤- ت : سیر حاجی .

و میان سلطان سکندر و سلطان اویس ایدکو به مصالحه قطع شد و هرساله[1] مبلغی مال جهت پیش کش و صد سوار جهت یاساق لشکر می دادند و سلطان سکندر هر سال به وروجرد و خرماباد[2] و نهاوند ولرستان بزرگ و کوچک رفتی و تمام آن حوالی تا در بغداد و کوه بیستون و تود و رودآور و الشتر[3] و مجموع آن حوالی ایلغار نمودی.

و در آن تاریخ سال دوم و سیوم سلطنت سکندر مملکت آذربایجان و بغداد در تحت ایالت و سلطنت سلطان احمد بن سلطان اویس بغداد بود و میانهٔ او [۷۸۹] و سلطان سکندر غایبانه محبتی پیدا شد و دایم ایلچیان از طرفین آمد ـ شد گرفتند و پیشکش و بیلاک روانه بود. چنان که سلطان سکندر یک نوبت مهتر منصور فتح[4] را به رسالت فرستاده بود سلطان احمد صد هزار دینار کپکی به او انعام کرده بود و جهت سلطان سکندر پیشکش گران فرستاد از جواهر و طلا و خلعتهای زردوز[5] و کمرهای مرصع و اسب و استر و اشتر و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایبان و کندلان ، و از جمله یک سراسب بازین مرصع که آن را «کمیت احمدی» گفتندی که جثهٔ[6] او از اشتری کم نبود ، و هر[7] شب هجده من جو علیق آن اسب بود که می خورد.

و مصنف جامع التواریخ حسن شهاب آن اسب دیده که در اردوی همایون ملازم خواجه غیاث الدین محمد حافظ ربی[8] بود و تواچی تومان سوار و پیاده و چریک و نام‌بردار بود و در پنج سال سلطنت سلطان سکندر در تمام یورش همراه و تمام معاملات درمیان ، و خود دیده.

شنوده کی بود مانند دیده ندانَد منزل آن کو نارسیده

۱- س : سال. ۲ .
۲- س : ندارد=خرم آباد.
۳- س : اشتر.
٤- س : فیح. ت : فلح.
۵- س : خلعتهای زر.
٦- س : جسته.
۷- ت : در.
۸- کذا در هر دو نسخه، در تواریخ یزد : رازی.

و در اثناء این تاریخ امیر[1] قرا یوسف ترکمان که از غلامان[2] سلطان اویس بود قوی شده بود و لشکر بسیار بر او جمع شده، متوجه محاربهٔ سلطان احمد شد و آن شاه اصیل مستعد پرخاصیت را [که] مخدوم و مخدومزاده و شاه و شاهزادهٔ او بود کشت و بر او غالب شد و او را شهید گردانید.[3]

شعر[4]

که دید بنده که او غدر کرد با سلطان / که یافت از ستم و جور روزگار امان
که کردبد که نکو یافت از حوادث دهر / که چید گل که نه‌صدخار خورداز بستان
هر آن که رحم ندارد به جای خلق خدا / یقین که رحم نیابد ز راحم و رحمان
کسی که حق نمک را نگه نمی دارد / بود هر آینه زن سیرتی نه از مردان
و لیک تخم بد آخر بدی بود بارش / نه نیک بیند آن[5] راکه باشد او ز بدان

این قصه درین محل موقوف، که یک بند قصهٔ امیر زاده میرانشاه[6] و پسران او عمر و ابابکر که آن در محل خود نیامد و شرح به زبان قلم تواریخ نگذشت، اما درین ولا نیز محل بد نیست. والله اعلم.[7]

تاریخ امیرزاده میران شاه و پسران: امیر زاده عمر و امیر زاده ابابکر

مورخ اخبار چنین آورده که چون حضرت صاحبقران کشورستان از یورش هفت سالهٔ شام و حلب وگرجستان و تاتار و آن اقالیم مراجعت فرمود و شهر و حصار بیلقان عمارت فرمود و ممالک بر شاهزادگان قسمت فرمود تبریز و آذربایجان به شاهزاده میرانشاه و پسر بزرگ او عمر ارزانی داشت، و امیرزاده ابابکر را بغداد و موصل و دیار بکر[8] و آن طرف بداد، و عراق و خراسان وری و ما زندران بدان طریق که شرح او از پیش رفت.

سلطان احمد بغداد که از پیش حضرت صاحب قران رفته بود به طرف

۱- ت : ندارد. ۲- س : بندگان.
۳- س : «و او را شهید گردانید» ندارد. ٤- ت : ندارد.
۵- س : او. ٦- ت : میر زاده امیران شاه.
۷- ت : «والله اعلم» ندارد. ۸- هر دو نسخه : دیاریک.

روم و از روم به مصر[1] و شام، چون خبر فوت آن حضرت شنید از شام و حلب [و] حمص [۷۹۰] و حما[2] و آن ولایت لشکری بیشمار جمع کرد و عزیمت بغداد نمود. چون به حوالی بغداد رسید امیرزاده ابابکر به مقاومت بیرون رفت و یک دو مصاف هر دو لشکر بایک دیگر بگشتند. امیرزاده ابابکر دانست که با سلطان احمد در نبرد بیرون شد نمی تواند نمود، بغداد را بگذاشت و پیش برادر و پدر رفت به تبریز.

چون یک دو ماهی در تبریز بود و امیرزاده عمر بزرگتر و حضرت صاحب قران آذربایجان بدو داده بود ابابکر را وجودی نمی تواند نهاد و پدر نیز با عمر ارادت زیاد داشت. ابابکر طاقت نیاورد و جماعتی با[3] خود یکی گردانید و قصد برادر کرد. پدر درمیان ایشان درماند و عمر را گفت اگر تو ازین میان بیرون نمی روی قصد هلاک تو دارد و چون من طرف ترا زیاده رعایت می کنم قصد من خواهد کرد. عمر گفت صلاح من چیست و کجا روم؟ گفت به اصفهان رو و از امیرزاده رستم مدد طلب. اگر او از برادران: پیر محمد و سکندر مدد طلبد و لشکر عراق و فارس همراه تو بیایند شاید که دفع او توان کرد.

امیرزاده عمر به وصیت پدر در شب با جماعت ملازمان خاصه متوجه اصفهان شد و از برادر غیبت نمود. برادر آن معنی غنیمت دانست و به استقلال سلطنت آذربایجان به دست فرو گرفت و پدر را نیز به[3] کنج حضور نشاند[4]. امیرزاده عمر به اصفهان آمد. امیر زاده رستم او را گرامی داشت و طویهای گران[5] کشید، پیشکش از همه نوعی کرامند کشید و چون قصهٔ حال نیکو تفحص[6] نمود پیش برادران ایلچی فرستاد و باز نمود که ابابکر بد مزاج است و او که با پدر و برادر خود این می کند چون[7] قوت زیادت کند ما را در

۱- ت: از روم و از مصر.
۲- ت: حمی، س: جمعی.
۳- س: با.
۴- س: نشانید.
۵- س: کلان.
۶- س: تحقیق.
۷- س: اگر.

عراق و فارس نگذارد. صلاح حال در آن است که لشکر فارس و یزد و ابرقوه جمع کنید و اگر از کرمان توانید مدد بستانید و هر سه برادران با امیرزاده عمر اتفاق کنیم و برویم و او را از میان بر داریم و اگر چنانکه مااین نکنیم او آن بکند که در فکر کسی در نیامده باشد.

چون ایلچیان به فارس و یزد آمدند [و قصه عرضه داشتند هر دو را این معنی معقول نمود و از شیراز نیز ایلچی پیش سکندر آمد][1] و اتفاق نمودند و لشکر فارس و یزد و ابرقوه جمع شدند و از کرمان صد سوار و پنجاه پیاده تخش‌انداز و رعدانداز فرستادند و لشکر فارس و عراق در جرفادقان جمع شدند و متوجه آذربایجان گشتند.

چون به درگزین رسیدند لشکر تبریز با امیرزاده ابابکر و پدر میرانشاه در پای قلعهٔ گاورود رسیده بودند، چنانکه میان دو لشکر پنج فرسخ زیاده نماند. از طرفین فرود آمدند و آن شب طلایه بیرون کرده پاس داشتند و در روز دیگر چون خورشید جهانتاب از مشرق به خطاب ظهور کرد شاه زنگبار در حجاب بار پنهان شد.

شعر[2]

دگر روز خورشید عالم شتاب بر افراخت رایت ز روی خطاب
یلان غرق فولاد و آهن شدند به‌ناورد کردن نموده شتاب [۷۹۱]

بیت[3]

روز دیگر کین سپهر تیز گرد دشنه بر خون عزیزان تیز کرد[4]
صفدران بر بادپایان بر سوار خاک ره با خون خلق آمیز کرد[5]
پادشاهان قصد خون هم دگر لشکری بر فتح، دندان تیز کرد[6]

۱- ت: میان را ندارد.
۲- ت: ندارد.
۳- ت: ندارد.
٤- س: روز دیگر چون جهان پرستیز - دشنه پر خون کرد از بهر عزیز.
۵- س: خاک ره با خون خلق آمیز کار.
٦- س: تیز گر.

القصه چون آفتاب تابان بر بام فلک گردان برآمد، هر دو لشکر را ز بیم[۱] جان تب آمد. هر دو لشکر مصاف کشیدند. لشکر فارس و عراق از پل خردره[۲] بگذشتند و اشکر آذربایجان در دامن کوه به پای قلعهٔ گاورود[۳] فرود آمدند و[٤] صف کشیدند و صحرای درگزین مصاف گاه شد.

و این ضعیف مصنف کتاب جامع التواریخ در قشون[۵] خواجه غیاث الدین محمد حافظ تواچی پیادهٔ یزد بود و این جنگ گاه مشاهده کرد، که هرگز در هیچ تاریخ مثل این محاربه واقع نشده باشد. و اول زوال هر دو لشکر برهم زدند و گرد و طوفانی شد که جملهٔ گردان و پردلان گرد سم ستوران شدند.[٦]

شعر[۷]

شب و روز یکسان شد اندر جهان ز گرد سم مرکب پردلان
ز طوفان چنان[۸] گشت تاریک روز که گفتی که شب گشت گیتی فروز
زمین گشت گویی روان بر سما سما شد زمین دگر، برهوا
پدر تیغ می زد به روی پسر پسر نیز می ریخت خون پدر
سنان مونس سینه‌های سفید تبر کرد بیرون ز دلها امید
ز سهم خدنگ شه پر عقاب جگرها بیالود خوناب ناب
ز بانگ کبرکا و افغان کوس به دخمه بلرزید سلطان روس
در اول گریزان عدوی عراق همی رفت و کم گشت آن طمطراق
شده نیمهٔ راست از جرم روز که بیرون شد آن سرورکین فروز
چو شد شاه و زو ماند خیل و سپاه زمین پر زر و نقره شد خاک راه

القصه چون نماز پیشین رسید امیر زاده ابابکر هزیمت نمود، و حال آنکه

۱- س: «ز» ندارد. ۲- ت: حروره.
۳- س: کارو. ٤- س: «فرود آمدند و» ندارد.
۵- س: قوشون.
٦- س: پردلان و گرد سم ستوران، ت: «گرد» ندارد.
۷- ت: ندارد. ۸- ت: چنین.

پنجاه هزار خانه احشام تبریز[۱] و تراکمه وکردان بغداد همراه داشت. چنان‌که از هر طرف لشکر او سی فرسخ در زیر چهار پای، و آدمی خرد و بزرگ از هر نوع همراه داشت، و این جماعت همه مملو هر اجناس از مرصع و زر و نقره و گاو و شتر و اسب و استر و هر نوع اقمشه و ظروف و فروش وغیره، غیر از لشکر و سپاه و اسباب ایشان. و از تبریز و توابع و لواحق شهر به شهر و موضع به موضع چریک و نام‌بردار، چنین مالی و اسبابی در آن دشت درگریز باشد و مکمت(؟)[۲]، و لشکر عراق و فارس درافتادند و به تاراج و تالان مشغول شدند و دست از جنگ بداشتند.

سلطان سکندر به اغرق ابابکر رسید و قمای کلان او را اسیر گرفت و او به غایت صاحب جمال بود. او را که یافت خود را باز نیافت و او را برداشت. و او برادری داشت از او خوشکلتر[۳]، چنان‌که در عراق به حسن و جمال ایشان کسی[۴] ندیده بود. و خزانهٔ خاصهٔ ابابکر همراه سکندر، چون چنین طعمه ای یافت درمیان لشکر پراکنده[۵] شد و متوجه یزد شد.

مفسدان پیش امیرزاده پیر محمد آمدند وگفتند که سکندر رفت بدان عزم[۶] که در شیراز رود و شما را نگذارد و شیراز را فرو گیرد. پیر محمد از عقب او روان شد.[۷] چون هر دو روان شدند[۸] و لشکر [۷۹۲] فارس و یزد درهم شکست نزدیک نماز پسین بود که[۹] امیرزاده ابابکر عودی با پانصد سوار مکمل سرخ پوش خود را بر لشکر عراق و فارس زد.[۱۰]

و لشکری هر چه با آن دو شاهزاده نرفته بودند به الجای جمع کردن

۱- س: ندارد، ت: سرمه (؟). ۲- ت: گریز باشید و مکنت، س: پاشیر نکشت.
۳- س: ندارد.
۴- ت: ندارد. ۵- س: بنده بنده.
۶- س: «بدان عزم» ندارد. ۷- س: شدند.
۸- س: «چون هر دوروان شدند» ندارد.
۹- س: «بود که» ندارد. ۱۰- س: ندارد.

مشغول بودند ، و امیر زادگان رستم و عمر شیخ[1] و لشکر اصفهان به جنگ بایستادند و لشکر ابابکر سپاه عراق و فارس در هم کوفتند و در یک نفس چندین هزار سر[2] آدمی را در خاک هلاک انداختند.

و آن دو شاهزاده تا روز روشن بود پای بفشردند و چون شب در آمد ایشان را پای اقامت از دست برفت و سر خود گرفتند و مال و ارختهٔ چهار پادشاه و لشکر عراق و فارس در آن وادی ریخته و مردم هر چه از ضرب تیغ خلاص یافتند سر پا برهنه گریخته ، کسی[3] بود که در نماز پیشین یک دو قطار شتر پر بار آنجا[4] گرفته داشت غیر از مال خاصه که همراه داشت ، و چون آخر روز رسید اگر هر که[5] زنده بود برهنه و زخمدار می‌گشتند.

اولا این ضعیف که تواچی لشکر یزد بود و یک[6] دهجهٔ خاصه داشت در نماز پیشین به غیر اسب و خیمه و دیگ برگ[8] وارخته و اسلحهٔ دهجه شش قطار پر بار ، سه کنیزک و دو غلام بر بالای[9] شتران الجا گرفته. چون آخر روز رسید از دهجه شش نفر کشته افتاده و این فقیر با چهار نفر دیگر برهنه و زخمدار درمیان کشتگان بی وقار و خوار افتاده.

چون شب درآمد هر کس به هر طرف که توانست بیرون رفت و این فقیر با بیست و دو کس دیگر همه برهنه و زخمدار قریب پانزده فرسخ راه ، همهٔ راه حرقین[10] اقجه[11] و اقمشه وارخته[12] و اسلحه ریخته که هیچ کس را از دهشت و هول جان قوت نبود که نمد درست از آن میان برگیرد و درپوشد.

۱- س : ندارد.
۲- ندارد.
۳- س : کس کس.
٤- س : ندارد.
۵- س : «هر که» ندارد.
٦- س : دیگر.
۷- ت : «رهجه». این تعبیر (دهجه) را در همین معنی بعد از این نیز در این کتاب داریم و شاید درست آن «دهچه» باشد. (حاشیه از م. ط.)
۸- س : دلکبرک.
۹- ت : + او بر.
۱۰- س : خرمین.
۱۱- ت : امتعه (؟).
۱۲- س : ارخته و اقمشه.

و تا هفت روز در کوهها می گشتیم و به غیر علف و بیخ گزر کوهی خوردنی چیزی نیافتیم. روز هشتم تا به انکدان[۱] رسیدیم، و خدا می داند که به چه زحمت به یزد افتادیم و قریب پنجاه هزار آدمی در هلاک افتادند. هیچ کس زنده بی زخمی از آن جنگ گاه بیرون نیامد.

شعر[۲]

چنین است رسم جهان ای پسر خنک آن که گیرد ز دنیا حذر
گهی نوش بخشد گهی زهر ناب گهی گشته معمور و گاهی خراب
گهی پشت زین و گهی زین به پشت گهی نرم یابند و گاهی درشت
گهی دولت و بخت در عز و ناز گه از جور این دهر دون جان گداز
اگر عاقلی دل منه بر جهان نگشت از جهان هیچ کس شادمان
که آخر نه در غصه و غم بماند کسی را که روزی به شادی[۳] نشاند

القصه سال دیگر قصهٔ بند کردن سکندر بود که امیرزاده پیر محمد او را بند کرد و به خراسان فرستاد، چنانکه در مقدمه ذکر آن رفت. و محمد سربدال[۴] را به یزد فرستاد.

و دیگر [از وقایع این][۵] سال آن بود که سلطان احمد از بغداد به تبریز آمد و امیرزاده میرانشاه وفات یافته بود و ابابکر در شهر سراب[۶] افتاده و بی خبر، و ضبط لشکری نا کرده، قوت مقاومت و مقابلت با سلطان نداشت. از تبریز [۷۹۳] هزیمت کرده به راه یزد روان شد.

چون به یزد رسید امیر محمد سربدال او را در شهر نگذاشت و در باغ ساباط[۷] فرود آورد و کتابت کرد و ایلچی به حضرت امیرزاده پیر محمد روان

۱- ت : تا بکوان.
۲- ت : ندارد.
۳- ت : شاهی.
۴- در مطلع السعدین (۱ : ۱۷) : «سربدار».
۵- از نسخهٔ «ت».
۶- ت : در شراب.
۷- هر دو نسخه : صعبات (بنگرید به تاریخ یزد جعفری: ۱۶۸/۹۸/۵٤ و تاریخ جدید یزد : ۲۷۰/۲۶۹/۲٦٤/۲۵٦/۲۰۵/۲۰۳/۸۷). (حاشیه از م. ط).

کرد. و امیر زاده ابابکر نیز کتابت کرد و مقامی طلبید که در آن جا باشد[1] و مقصود یزد، که هم چنان که به اسکندر داده بود، به او دهد. جواب آمد که هر جا خاطرش خواهد برود که در این حوالی جایی که داد اخراجات و مصالح لشکر او سرانجام شود نیست.

به حسب ضرورت از یزد متوجه کرمان شد و در کرمان میرزا پیرک مستولی بود. سلطان اویس ایدکو را بر آن داشت که او را به شهر در آورند و بر قصر همایون او را بر تخت سلطنت کرمان بنشاندند.

چون یک ماهی در کرمان بود و تمامی امرا مطیع و منقاد او، روزی با سلطان اویس در صحبت شرب مشغول بودند. ناگاه به هزل میان سلطان اویس بگرفت و گفت تو بیش ازاینی؟ ترا از این قصر می توان پرانید[2]. مصراع[3]، «چنین باشد کسی کش بخت بر گشت».

بیت[4]

گر آید به سوی توانش کشد چو برگشت زنجیرها بگسلد

سلطان اویس آن مجلس به هزل بگذرانید. چون مجلس به آخر رسید سلطان اویس باز خانهٔ سر میدان آمد، امرا را طلب کرد و جانقی زدند[5]، و هر ملازمی از آن ابابکر در محله ای فرود آورده بودند. همه را در آن شب در بند کردند و چون صبح شد در محلات جار رسانیدند که هر جا مردی بود از هفت ساله تا هفتاد ساله هر سلاح که باید بر گرفته روی در قصر آوردند.

ابابکر با بیست کس در بالای قصر ماند. بنیاد عجز و مسکنت کرد و بدان قرار یافت که او عیال خود و خاصگیان برداشته و از طرف ولایت اربعهٔ بم به سیستان رفت. شاهان سیستان او را معزز و مکرم داشتند و رعایت به جای آوردند

۱- ت: شد.
۲- س: توانند بر انداخت.
۳- ت: ندارد.
۴- ت: پیش از مصرع بالا نوشته شده است، س: ندارد.
۵- س: زد.

و اسباب از همه جنسی سر انجام نمودند. و مقرر چنان شد که لشکری در هم بندند و او را باز کرمان فرستند. چون لشکر سر انجام شد مراجعت فرمود و به ولایت اربعهٔ بم آمد. و در شب کلکدان دروازهٔ نرماشیر ببرید و در شهر آمد و بم را بگرفت و اساسی و ضبطی نهاد. این خبر به کرمان[1] آمد.

نظم[2]

که آمد دگر ره ابابکر باز شد اندر ولایات[3] بم سرفراز
گرفت آن ولایات و شد تخت او اگر یار گردد به او بخت او[4]
وگر بخت برگرددش چون نخست نیاید دگر هیچ کارش درست
بباید کنون فکر کارش نمود سپاهی بدان جا فرستاد زود
که تا اونگردد قوی حال و سخت شود یارش اقبال و همراه بخت

سلطان اویس و امراء کرمان در قلق و اضطراب[5] افتادند و در روز تهیهٔ اسباب لشکر کردند و لشکری جرار خونخوار به اتفاق سلطان حسین بن ایدکو و امیر پیرک[6] روانه کردند. در کنار رودخانهٔ عسکر و بیدوران مصاف شد و چیزی عجب روی نمود.

ابابکر در مصاف به امیر پیرک رسید و کمر اوگرفت[۷۹٤] و او را از زین بر کند و او ۱۰ به قتل آورد و آن لشکر را تار و مار گردانید و [هر که] زنده جان برد پیاده و خراب به کرمان آمد، مگر جوق سوار که به امیرزاده سلطان حسین همراه بیرون رفتند به سلامت به کرمان رسیدند. این خبر به کرمان رسید.[8]

۱- س: + که.
۲- س: ندارد. ۳- هر دو نسخه: ولایت.
۴- س: عبارت و شعر مغشوش است به این ترتیب: گرفت آن ولایت بتصرف او در آمد، مصراع، اگر یار گردد با و بخت او، بیت:
۵- در دو نسخه: اضطرار. ۶- س: ازینجا تا امیر پیرک در دو سطر بعد ندارد.
۸- س: «این خبر به کرمان رسید» ندارد.

امیر پیرک قبیلهٔ گران داشت. امیر شیخ حسن و بیک حسن و پسر و فرزندان و اتباع و غلبه جمع شدند و تعزیت گران بداشتند.

بیت[1]

پیرک بهادر آن که سر آن سپاه بود میر بزرگ و نایب درگاه شاه بود
شد کشته او به جنگ ابابکر و مردمش مجموع در مصیبت و افغان و آه بود

چون از تعزیت فارغ شدند سلطان اویس با تمام لشکر سوار و پیاده یراق کرد و متوجه بم شد. هم در لب رودخانهٔ عسکر مصاف شد. چون لشکر سلطان اویس غلبه بود و دولت او زیاده، ابابکر را پای اقامت نماند. دست از محاربه بداشت و سرخود گرفت و به راه جیرفت[2] روان شد. و چون بدانجا رسید امراء اوغان و جرمای[3] و احشام و اعراب لشکری بر او جمع شد و قوت گرفت.

سلطان اویس به جانب جیرفت کشید و در فروند[4] و قریهٔ بالا در[5] پای[6] بر دامن پشتهٔ شعیب نبی[7] مصاف شد و محاربه و مقاتله‌ای بغایت صعب روی نمود.

نظم[8]

چو دولت نماند به تو آن[9] به زور شود شیر درنده عاجز ز مور
به دولت توان بردکاری ز پیش چو دولت نماند شود نوش نیش
کسی را که یاور نباشد خدای شود عاجز ار باشد او اژدهای

ابابکر را چون آخر دولت بود و وقت بیامد لاجرم کارش به هم برآمد و مرکب بختش به سر در آمد و هزیمت نمود، و آن لشکر [که] از هر جا جمع آمده از هم فرو پاشیدند[10] و هر یک به طرفی بیرون رفتند.

۱- ت: ندارد.
۲- س: جارفت (و درست است).
۳- هر دو نسخه: حرمای.
٤- کذا. گویا همان «فرون دره» از روستاهای بخش ساردوئیه جیرفت (فرهنگ جغرافیایی ایران ۸: ۲۹۵). (حاشیه از م. ط.)
۵- ت: بالا.
٦- ت: ندارد.
۷- ت: «شعب بینی»، س: بی نقطه.
۸- س: شعر.
۹- س: به نتوان.
۱۰- س: پاشید.

چنان چه مصنف جامع التواریخ[۱] در قصیدهٔ ممدوح در اول جامع گفته :

قطعه[۲]

دشمن ملکت ز هر سو لشکری بر هم زند   چون گدای پرسه‌گرد از لقمه های هر دری
از کناری در جهانی، دلدل - ای - صفدر[۳] سوار   و ز میان آن دم برآری ذوالفقار حیدری

همان روز از عقب او برفتند و هم در راه مردم میر پیرک او را به قصاص به قتل آوردند و او را در گنبد شعیب نبی[۴] دفن کردند و عاقبت درویشان نمدپوش او را دزدیده به سمرقند بردند.

و سلطان اویس در کرمان به استقلال بماند و سلطان اسکندر در فارس و عراق و یزد و ابرقوه و کاشان پادشاه بود، و قم خواجه محمد قمی داشت.

سلطان سکندر دو سال متواتر قم را محاصره کرد و جایی نرسید. در سال سوم چون از ایلغار وروجرد و لرستان مراجعت نمود - و در آن سال امیر[۵] قرا - یوسف ترکمان سلطان احمد را از میان برداشته و پادشاه آذربایجان شده و به نهاوند آمد - و سلطان سکندر درکار بارو و خندق ساختن وروجرد بود و آن را شهری ساخت.

و قرار چنان بود که روز دیگر جنگ شود. امیر[۵] قرا یوسف خسته شده و خستگی [و] مرگ[۶] [و] آشوب در لشکر او افتاد و بازگشت و باتبریز رفت[۸۹۵] و سلطان اسکندر از عقب تاد و رودآور و همدان[۷] ایلغار کرد و بعد از آن مراجعت نمود. خبر رسید که خواجه محمد قمی درد مفاصل دارد و صاحب‌فراش است، امیر[۸] مقسوم ترکمان درسلطانیه دم دوستی می‌زد؛ خواجه حافظ عرضه داشت سلطان کرد که صلاح آن است که سلطان به سلطانیه فرماید و با مقسوم دیدار کند

۱- ت : جامع.   ۲- س : نظم مصنف.
۳- چنین بود در آغاز کتاب. لیکن مصرع در اینجا دراصل به این صورت آمده است : «از کناری در جهان دارای صفدر سوار». (حاشیه از م. ط.)
۴- ت : شعیب بینی.   ۵- ت : ندارد.
۶- س : ندارد.
۷- ت:«تا تو درود آورد و همدان» (؟) درین نسخه «تا» بعداً بالای سطر نوشته شده وگویا کلمهٔ «آورد» را فعل و مستقل پنداشته بوده اند نه جزء نام. س : تادو رود آورد همدان.
۸- ت : ندارد.

و عهد و پیمان[1] نمایند که با اتفاق امراء متوجه قم شوند[2] و به صلاح کار آخر شود.

بر آن مقرر شد و سلطان به سلطانیه رفت و جماعت امیر عبدالصمد و خواجه[3] حافظ و میر یوسف جلیل و عبدالله پروانچی و امیر چولپان شاه با لشکری متوجه قم شدند، و خواجه محمد چون صاحب فراش بود در صلح کوفت و چون به ده فرسنگی قم رسیدند ساوری و پیشکش پیش کشیدند و امرا را در دروازهٔ ساوه[4] فرود آوردند. اما در دروازه‌ها بسته و برقرار مردم در[5] بارو، و خضر تیرگر نامی بیرون می آمد و گفت و گویی آورد و تردد[6] می کرد و مقصود آن بود که مرض پای خواجه محمد صحت یابد، دیگر [بار] بنیاد جنگ و محاربه نمایند.[7]

خواجه محمد حافظ این حال معلوم کرد. دیگر بار[8] این ضعیف را پیش خواجه محمد فرستاد همراه خضر تیرگر، و سخن آنکه اگر راست می گوید و با ما سر صلح دارد خواجه مظفر پراهانی که نایب و صاحب اختیار مهمات است ـ و تمام مهمات مالی و ملکی قم در دامن او بود ـ او را روانه فرمایند تا قرار معاملات آنچه صلاح طرفین باشد بازدید نماییم.

بر آن قرار روز دیگر خواجه مظفر را[9] بیرون فرستاد. چون شرف[10] پای بوس عالی جناب خواجه غیاث الدین محمد حافظ[11] دریافت میانهٔ ایشان در قدیم حقوق خادم مخدومی بود، بعد از اداء رسالت که در حضور امرا به عرض رسانید بعد از آن خواجه حافظ او را به خرگاه خود برد و فصلی چند بر او خواند و

۱- س: پیمانی.
۲- س: شویم.
۳- س: ازینجا تا «خواجه محمد» در دو سطر بعد ندارد.
۴- س: ندارد.
۵- س: بر (عبارت مغشوش است).
۶- ت: و برد.
۷- س: نماید.
۸- ت: یک.
۹- ت: را مظفر.
۱۰- هر دو نسخه: «به شرف».
۱۱- س: ندارد.

او را سوگند داد به طلاق و مصحف که تا سه روز دیگر قم را بسپارد و دروازهٔ بن‌گوش[۱] بدو متعلق بود. شب سیم خبر کرد و در صباح دروازهٔ بن‌گوش بگشاد و امرا و لشکر را در شهر برد و خواجه محمد و امیر محمود و مهتر شرف که حاکم و صاحب اختیار قم بود و دیگر سرداران را در قلعه در بند کشیدند. و امیر محمود برادر زادهٔ خواجه محمد به غایت خوش شکل و صاحب جمال بود، و مقصود سلطان سکندر از قم او بود، و از خوف بدنامی خود را از بام خانه بینداخت و هر دو قلم پای او خرد شد[۲] و در آن مرض وفات یافت.

و قم هرگز تا این[۳] تاریخ سم ستور بیگانه ندیده بودند. مال دویست سالهٔ آن خاندان به دست نواب سکندری[۴] افتاد چنانکه شیخ العارفین حافظ شیرازی فرماید :

بیت

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

و آن حضرت قوی حال شد و بنیاد ظلم نهاد و در اوایل هرکار که [۷۹۶] می کرد به صلاح و مشورت سلطان اعظم[۵] شاهرخ بهادر می کرد و از سخن و صوابدید او بیرون نمی رفت. اما در آخر بدمزاج شد و در سنهٔ اثنی عشر و مائه خانی[۶] حضرت شاهرخیه[۷] ایلچی فرستاد جهت ترتیب او وصلاح[۸] حال ممالک.

۱- کذا. در هر دو نسخه. در مطلع سعدین (۲ : ۱٤۰) : و احسن التواریخ (۱۱ : ۸۷) «دروازهٔ کنکان» دارند که در آن دوره یکی از پنج دروازهٔ قم بود (تربت پاکان ۲ : ۲۲-٤۲). در ترجمهٔ کتاب قم از موضع «باب جوش» در قم یاد شده، و آمده است که این نام صورت عربی شدهٔ «در گوشیه» است (رجوع شود به صفحهٔ ۳۳ آن کتاب - چاپ سید جلال الدین طهرانی). (حاشیه از م. ط).

۲- س : بشکست.	۳- س : این به این.

٤- س : سکندر.	۵- ت : اعاظم.

٦- برابر سال ۸۱۷ هجری که واقعهٔ مذکور در متن مربوط به آن سال است. مبدأ تاریخ خانی بنا بر ضبط تاریخ گزیده (چاپ اوقاف گیپ ۱ : ۵۹۵) دوازدهم رجب ۷۰۱ بوده است (اختلاف دو سال شمار قمری و شمسی را از نظر شمارهٔ روز های سال باید در نظر داشت). (حاشیه از م. ط.) .س: «خانی» ندارد.

۷- س : شاه رخی.	۸- ت : و اصلاح.

او جواب ایلچی بد گفت و چماق فرستاد که میان[۱] ما و شما اکنون[۲] چماق و شمشیر است.

امراء حضرت مثل امیر مضراب و امیر[۳] علیکه[۴] و امیر فیروز شاه و سید فخرالدین سبزواری وزیر و دیگر امرا و شاهزادگان، امیر الغ بیک و بایسنغر و ابراهیم سلطان و سیورغتمش و محمد جوکی مجموع اجتماع کردند تا آن حضرت عساکر منصوره را به عراق کشید.

چون به ری رسید اسکندر را خبر شد. امراء خود را پیشواز[۵] فرستاد، مثل امیر چلپان شاه[۶] و عبدالله پروانچی و امیر فاضل و امیر یوسف جلیل و سایر امراء قشون[۷] ایشان چون به ساوه رسیدند عساکر منصوره در ری بودند. حکایت غلبه و عظمت[۸] لشکر شاهرخیه معلوم کردند. قاصد پیش سلطان سکندر فرستادند که غلو لشکر و عظمت لشکر شاهرخیه چنان نیست که ما بدین لشکر مختصر توانیم دستبردی نمود. اگر حضرت سلطان بنفسه متوجه شود و لشکر تمام جمع شود شاید که مقاومتی تواند نمود.

سلطان در جواب فرستاد که اگر محاربه نکنند و مراجعت نمایند همه را هلاک کنم. امرا که این جواب شنیدند مضطر[۹] و حیران شدند. نه روی پیش آمدن بود[۱۰] و نه تهور باز گشتن. با یک دیگر مشورت کردند که ملازم حضرت شاهرخ شدن مصلحت[۱۱] است.

۱- س: ندارد.

۲- ت: ندارد.

۳- س: ندارد.

٤- ت: امیرزا علیکه.

۵- س: پیش باز.

٦- چنین است در این مورد، و در یک مورد پیش از این و موردی پس از این «چولپان» و در موردی نیز «چلپیان» است. دیگر مآخذ این دوره نیز این نام را به چند گونه ضبط کرده اند که گویا همه یک نوع تلفظ می شده است. (حاشیه از م. ط.)

۷- س: قوشون.

۸- ت: عرضهٔ.

۹- شاید: مضطرب.

۱۰- س: نه روی پیش رفتن داشتند.

۱۱- س: صلاح.

امیر یوسف جلیل - چون از آن حضرت به یاغی‌گری بیرون آمده بود و سکندر را ازبند رهانیده روی رفتن نداشت و سر در نمی آورد. او را بگرفتند و بند کردند و مجموع سرداران با لشکری که همراه بود به پایبوس حضرت خاقانی مشرف شدند. عنایت و تربیت یافتند، و یوسف جلیل را نیز از بند بیرون کرد و عنایت فرمود و از آن معنی هیچ نگفت.

این خبر چون به سلطان سکندر رسید پشت دولت او بشکست. بنیاد اضطراب کرد و اولاد و احفاد[1] امراء همه را قتل کرد، حتی[2] امیر چلپانشاه[3] را سه پسر بود در حد چهار سالگی و پنج شش سالگی، فرمود که سروپای آن فلان بی‌گناه را گرفته[4] و بر سنگ می زدند تا پاره پاره شدند.

بیت

هر که او نیک می کند یا بد نیک و بد هرچه[5] می کند، یابد

چون او بر آن طفلان رحم نکرد حق سبحانه و تعالی او را به اعمال و نیت خود برسانید.

القصه حضرت شاهرخ بهادر عساکر منصور بر در[6] اصفهان کشید و سکندر متحصن[7] شد و لشکر همایون به محاصره مشغول شدند.

و در شیراز کلو بهاءالدین و سلیمان‌شاه قصاب و بعضی از کلویان یاغی شده، خواستند که شیراز را به حضرت شاهرخی [۷۹۷] سپارند، از قبل

۱- ت : ازداد، س : اشداد.
۲- ت : تا.
۳- ت : چلپیان شاه.
٤- ت : طفلان را بی گناه.
۵- ت : که.
٦- س : به در.
۷- ت : متخصص.

سلطان سکندر شیخ محمد سارغ[1] و خواجه نورالدین کمال در شیراز بودند. اتفاق نمودند و کاو بهاءالدین و سلیمان شاه و متعلقان ایشان را به قتل آوردند و شیراز را ضبط کردند.

بیت

شیراز پرغوغا شدست از فتنه چشم خوشت
ترسم که آشوب لبت بر هم زند شیراز را

چون از دربندان اصفهان دو ماهی بگذشت شیخ محمد سارغ به حضرت شاهرخی عرضه داشت کرد که من ایلم و شیراز می سپارم. حضرت شاهرخ بهادر جماعت امراء بدین موجب روانه فرمود. امیر فضل‌الله و امیر چولپان شاه را فرستاد. ایشان چون به شیراز آمدند و روزی چند بر آمد شیخ محمد سارغ را حکومت ایشان دشوارمی نمود. انگیز آن کرد که دیگر باره یاغی شود. خبر یافتند او را به قتل آوردند و ریسمان در سر پای او کردند و تنهٔ او را در تمام حوالی چهاربازار در آن جویها بکشیدند.

بعد از آن اسکندر را طاقت مقاومت نماند. بگریخت و در بیست فرسنگی اصفهان او را بگرفتند و حضرت شاهرخیه اصفهان را به امیرزاده رستم داد و اسکندر را نیز بدو داد و او را میل کشید.

و حضرت شاهرخ بهادر متوجه[2] شیراز شد و ضبط شیراز نمود و امیر مضراب را ایالت شیراز رجوع فرمود که میر میران بود و متوجه یزد و ابرقوه شد.

چون مقدم همایون به میانهٔ یزد و ابرقوه رسید از شیراز خبر آمد که امیر مضراب وفات یافت.

نظم[3]

نشد هیچ کس دهر دون را خدیو   اگر بود رستم و یا سام و گیو

۱- کذا در همه موارد، س و مطلع سعدین (ص ۱۰۸ و جز آن): «سارق».
۲- س: ازینجا تا «متوجه» در سطر بعد افتاده است.   ۳- س: بیت.

در اول پری وار خود را نمود درآخر بود زشت خو همچو دیو

چون حضرت خاقانی شاهرخی به یزد رسید جهت سلط شیراز حضرت شاهزادهٔ عالمیان سلطان ابراهیم را روانه گردانید[1] و خالوی خود امیر محمد درویش راحکومت یزد داد وحکومت ابرقوه به امیر فیروز شاه و او از قبل خود ترخان آقا را بنشاند.

و از کرمان امیر حسن به خدمت آمد و پیشکش اورد و پیشتر سلطان حسین و خواجه نظام الدین احمد داود را جهت مال آنجا روانه کرده بودند. امراء کرمان را اجازت فرمود و روانهٔ خراسان شد.

سکندر از برادر امیرزاده رستم اجازت طلبید که من کورم و هیچ کار دنیا از من نمی آید. اگر رخصت فرمایی بروم و برسر قبر امام سهل علی بنشینم و بقیت عمر به طاعت مشغول شوم. او را اجازت داد برسر مرقد سهل علی مقیم شد و یک چشمش قدری می دید. چون فصلی بدین برآمد ناگاه برادر بایقرا[2] از خراسان پیش او آمد. اسکندر اورا گفت که[3] ترا به شیراز می باید رفت که رسیدن و فتح شیراز شدن همان است و امراء من تمام در شیراز اند و همه با تو یکی شوند و من نیز از عقب تو می رسم[۷۹۸]. بدین قرار او را روانه کرد.

بایقرا چون به حوالی شیراز رسید سلطان ابراهیم لشکر بیرون آورد و مصاف دادند. لشکر سلطان ابراهیم غیبت نمودند و سلطان ابراهیم هزیمت یافته، به ابرقوه آمد و بایقرا پادشاه شد و سکندر در عقب او روان شد. برحسب قرار چون به گندمان رسید احشام قشقایی معلوم کردند. او را گرفته پیش امیر زاده رستم بردند و اعلام سریر اعلی کرد. از هرات شاه ملک[4] را فرستادند اسکندر را قتل کرد،[5] و سر او را به هرات برد. حضرت خاقانی شاهرخی کرة

١- س: فرمود.
٢- س و ت: «بایقره» و همچنین موارد بعد.
٣- س: ندارد.
٤- ت: «شاملک».
٥- س: تا اسکندر را قتل کند.

آخری عزیمت[1] عراق کرد .

چون موکب همایون به ظاهر شیراز رسید بایقرا را مجال مقاومت نماند . به پای بوس آمد . حضرت پادشاهزادهٔ عالمیان بایسنغر بهادر او را التماس فرمود و او را به جان امان دادند و امراء سکندری که با او بیعت کرده بودند همه را به قتل آورد و فارس را دیگر ضبط نموده به سلطان ابراهیم داد . و حضرت کشورگشایی به طرف کرمان نهضت فرمود. چون به رفسنجان رسید در عراق قحط بود و لشکر پراکنده ، از رفسنجان به طرف کوبنان متوجه هرات شد .

آن حضرت چون بر سریر سلطنت قرار یافت جهت محاصرهٔ کرمان لشکر بیعد[2] فرموده ، و از سرداران امیرحسن صوفی ترخان و امیر علیکه و امیر ابراهیم جاکو[3] و موسی رگ مال و امیر غنا شیرین[4] و سایر امراء قشون پاسی هزار سوار [به] محاصرهٔ کرمان روانه فرمود .

و چون به در کرمان آمدند پنج ماه آن گفت و گو درمیان بود ، و کرمان حصن حصین، و خندق سی گز به آب رسانیده و مردم سلطان اویس همه یک جهت، و به جنگ مطلقاً امکان گشادن نه[5] ، و هر چند لشکر غلبه بود ، و این فقیر تواچی لشکریزد وابرقوه بود و چهار صد و پنجاه مرد تخش انداز و رعد انداز آورده و هر چند کوشیدند به هم نمی رسید ، بلکه از یک سر تیر[6] کسی قوت رفتن پای بارو نداشت .

حصاری بر آورده سر در فلک تک خندقش بود پشت سمک
همه مردم جلد یکرو درو[7] به مردی[8] نمودند پیکار نو

القصه به جنگ و کوشش به هم تسخیر نمی شد[9] و هر چند که لشکر

۱- ت:«حضرت شاهرخی خاقانی‌شاهرخی کرهٔ آخر» . س: حضرت شاه رخی عزیمت عراق کرد.
۲- س : سعد
۳- س: چاکو
۴- ت : «قنا شیرین»
۵- س : گشاد نبود .
۶- ت : تک تیر
۷- ت : رو در رو .
۸- س : مردم
۹- س : تسخیر بهم نمی رسید .

بیرون غلبه بودند از دروازهٔ پای غار تا برابر دروازهٔ تحیران[1] بیشتر نداشتند. از مردکان[2] تا الله اکبر خالی بود. اما جهت رعایا که در زحمت بودند سلطان ایل شد و بیرون آمد[3] و با امرا بیعت کرد.

اول با امیر حسن صوفی در دروازهٔ فریزن ملاقات کردند و عهد و سوگند شد. روز دوم با امیرزاده علیکه در دروازهٔ سعادت ملاقات کرد و بیعت شد. روز سوم با امیرزاده ابراهیم جاکو ملاقات شد و بیعت کردند. بعد از آن چنان قرار شد که امیر شیخ حسن با امراء به حضرت خاقانی شاهرخی روند و بعد از آن سلطان اویس [۷۹۹] برود. کرمان امن[4] و استقامت یافت.

لشکر خراسان به اتفاق امیر شیخ حسن روانهٔ دارالسلطنهٔ هرات شدند و بعد از شش ماه سلطان اویس به راه سیستان روانهٔ دارالسلطنه شد. چون به پایهٔ سریر اعلی رسید و سیورغامیشی[5] یافت و انواع تربیت و عنایت پادشاهانه دربارهٔ او فرمودند حکم شد که او باز کرمان آید.

در این حالت از سمرقند حضرت پادشاهزادهٔ عالمیان امیرزاده[6] الغ بیک رسید. گفت سلطان اویس را چرا زنده گذاشته اید؟ و سر او را که موی نغوله بسته بود تراشیدند و دانه‌های در که در گوش او بود بیرون کردند و او را روانهٔ سمرقند کرد و حکم شد که امیر موسی رگ‌مال بیاید و باروی قلعهٔ کرمان را بکنند و اتباع سلطان اویس خرد و بزرگ سوار و پیاده به خراسان روان کنند.

و پنج ماه در کرمان بود. بعد از آن امارت و حکومت کرمان به اسم و لقب[7] امیر اعظم غیاث الدین غنا شیرین[8] مقرر شد و آن حضرت به کرمان

۱- ت: کذا، س: سیاه شده و نا خواناست.

۲- این نام بعد از این در صفحه ۸٤ نسخهٔ اساس به شکل «دروازهٔ مردوکان که به دولت نیز می خوانند» یاد شده و عجالةً دانسته نشد کدام درست است. (حاشیه م. ط.)

۳- س: شد و سه روز برین برآمد.

٤- ت: «در امن».

۵- ت: سیور غامش، س: بسیور غامش.

٦- س: امیرزا.

۷- س: «و لقب» ندارد.

۸- ت: قنا شیرین.

آمد و چون مردی پاک بود و دیندار مدت سی سال آن مملکت در تحت تصرف نواب آن حضرت و فرزندان او بود .

و ممالک خراسان و عراق و ماوراءالنهر تمام در تصرف نواب حضرت سلطنت پناهی شاهرخی آمد .

و کرت اول که متوجه آذربایجان شد قرایوسف در حیات بود . چون آن حضرت به سرحد آذربایجان رسید قرایوسف وفات یافت و آن مملکت در تحت تصرف در آمد . و چون به تبریز رسید و آن ولایت مسخر گشت جهت ضبط مال و امانی[1] تبریز خواجه وجیه‌الدین[2] سمنانی و خواجه شمس‌الدین عراقی مقرر فرمودند و حضرت خاقانی به ییلاق قره باغ[3] فرمودند .

و از پسران قرایوسف ، سکندر خود را یک دو نوبت به لشکر شاهرخیه زد ، اما :

چو قطره بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری

بازنده پیل پشه چو پهلو همی زند گرجان به باد بر دهد الحق سزای اوست

بعد از آن گریزان به قلعهٔ النجق رفت و امیرزادهٔ اعظم[4] جهانشاه در قلعهٔ قپلان بود و اسفندیار در بغداد بود . حضرت شاهرخی فصل تابستان در آن دیار آسایشی یافت و چون اول پاییز شد متوجه عراق و خراسان شد .

بعد از[5] دو سال دیگر باره عزیمت تبریز فرمود و باز آن ولایت را مشرف و مزین فرمود و امیرزاده[6] اسکندر در قلاع متحصن بود.

دیگر باره مطالعهٔ آن دیار فرمود و در اول پاییز دیگر مراجعت نمود و در کرت آخر [که] دیگر باره بدان دیار فرمود، اسکندر متواری بود و روز خود را برگوشه‌ای در خرابی می کرد . در خاطر آن حضرت چنان آمد که از

۱- کذا در هر دو نسخه.
۲- ت : وجیهه .
۳- س : قراباغ .
۴- ت : امیر اعظم .
۵- ت : دیگر بعد از.
۶- ت: «امیر زاده» ندارد .

برادران امیرزاده[1] سکندر یکی را به سلطنت آن دیار مقرر فرماید. امیرزاده جهانشاه در قلعهٔ قپلان بود و رقم بر او زده شد.

امیر غناشیرین و امیر چقماق شامی و امیر شمس‌الدین حاجی محمد بن غناشیرین را باسی هزار [۸۰۰] مرد به طلب او روانه کردند. چون به یک منزلی قلعه رسیدند حضرت امیر سعید شهید شمس‌الدین حاجی محمد با پدر خود و امیر چقماق گفت اگر ما با این لشکر به پای حصار رویم او بترسد و بیرون نیاید. شما در این منزل ساکن باشید تا من با دو چهره به ایلچی‌گری بروم و او را بیاورم. بر آن قرار شد.

امیر مشارالیه باسه‌نوکر روانه شدوبه قلعه آمدو سه روز بااوصحبت داشت و او را به شرف بساط پای‌بوس حضرت خاقانی آورد و تربیت و عنایت پادشاهانه یافت و او را به سلطنت آذربایجان مقرر فرمود و به خلعت پادشاهی مشرف شد و سوگند خورد و عهد کرد[2] که هرگز تیغ بر روی آن حضرت و فرزندان و[3] فرزندزادگان آن حضرت نکشد و هنوز تا این تاریخ پادشاه است.

و حضرت اقالیم پناهی به خراسان و عراق مراجعت فرمود و از سر استقلال به سلطنت ایران و توران مشغول شد و از هیچ طرف یاغی و منازعی نه. خود به طاعت و عبادت مشغول بود و امراء دولت و وزراء کافی به تخصیص خواجه پیر احمد خوافی[4] در ضبط و نسق ممالک درکار.

تا چنان‌که در مقدمهٔ تاریخ ذکر آن رفته، توشقان[5] ئیل موافق سنهٔ خمس و اربعین و مائهٔ ثانیه، مطابق سنهٔ خمسین و ثمان مائه، که حضرت سلطان اعلم اعدل اکرم غیاث الحق و الدنیا والدین سلطان محمد به مشورت امیر اعظم شمس الدین حاجی محمد از قم به اصفهان آمد و بنیاد آشوب و گفت و گوی در عراق پیدا شد، حضرت خاقانی شاهرخی معسکر همایون در حرکت آورد[6] و متوجه عراق شد.

۱- ت: ندارد.
۲- س: و«عهد کرد» ندارد.
۳- ت: «و فرزندان» ندارد.
٤- س: خافی.
۵- ت: و توشقان ئیل؛
٦- س: آمد.

چون به ری رسید حضرت غیاث‌الدین محمد با معسکر منصور به شیراز رسیده[1] [مقام] فرموده بود. خبر رسید که حضرت خاقانی بنفسه می رسد — چنان‌که در اول جزو ذکر آن حضرت رفته— و لشکر و مال بگذاشت و با محقر سواران که عدد آن هشتاد نفر بودند و ایشان را لقب «جانباز»[2] نهاده، متوجه لرستان شد. و آن شرح در جزو اول کتاب در آمده، مکرر نمی توان کردن.

القصه در روز نوروز ابتداء سال تنشقان ئیل - موافق سنهٔ خمس و اربعین و مائهٔ خانیه - حضرت خاقانی در ری به جوار رحمت حق واصل شد چنان که در مقدمهٔ[3] تاریخ گفته شد، و سریر سلطنت بدان شاهزادهٔ صاحب کمال ارزانی فرمود. رحمة الله علیه.[4]

این خبر چون به شاهزاده رسید از سرفراغت و استقلال با سر تخت و مملکت موروثی آمد و عراق زمین از دولت آن حضرت نشو و نما یافت، و چون به قم رسید از اطراف و جوانب بهادران و سرداران به پای بوس[5] سریر اعلی مشرف می شدند و عنایت و تربیت پادشاهانه می یافتند. تا موکب همایون به اصفهان نزول فرمود به طلب امیر اعدل شمس الدین حاجی محمد غنا شیرین[6] فرستاد.

امیر سعید مرحوم یراق کرده متوجه شد و در گندمان به شرف پای بوس مشرف شد. حضرت سلطانی تمام اختیار حل و عقد ممالک [۸۰۱] در قبض کفایت آن امیر سعید نهاد و او را امیر امیران و سرداران ایران گردانید و متوجه تسخیر شیراز شد.

۱- س : ندارد.
۲- جانبازی.
۳- ت : تاریخ در مقدمه.
٤- س : رحمه الله.
٥- س : پایه.
٦- ت : قنا شیرین. س : «اعدل» بعد از امیر ندارد.

و در آن تاریخ در شیراز امیرزا[1] عبدالله از فرزندان سلطان ابراهیم بن میرزا شاهرخ پادشاه بود و لشکر سلطانی بدان نواحی رسید. او نیز لشکر فارس مقابل آورد و مصاف شد. اما چون سایهٔ چتر هایون بر آن عساکر تابید در حملهٔ اول لشکر فارس هزیمت کردند. امیرزا عبدالله و دیگر امراء او را دستگیر کردند و حضرت بر سریر سلطنت فارس اشتغال یافت و آن مملکت را به شرف سعادت مشرف و مزین فرمود و آن زمستان در فارس به عشرت مشغول بود.

و در بهار لوی ئیل[2] سنهٔ ست و اربعین و مائه خانیه عساکر منصوره را به طرف همدان و ری[3] نهضت فرمود و از طرف آذربایجان امیرزا جهانشاه بن امیر[4] قرا یوسف با پنجاه هزار سوار به حوالی همدان آمده بود به قصد تسخیر عراق، و از سمرقند امیرزا الغ بیک و پسر کوچک او امیرزاده عبدالعزیز به خراسان آمدند.

و حضرت پادشاهزادهٔ عالمیان جلال‌الحق والدنیا [والدین] بابر بهادر خان از راه عزت هرات را بگذاشت و به استرآباد رفت.

چون حضرت سلطان غیاث الدین سلطان محمد به اول لرستان رسید در مزار خواجه حسن ماضی و لشکر جهانشاه در دو منزلی نزول فرموده، امیر اعظم شمس الدین حاجی محمد رسولان فرستاد[5] و میانهٔ حضرت سلطانی و میرزا[6] جهانشاه به صلاح آورد، و میان ایشان بیعت رفته بود، و جهانشاه از سخن امیر مشار الیه بیرون نمی رفت. باز به آذربایجان رجعت نمود.

۱- در این مورد و موارد بسیاری که پس از این می بینیم شاید در اصل کتاب به جای «امیرزا»، «امیر زاده» بوده است. تعبیر «امیرزا» به جای میرزا در مطلع سعدین هم برخی جاهاهست. (حاشیه م. ط.)

۲- ت و س : لوییل.

۳- ت : همدان درین.

٤- ت : «بن امیر» ندارد.

٥- س «رسولان فرستاد» ندارد.

٦- ت : ندارد.

و امیرزا الغ بیک به هرات رسید ، درا ضبط سال و ملک بود ، و [بابر] به طرف سبزوار به ولایت خراسان رفت.

یار علی پسر میرزا[۲] اسکندر قرا یوسف در قلعهٔ نره‌تویه[۳] در بند بود ، خلاص یافته آمد و هرات را بگرفت و پادشاه شد. امیرزا الغ بیک به سمرقند رفت و حضرت بابر خان به هرات شد و یارعلی را بگرفت و به قتل آورد و باز در هرات و خراسان مستولی شد.

و حضرت سلطان محمد باز به سریر سلطنت فارس آمد و امیر شمس الدین حاجی محمد باز به کرمان رفت.

چون اول سال ئیلان ئیل[۴] موافق سنهٔ سبع و اربعین و مائه[۵] خانی [شد] سلطان محمد به طرف اصفهان عساکر منصوره روانه کرد و امیر شمس الدین[۶] حاجی محمد از کرمان روانه شد و در مزار خواجه حسن ماضی به حضرت سلطانی ملحق شد و این کمینه بنده حسن شهاب درین کرت ملازم بود و اشراف خانهٔ خاصه و زکوة و داروغگی اردو بازار[۷] سلطانی بدین بنده رجوع بود.

و از طرف خراسان حضرت سلطان اعظم اعدل اکرم بابرخان معسکر[۸] همایون در حرکت آورد و در روز سه شنبه سیزدهم رمضان المبارک در فرح جرد[۹] جام این دو لشکر مقابل شدند. لشکر حضرت امیر زاده بابر خان [۸۰۲]

۱- س : به.
۲- ت : ندارد.
۳- هر دو نسخه «نرتویه» (ببینید : مطلع سعدین ۱ : ۹۴۲ و جز آن احسن التواریخ ۱۱ : فهرست نام ها/روضات الجنات اسفزاری : ۱۶۶). (حاشیه از م. ط.)
۴- ت : «ئیلان ئیل» ندارد.
۵- ت : «مائه» ندارد.
۶- س : «شمس الدین» ندارد.
۷- ت : اردو و بازار.
۸- س : عساکر.
۹- کذا در هر دو نسخه و در مآخذ دیگر فرهاد جرد. (حاشیه از م . ط.)

هزیمت نمودند و سلطان غیاث الدین محمد و امیر شمس الدین[1] حاجی محمد[2] را ایلغار کرده به هرات رسیدند و ولایت هرات و خراسان فرو گرفتند[3] و به ضبط امور مشغول شدند و تا دهم ذی الحجهٔ این سال در هرات بود ، و حضرت امیر زاده بابر خان در استراباد ، و لشکری بر[4] او جمع شده.

حضرت سلطانی امیر شمس الدین حاجی محمد را با دیگر امرا و عساکر روانه کرد، و در نیمهٔ ذی‌الحجهٔ از هرات روانه شدند، و مدت چهار ماه و نیم در مرو و سرخس و آن حوالی از عقب حضرت امیرزا بابر سلطان می گشتند تا در روز پنج شنبه دوم ربیع‌الاخر سنهٔ اثنی و خمسین[5] و ثمان مائه در سرحد[6] استراباد در مشهد[7] راز حضرت امیرزاده ابوالقاسم[8] بابر بهادر خان بالشکری جرار برسید و هر دو لشکر مصاف کردند. این کرت لشکر عراق هزیمت یافت و امیر مغفور حاجی محمد در میانهٔ جنگ شهید شد و سر او را پیش حضرت ابوالقاسم بابر بهادر خان آوردند. و دیگر نوکران وفادار که با آن امیر سعید وفاداری نمودند گرفتار شده بودند، مثل امیر بابا حسن بن یوسف جلیل و امیر پیرزاد[9] و امیر سلطان شیخ و امیر حسن لر و الا[10]. امیر پیرزاد را ابوالقاسم بابر[11] بهادر خان به جان امان داد و امیر حسن لر لطیفه گفت و خلاص شد ، و آن جماعت دیگر را به قتل آوردند.

۱- س : ندارد.
۲- ت : ندارد.
۳- س : فرو گرفته.
٤- ت : لشکر بر.
٥- ت : اثنی وستین ، صحیح اربع و خمسین است.
٦- س : «در سرحد» ندارد.
۷- ت : مشهد ، ولی در دیار بکریه و تذکرهٔ دولتشاه و احسن التواریخ روملو بمانند نسخهٔ س «مشهد راز» است. در روضات الجنات اسفزاری هم «مشهد» آمده است. (م. ط.)
۸- س : «امیر زاده ابو القاسم» ندارد.
۹- ت : «امیر پیر زاد» ندارد.
۱۰- ت : «و الا» ندارد.
۱۱- ت : «بابر» ندارد.

و از خاصان امیر حاجی محمد[1] خدای بردی که «الله بردی» مشهور بود و مرتضی قورچی[2] و پادشاه اختهچی و حافظ ترکان[3] و دیگر بهادران حاجی محمدی را به قتل آوردند. چنانچه شاعر در این معنی می گوید[4] :

نظم[5]

که ای مرد پردخته[6] سر را ز باد   بجز مرگ را کس ز مادر نزاد
فراوان غم و شادمانی شمرد   برفت و جهان را به دیگر سپرد

چون این کمینه که مصنف این جامع‌التواریخ است ، حسن بن شهاب شاعر منجم ، چهارده سال در رکاب آن شهریار بود و از دولت او بسیار حکومت کرده و نعمت خورده ، مرثیه ای گفته. این است که نوشته می شود :

مرثیهٔ امیر شمس الدین حاجی محمد کرمانی[7]

ای فلک کاری بکردستی که نتوان کرد یاد   داد میخواهم ز دستت پیش حق هر لحظه داد
شادی خلقی به غم کردی مبدل راستی   زین غمت باد انصیب و کم شوی از دهر شاد
پشت جاه و دولت خلق جهان بشکسته شد   بشکند پشتت بدین سان گر بسازد. . .[8]
عالمی برهم زدی زین ماتم جان‌سوز خلق   بسته کردی کار درویشان که بودی بر گشاد
باد قهرت در چمن سرو روانی را فکند   کز روانی در قدومش صد غبار از سر نهاد
هر هزاران سال گیرد در چناری آتشی   وین چنین شمشاد در آتش به پنجاه او فتاد
اختری از آسمان جاه و عزت نیست شد   در کسوف افتاد شمس [و] ز هره را شادی مباد
جامه نیلی کرد کیوان، مشتری ماتم گرفت   از فراق سرفراز سرور عالی نژاد
ابر گریان شد در آن دم، کوه لرزیدن گرفت   ز انده آن شهریار و از غم آن میرزاد

۱- ت : + امیر
۲- س : قرچی.
۳- س : برکان.
۴- س : و شاعر گوید.
۵- در نسخهٔ «ت» کلمه های قصیده و قطعه و برای این شعر آورده شده است. ت: ندارد.
۶- کذا.
۷- ت : «کرمانی» االآن «است» دارد.
۸- ت : بیاض ، س : از «گر بسازد» ندارد.

شمس‌دین[1] حاجی محمد سرور خسرو نشان — آن که از عدلش خلایق بود در امن و امان
روی گردون گشت ازین اندوه و این غم نیلگون — عقل پیدا کرد ازین اندیشه انواع جنون
عالمی پرفتنه گردید و جهانی شد خراب — رفت از دلهای مردم جملگی صبر و سکون
چرخ کژ[2] رو گرچه این بازیچه پیدا کرد باز — پشت او خم گشت و شد زین غصه و غم سرنگون
زین خبر دلهای مردم خون شد و زین رهگذر — همچو بارانی کز ابر آید روانی شد برون
در عراق و فارس هر کس را که شد معلوم حال — زآتش این ماتم کبری دلش گردید خون
از که نالم وین شکایت از که جویم چون قضا — بود از امر الهی، نی ز چرخ واژگون
تا که دولت بود برد از جملگی گوی مراد — چون که برگردید در چوگان خواری شد زبون
آه و حسرت هر زمان از دل برآوردن چه سود — چون قضاء بد شد آن سردار ما را رهنمون
در بهشت خلد یارب باد جایش جاودان — گرچه اندر جنت‌آباد ست جای او کنون

* * *

میر با تدبیر و رای و شهریار بحر و بر — حاکم با عدل و داد و سرور نیکو سیر
جملهٔ ایران زمین در ماتم آن شهریار — خون دل کرده روان از دیده و دل بر دیار[3]
خانه‌ای نبود که در ایران زمین از این خبر — نیست اندر ماتم و خلقش نگردیدند خوار
آن رعیت پرور عادل دل نیکو ضمیر — آن مظفر فر یوسف شکل کیخسرو سوار
حاکمی[4] درد رعیت را چو افلاطون حکیم — شهریاری[5] ضبط لشکر را چو اسکندر وقار
گشت از او ظاهر کرامات [ ][6] کردن است — یافت کام دل فراوان، راند و دولت بیشمار
قاسم عمرش دریغا در قلم کسری نمود — ورنه بایستی که بودی در میان سالی هزار
از چهل بگذشته و پنجاه کرده ناتمام — رفت از این بستان عالم چون رود باد بهار
روح قدسی خواست تا با روح او گیرد قرار — برد رضوان کرد بر روحش ز فضل حق بهار
رفت و زاو نومید شد خلقی دریغ از رفتنش — ای که داری حق نعمت تاقیامت یاد دار
میر با صبر و قناعت صاحب خلق و حیا — آن که در ایران ندیده مثل او کس[7] پیشوا

* * *

۱- ت : شمس الدین.
۲- س : کج.
۳- س : کار (؟).
۴- هر دو نسخه : حاکم.
۵- ت : شهریار.
۶- بیاض.
۷- س : خود.

سوز این[1] ماتم ز دلهاکی رود در ماه و سال / تا بود جسم و جسدها باشد آن اندر خیال
یاد اوضاع ملیحش[2] هر که آرد در ضمیر / یا ز قد و قامت چون سرو و یا حسن و جمال
شمه‌ای احوال[3] آن سرور چو آید یاد کس / ز آتش حسرت شود سوزان و افتد در ملال
صد دریغ و آه هر دم در فراقش می زنم / نیست طاقت بیش از ین[4] دل را و نی جان را مجال
رفتنش در جنگ بابر ابن بایسنغر فتاد / بعد از آن کش داد در جنگ فرح جر د انفعال[5]
مردمش یاری نکردو هر یک از سویی گریخت / او بمانده درمیان حرب و ضرب و قیل و قال
کرد کار رستم دستان میان آن گروه / لیک چون دولت نماندش محو شد ذره مثال
روز آدینه ربیع الآخر از ماه عرب / در دوم از سال هجری رفته ضاد و نون و دال
میر مرحوم شهید رفته ناگاه از میان / تلخ کرده عیش عالم خاصه بر کرمانیان

* * *

یارب از فضل خودش در جنت المأوی بدار / یا رب افعال بد او را میاور در شمار
یارب از چیزی کز و صادر شده از روی جهل / خلق و حلمش جبر او فرمای و از وی درگذار
یارب آن ساعت که بخشی مر شهیدان را عطا / زان عطا بر روح او سر در کش و رحمت ببار
یارب آن وقتی که بر اهل زمین رحمت کنی / غرق گردانی به رحمت روح پاک نامدار
یارب آن دم کز کرم جان خلایق گستری / نعمت دیدار گردانی نصیب[6] شهریار
هر نفس کز عمر آن سردار ایران گشت کم / باد قرنی بر مزید عمر میر بختیار
عدل قلدرویش عادل دل بمانـد قرنها / تا تواند بود هر درویش و مسکین [را] مدار[7]
بندهٔ خاص ز دربارش حسن ابن شهاب / آن که اندر جملهٔ حالات بود اندر میان

از قضای ربانی و سیر کواکب آسانی چون آن امیر سعید شهید [شد] سر او را پیش حضرت اعلی بابر خان نهادند و آن حضرت به عیش و حضور مشغول بود. و در آخر این روز حضرت سلطان محمد با سیصد سوار ایلغار کرده [۸۰٤] برسید و خود را بر آن لشکر زد ، لشکری غافل ـ و تالان و تاراج وافر یافته. هر کس به حال خود گرفتار و نزدیک شب شده و هیچ کس گمان نبرده که

۱- من : گراز. ۲- من : سحش (؟)، متن هم درست نمی نماید. ۳- من : افعال.
٤- ت : ندارد. ۵- ت : جز انفعال.
٦- ت : رفیق. ۷- من : نزار.

با سلطان محمد محقر سواری همراه است. هزیمت کردند و حضرت بابر خان از میان بیرون رفت و باز لشکری که در چاشتگاه اسیر بودند و برهنه و تالان زده، باز به تالان و تاراج لشکر امیرزا[۱] بابر خان مشغول شدند و از این طرف لشکر عراق که از جنگ گاه گریزان شده بودند به اردوی حضرت سلطان محمد رسیدند و تمام بنه و اردوبازار تالان و تاراج کردند. الله اکبر از قدرت کردگار که در یک روز اردو و مال سه پادشاه که صد هزاران[۲] تومان از نقد واقمشه و چهارپای [بود] چنان تالان و تاراج شد که هیچ کس نداند[۳] که کجا رفت و که برد.

و سلطان محمد [با] محقر سواری به طرف عراق روان شد و امیرزا بابر خان باز به استاراباد رفت و امیرزا علاء الدوله بن بایسنغر از کابل به هرات آمد و حضرت مهدعلیاگوهر شاد آغا[٤] آقا بیگی که حرم سلطان محمد بود و دیگر حرمان و عورتان که هرات مانده بودند همراه به عراق آمدند.[۵]

اما قصهٔ امیرزا الغ بیک و فرزندان چنان بود که خاطر امیرزا الغ بیک از پسر مهین امیرزا عبداللطیف رنجیده بود و او در بلخ بود. قصد او کرد و حرم او را به[٦] به برادر خرد او امیرزا عبدالعزیز بخشید. میرزا عبداللطیف[۷] در بلخ لشکری جمع کرد از آب عمویه[۸] بگذشت و به جنگ پدر رفت.

چون هر دو لشکر مقابل شدند امراء الغ بیک به غدر در آمدند و پدر امیرزا عبدالعزیز[۹] گرفتار شد و امیرزا عبداللطیف بر سریر سلطنت سمرقند قرار یافت. و بعد از سه روز پدرش امیرزا الغ بیک را بیاوردند. فرمود که در زمان او را هلاک کردند و برادر را فرمود که نفس او را به سه کرت پاره کردند و در آخر او را به قتل آوردند و[۱۰] شاعر گوید :

۱- ت : امیر.
۲- س: صد هزار.
۳- س : ندانست.
٤- ت : گوهر شاد آقا بیگی.
۵- ت : آمد.
٦- س : با.
۷- س : عبد العزیز .
۸- (=آمویه).
۹- ت : «و مدد امیرزا عبدل العزیز» ، س : مدد . . . شدند.
۱۰- س : چنانکه.

بیت[1]

چرخ از سرکین جان و جهانم بربود و آسایش پیدا و نهانم[2] بربود
افسوس که ساغر از لبم باز گرفت آوخ که نواله از دهانم بربود

*و مصنف کتاب درین باب دو قطعه گفته :

لمصنفه

ای آن کسی که سروری و. . .آرزوست بگذر ازین حدیث و ، ازین فکر درگذر
کین واچگون فلک نکند با کسی وفا ، . . . .
زنهار ازین مشعبد بازنده کس ندید . . . .
این حقه باز . . . بر چشم بند شوخ بسیار چون مرا و تو کردست خون جگر
مهر و وفا ز گردش گردون طمع مکن فکری است این محال و خیالی است بی ثمر
گردون چنان به خلق نماید جهان سپر کز عشق او پسر بکشد در زمان پدر
در بیست ماه رفته به تاریخ سال پار عبداللطیف و کشتن میر کلان نگر

لمصنفه

سرفرازا بشنو از من نکته‌ای شهد اگر نوشد کسی زین دهردون
نوش اگر جوید کسی زین دهردون کاسهٔ زهرش دهد اندر زمان
ور شود روشن چراغ دولتی کورگردد هم به یک. . . ناگهان
ور بخندد همچو کبک کوهسار بازگریان سازدش زین خاکدان
شاه توران سرور با داد و دین کش الغ بگ نام بود آن کاردان
ابن شهرخ شهریار روم و چین آنکه بودش در جهان فرمان روان
دانیال عصر و افلاطون دهر آفتاب مجلس دانشوران
در جهان حکمش روان اندر زمین نیک دانستی شمار آسمان
سروران را بی سبب ببرید سر گردنان را کرد در بند گران
مدت چل سال در تخت مراد کامرانی کرد آن سلطان نشان

۱- س :ندارد. ۲- ت : بنهانم.
* از اینجا تا اول فصل دوم در صفحهٔ ۵۷ از نسخهٔ «ت» افتاده .

تا که اندر سال ضاد و نون و میم　سال «مار» از سال ترکی بی گمان
آن جگرگوشه که بودش همچو جان　یک زمان بر جان ندادش او امان
آنچنان رفت و عزیزش خوار شد　با پــدر آن با برادر همچنان
ای که عبرت می نگیری زین طریق
دانمت هستی بزرگ جاهلان

القصه چون پدر و برادر را بدان طریق هلاک گردانید و پادشاه شد بعد از دو ماه با بعضی از امرا بدگمان شد. ایشان را نیز به قتل آورد و اکابر و اشراف سمرقند ازو هراسان شدند [و] انگیز کردند که چهره‌ای از آن میرزا عبدالعزیز برادر او بعد از قتل ملازم خود ساخته و از مقربان حضرت بود، او را بر کشتن عبداللطیف تحریک کردند، و مبلغی خطیر تقبل نمودند، و وعدهٔ امارت ولایتی. در آن روزی که هنوز از قتل پدر و برادر چهار ماه نگذشته که روزی سواره با سه چهار چهره به صحرائی می رفت که او پادشاهی صاحب کمال بود و علت مشایخ داشت. البته خلوت دوست داشتی. القصه سواره می‌رفت و آن عده از عقب روان.چوبهٔ تیر در کمان نهاد و چنان بر میان پشت‌عبداللطیف زد که از سینه چهار انگشت تیر بیرون آمد. بر خاک افتاد و هلاک شد. همه بد باشد سزای بدکردار.

بیت

چون ثواب و عقاب می بینی　نیک و بد را مخیری پس ازین
چون بد و نیک را سزایی هست　زین میان مر دو را یکی بگزین
نیکویی کن جزای خویش بیاب　یا بدی کن سزای خویش ببین

مصنف کتاب گوید:

دو سه ماهی چو کرد سلطانی　رفت ازین خاک تودهٔ فانی
در جهان مرگ شد دمی مالک　شربتی خورد بر عقب هالک
دو سه مه ملک راند سلطان وار　رفت آخر ز عــالم غــدار
ای جهان خس خس پرور　منبع فتنه و مرکز شر

هر که را شربتی دهی بد رنگ
عاقبت نوش او کنی چون ننگ

بعد ازین تخت سمرقند از پادشاه خالی ماند. امیرزا عبدالله پسر ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در بلخ بود و اکابر و اشراف سمرقند او را به التماس طلب داشته وبر سریر سلطنت توران زمین تمکین دادند و آن ولایت را نیکو فرو گرفت و مردم . . . می نمود چنانچه مردم عراق مستولی شدند و اوضاع ظلم و جور و نسق در عراق زمین که در . . . بنیاد نهادند. اهل سمرقند به تنگ آمدند و از قفای امیر ابو سعید که با حضرت شهرخیه خوشی داشت او را از ترکستان دعوت کردند و آن سلطان غریب جوان مظلوم را در آن مصاف شهید کردند.

ناگهان چرخ دایره مثال (؟) کوفت بر عمر او دوال زوال
با اجل دفع می ندارد سود این دو سه روز شاد باید بود
عدل او پاسبان کشور بود جود او میزبان هر سر بود
روزگاری بدین صفت می بود تا از آن دودمان بر آمد دود

اژ دهایی است دهر، مردم خوار
نیست کس را به نزد او زنهار

این قضیه در لو[ی]ئیل موافق سنهٔ سبع[و] اربعین [و] مائه خانیه مطابق سنهٔ اربع[و] خمسین [و ثمانمائة] واقع شد.

* موارد نقطه چین درین سه صفحه کلماتی است که در نسخهٔ «س» خوانده نمی شود.

فصل دوم

در قصهٔ سلطان اعظم اعدل اکرم بابر بهادر خان*

بعد از جنگ سلطان سعید شهید امیرزا محمد سلطان انارالله برهانه چنان بود که چون سلطان محمد علیه الرحمة با عراق آمد و امیرزا علاء الدوله در هرات بود، و امیرزا بابر خان[1] از استراباد روانهٔ هرات شد. چون بدان حوالی رسید امیر علاءالدوله از هرات عزیمت به بلخ کرد و امیرزا بابر بهادر خان با سریر سلطنت موروثی رفت و آن زمستان در آن ملک به حضور مشغول بود و در میانهٔ زمستان امیرزا علاءالدوله با پنج شش چهره گریزان[2] به حوالی هرات آمد به امید جمعی از امراء که با او مقدمه وعده کرده بودند و چنان بر نیامد.

و اویس که سر شر آن عهد بود[3] به قتل آورد و امیرزادهٔ اعظم اعدل اکرم بابر خان امیرزا علاء الدوله را در قید آورد و او را مقید گردانید و او را میل کشید. [۸۰۵]

در قوی ئیل موافق [سنهٔ خمسین و مائه خانیه مطابق][4] سنهٔ خمس و

---

*تا اینجا از نسخهٔ «ت» افتاده است .

۱- س: ندارد.

۲- ت: ندارد.

۳- ت: و او پس که سرش آن عهود.

۴- از نسخهٔ «س» .

خمسین و ثمانمائة حضرت سلطان اعظم غیاث الدین محمد چون بر سریر سلطنت فارس قرار یافت و به عیش مشغول شد در کرمان زمین حضرت معدلت شعار حکومت دثار امیر اعظم ، افتخار الامراء[۱] فی الزمان المخصوص بعون و عنایة الملک الدیان امیر جلال‌الدین قلدرویش عظم‌الله تعالی[۲] قدره والی و حاکم بود و ضبط و نسق ولایت کرمان زمین به نوعی نمود که هیچ متنفس را مجال سخن نبود .

و هر جا مفسدی شریری بود از خوف عدل و سیاست آن حضرت مثل آب حیات از چشم خلق پوشیده گشتند و همچون برف‌گداخته به زمین فرو رفتند، و مملکت معمور و لشکر آراسته و مردم خوش وقت.

منافقان مفسد که از[۳] اردوی سلطان غیاث الدین محمد بودند[۴] و تا غایت از خوف حضرت سعید شهید مغفور امیر اعظم شمس الدین حاجی محمد مجال نطق نداشتند[۵] ـ بلکه مطلقاً در دیوان آن حضرت مثل خفاش بودند و شعاع خورشید انور که به هیچ طریق خیالش[۶] نداشتند ـ بعد از وفات آن حضرت هر کس خود را از که ترنجی ساختند (؟) بنیاد تغریر[۷] و افساد نهادند و بدگویی خاندان آن حضرت و برادران و اتباع آن خداوندکردند ، به تخصیص حضرت امیر اعظم اعدل جلالی ، و هر روز الچی[۸] روانه می کردند و طلبی می کردند و اول وفا دار نوروزی بی وفاء غدار اشقر نابکار طلب کردند و چون آن سرخ قلب نمک به حرام بدان جا رسید کار شریران ناپاک تمام شد و آن بی حیاء نادرست بنیاد مکر و حیله و تزویر نهاد و اول لشکر طلبید.

حضرت جلالی به صدق که داشت و حق نمک آن شهریاران فرو نگذاشت

۱- س : ازینجا تا «امیر جلال الدین» ندارد.

۲- س : ندارد.
۳- س : به

۴- ت : ندارد.
۵- س : نداشتند.

۶- ت : حیاتش.
۷- :هر دو نسخه : تقریر.

۸- (=ایلچی).

و لشکری آراسته ، در صحبت امیرزادهٔ اعظم مظفر منصور امیر مظفر الدین[1] خواجه[2] میرک و امیرزادهٔ اعظم شمع جمع امرا نظام‌الدین[3] احمد میرک روانه فرمود.

دیگر نوبت به طلب امیراعظم امیر[4] غیاث الدین فضل‌الله پیرزاد[5] که داماد حضرت امیرمشار الیه بود فرستادند. حضرت جلالی یراق و ساختگی او نمود و روانه گردانید.

القصه هر چه طلبیدند به اضعاف آن روانه فرمود و آخر حضرت جلالی معدلت شعاری طلب فرمودند. آن حضرت چون یک دل و یک جهت بود و هرگز نمک حرامی از ملازمان حضرت در وجود نیامده ، یراق نمود و تتمهٔ لشکری که در کرمان بودند ترتیب نموده با پیشکش از نقد و جنس همراه روانه شدند و سلطان غیاث الدین محمد در این حین به داراجرد آمده و جماعت برادران به شرف بساط بوسی مشرف شده ، آنجا بودند.

چون حضرت جلالی برسید آن شریران نابکار به کار در آمدند و بنیاد افساد و سخن چینی نهادند ، و آن پادشاهزادهٔ جوانبخت[6] تجربهٔ روزگار[7] نیافته ، حق خدمت قدیم [۸۰۶] حضرت جلالی[8] که چندین سال با حضرت سعید مغفور امیرزا بایسنغر داشت و حق خدمت و مردانگی و یک جهتی امیراعظم سعید شمس‌الدین حاجی محمد که بنای سلطنت در یمن قدم او بود تمام فروگذاشت و بد سخن بدنفسان بی اعتبار نمک حرام که گفته اند که :

۱- س : «مظفر منصور امیر مظفر الدین» ندارد.
۲- ت : خواجکه.
۳- س : «اعظم شمع جمع امرا نظام الدین»ندارد.
۴- ت : ندارد.
۵- ت : جوان بود.
۶- س : ندارد.
۷- س : «حضرت جلالی» ندارد.
۶- س : «پیر زاد» ندارد.

شعر

به یک نا تراشیده در مجلسی برنجد دل هوشمندان بسی
اگر برکه ای پر کنند ازگلاب سگی دروی افتد شود منجلاب

کاربند شد و فرزندان حضرت سعید امیر اعظم غیاث الدین غنا شیرین : حضرت جلالی و حضرت شجاعی و حضرت مبارزی با مجموع[١] امیرزادگان صاحب کمال با جمال را مجموع مقید ساخت و هر کسی را از آن شاهزادگان به شهری و قلعه ای روانه کرد.

تو که با دوست چنینی چه کنی با دشمن

اما آن بی اصولی بر او[٢] مبارک نیامد و چون این جماعت رکن دولت و سلطنت او بودند و از این جماعت یک‌دل تر و یک جهت‌تر[٣] کسی‌نبود و به‌دست خود دولت خود ملوث کرد و آن دولت و سلطنت را بقایی و ثباتی نماند ، و عن قریب حق سبحانه و تعالی او را به دست برادر خود گرفتار کرد و بدین طریق که در تواریخ ثبت است انجامید.

شعر[٤]

اگر بدکنش مرد زنهار خواه به گردون گردان بر آرد کلاه
زمانه به گردن در اندازدش به دست بدخویش بسپاردش

چون آن حضرت را بدین نوع پیش بردند از داراجرد[٥] امیر عبد[٦] خواجه و خواجه نظام‌الدین یحیی قمی و سالار حسن شهر بابکی[٧] را پیشتر[٨] به ضبط

١- س : ازینجا تا «مجموع» را ندارد.
٢- س : وی.
٣- ت : جهت.
٤- ت : ندارد.
٥- کذا در «س»، ت: و الاجرده.(ببینید :سالاریهٔ وزیری کرمانی: ٣٣٠/٤٦٨/٥٥٠/٧٠٤/ ٧٠٦ که اند وجرد ضبط شده). (حاشیه از م٠ ط.)
٦- ت: عید خواجه ، س : بی نقطه (مطلع السعدین ١ : ٧٩ ، عبد خواجه).
٧- ت : شهر یاری بابکی.
٨- ت : اشتر.

اموال مملکت کرمان روان کرد. و در کرمان حضرت امیر زادهٔ اعظم غیاث‌الدین جان درویش قائم مقام او[1] بود. امیر عبد خواجه از پیش امیری باده سوار فرستاده که در نماز شام سیم ذی القعدهٔ سنهٔ اربع و خمسین و ثمانمائه در شهر درآمدند و در درب خبیص در خانهٔ حضرت سعید مغفور خواجه تاج‌الدین[2] عمادالاسلام فرود آمدند. و اول اصحاب دیوان خواجه قوام‌الدین عبدالملک و شاه جلال‌الدین مظفر فیروز راطلب کردند و بعد از آن امیرزادهٔ اعظم غیاث الدین جان درویش را طلب کردند.[3]

چون هرگز در این دودمان رسم نمک حرامی و بی قاعده [گی] نبود آن میر زادهٔ اعظم زیرک[4] کاردان شجاع دلاور در آن شب هیچ تمرد ننمود و پیش الچیان آمد.

چون نشان حضرت سلطانی بدان جناب[5] نمودند فی الحال شهر و قلعه را بسپرد که یک موی به اعضای هیچ کس نجنبید و هیچ کس[6] را ایذائی[7] نرسید. چون آن بزرگزاده[8] این ترحم نمود بر خلایق آن دیار ، لاجرم حق سبحانه و تعالی بعد از دو سال و چهار ماه چنان خواست که هم در نیمه شب دوشنبه بیست و دوم ربیع‌الاول سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه کلید فتح بردسیر کرمان در قبضهٔ مبارک او نهادند و ابواب سعادات گشوده شد[9] و از درب دولت درآمد

شعر[10]

چو[11] درویشانه [۸۰۷] داد او ملک کرمان نهاد او گردن اندر حکم سلطان

چو آسان داد ملک و[12] شاهی از دست در آمد هم به دستش نیز آسان[13]

۱- س : ندارد.

۲- س : تاج.

۳- ت : ندارد.

۴- ت : بزرگ.

۵- س : خطاب.

۶- س : «نجنبید و هیچ کس» راندارد .

۷- س : آزاری .

۸- س : بزرگ.

۹- ت : «و ابواب او سعادات گشوده شد» .

۱۰- ت : ندارد .

۱۱- ت : چون .

۱۲- ت : ندارد .

۱۳- ت : در آغاز این بیت کلمهٔ «بیت» هست که باید «نظم» یا «شعر» باشد (به قیاس بسیار جاهای دیگر که به جای یکی از این دو «بیت» گذارده شده) و پیش از بیت نخست نیز ، نه بعد از آن میان دو بیت . (م.ط.)

بعد از آن در روز بیست و یکم ذی القعدهٔ سنهٔ اربع [و] خمسین وثمان مائه امیر کمال‌الدین عبد خواجه و خواجه نظام الدین یحیلی قمی و سالار شرف الدین حسن شهربابکی[۱] رسیدند و تتمهٔ امرا و اکابر که تابعان و هواخواه آن خاندان سعادت یار[۲] مانده بودند در قید و مصادره کشیدند و هر مالی و اسبابی که درین سی سال آن جماعت به مردی و کفایت جمع کرده بودند باز گرفتند و شهر را ضبط نمودند.

و در یوم السبت بیست و چهارم محرم مذکور حضرت سلطنت پناهی غیاث الدوله والدین محمد مملکت بردسیر را مشرف فرمود ، چنانکه در اوایل جامع‌التواریخ به شرح گفته شده و قصاید و اوصاف حمیده به قلم در آمده. دراین ولا اگر مکرر می نوشت محل نبود و بی قاعده می نمود.

مع القصه تا[۳] هجدهم صفر در کرمان در عیش و شادمانی گذرانید. روز هجدم رکاب همایون به جانب فارس نهضت فرمود[۴].

در اوایل ذی القعدهٔ سنهٔ خمس و خمسین وثمان مائه از فارس معسکر همایون را در حرکت آورد و متوجه خراسان شد. چون به ری رسید حضرت سلطان اعظم اعدل اکرم بابر خان بزرگی به ایلچی گری روانه کرد و عذر خواهی نمود که تو برادر بزرگی و ما ترا گردن می نهیم[۵]. اگر خراسان را رعیت[۶] داری این برادر را به عراق فرست و اگر عراق نخبت[۷] می فرمائید این فقیر در خراسان باشد ، و مال پیشکش هر چه رغبت باشد بدهم و از ولایت خراسان هرجا که باید به هر که فرمایند تسلیم کنم.

آن‌حضرت قبول نکرد و در جواب روانه کرد [که[۸]] قهستان، خراسان و استرآباد

۱- من : شهر بابی.
۲- و خواهان آن سعادت باز.
۳- من : در.
۴- من : ندارد.
۵- من : نمی نهیم.
۶- من : زفت.
۷- من : نخبه.
۸- ت : به

بگذار و نفس[۱] هرات و حوالی[۲] و سرخس و آن طرف از آن امیرزا بابر خان باشد ، آن حضرت نیز قبول نکرد .

و قصه بدانجا رسید که سلطان محمد طلب جنگ کرد وروانه شد به تعجیل به سرحد استر آباد . و در رباط عشق هردو لشکر[۳] مصاف دادند و در یوم السبت خامس عشر ذی الحجة سنهٔ خمس و خمسین و ثمان مائه محاربه [ای] روی نمود که جنگ اسفندیار و رستم[٤] پیش آن جنگ بازی نمود . امراء سلطان محمدی بعضی غدر نمودند و برگشتند و بعضی که بودند هزیمت گرفتند . آن سلطان با شجاعت با چند نفراز خاصان و جانبازان جنگ کردند تا حضرت سلطان زخم بسیار یافت و چهار انگشتش[٥] به تیغ افکنده بودند و نیکو مجروح شده بود . درآن جنگ گاه به جوار حق پیوست[٦] ، نور الله قبره .

نظم[۷]

آن که شد پیش تخت او یکسر / آسمان بنده و زمین چاکر
ای دریغا فر و جوانی او / تیره شد آب زندگانی او
زندگانی چو باد برگذر است / از پی بادی، اینچه درد سر است
ای برادر ز بهر روزی چند / دل درین کاروان‌سرای مبند

وله[۸]

شاهی که تخت ملک چو اوپادشا[۹] ندید / [۸۰۸] کس‌مثل اوشهنشه‌فرمانروا ندید
باجود او زمانه زلادا (؟) گله نکرد / باخلق او هوا ز عقوبات[۱۰] کم ندید

۱- هر دو نسخه : به نفس

۲- س : و وو (؟) شاید : رود

۳- هر دو نسخه: لشکررا.

٤- س: رستم و اسفندیار.

٥- س : انگشت.

٦- س : رحمت حق و اصل شد.

۷- س : بیت.

۸- س : شعر.

۹- هر دو نسخه «پادشه» ، تصحیح به قیاس مصرع بعد.

۱۰- ت : «زعقوبت و ما کم ندید». ، س : «عفونت».

وله[4]

چون جهان را گذاشت روزی چند یافت آخر ز چشم خلق گزند
ای فلک چند ازین جفای تو چند وی جهان چند ازین بلای توچند

* * *

چند که چون‌گذاست شاهانه(؟) عاقبت شد حدیث افسانه[1]

هزاران هزار رحمت ایزدی نثار روح مقدس آن حضرت باد و بهشت عنبر سرشت مقام او .

مرثیه و تاریخ آن حضرت که مصنف‌این[2] کتاب ابن شهاب در مقدمه ادا شده حاجت به تکریر نیست[3] و اوصاف آن حضرت بیش از آن است که به تقریر و تحریر شرح توان داد . اما درویشانه در خورد خود و آن چه از غیب روی نمود نبشته شده و استاد می‌گوید :

در ممالک نیافت عمر دراز رفت آخر از این[4] سرای مجاز
آخر ای روزگار عشوه فروش بیش از این در جفای خلق مکوش

وله[5]

رفت آن شهی که رستم این کارزار بود اعدای او همیشه از آن‌کار، زار بود
دردور ملک‌خویش برابران زمین یقین صدگیو و طوس وبیژن‌واسفند یار بود
باد اجل چو سرو امل کندش از چمن درمان چه سود؟ واقعه افتاد کار بود
ای روزگار بوالعجب آخر چه لعبهاست بردی بد ناگد آن که یل روزگاربود

رضوان الله علیه، ملکا پادشاها هزاران قنادیل نور [و]مشاعیل سرور به روح و روان[6] آن پادشاه عادل کریم حلیم رحیم ارزانی فرماید، و اورا در فردوس‌اعلی مقام باد . و هر ساعت که از عمرآن شهزاده کسر یافت بر عمر و زندگانی و مزید

۱- ت : بیت راندارد. ۲- ت : ندارد .
۳- هر دو نسخه «مکرر». ٤- س : آن. ٥- س : بیت.
٦- ت : روح دوران ، س : به روح آن.

سعادت دو جهانی و نصرت و کامرانی سلطان سلاطین[1]، قهرمان الماء والطین، آفتاب سلاطین عرب و عجم، اختر چشم معدلت، نگین خاتم شاهی، سایهٔ لطف الهی پادشاه فلک اقتدارگردون شکوه ثریاگروه، نصرت شعار ظفر نگار کامکار دولت یار، لشکر شکن دشمن شکار، عدل پرور نیک اختر پاک گوهر، فرخ رخ افصح[2] گفتار املح دیدار، فرشته سیرت ستوده[3] عقیدت[4] پسندیده عادت، سکندر بخت سلیمان تخت، فریدون فر، منوچهر چهر[5]، سیاوش[وش]، جمشید وزیر، خورشید سریر، خلافت پناه تاج بخش، کشورستان دریا دل فلک آستان، باسط امن و امان،[6] سلطان صاحب قران، ملاذ و ملجأ عالم و عالمیان، پشت و پناه اهل ایمان، وارث ملک سلیمان، جلال الحق والدنیا والدین ابوالقاسم امیرزا بابر خان خلدالله تعالی ملکه و سلطانه وافاض علی العالمین بره و احسانه، برکت باد و سایهٔ چتر همایون آن حضرت در بروبحر عالم مانند خورشید گردان و تابان باد و نفاذ فرمانش در اقالیم عالم روان باد.

شعر[7]

آن که ایزد قدر او را همچو او دارد بزرگ   آن که دولت بخت او را همچو او دارد جوان

رونق و زینت بدو باشد جهانی را، بود   چشم را زینت به نور و جسم را رونق به جان

این فقیر حقیر مصنف کتاب جامع التواریخ اقل عبادالله حسن بن شهاب الدین حسین[8] الیزدی المعروف به ابن شهاب شاعر منجم بیتی چند در اوصاف ملازمان آن حضرت نظم کرده [۹ ۰ ۸] انشاء الله تعالی که به نظر عنایت در او نگرد[9] و به سمع ارادت استماع فرماید[10] و برخاطر خوش آید، این کمینه را همین قدر کفاف است.

۱- س: سلطان السلاطین.

۲- ت «افتح».

۳- ت: «سودت».

۴- س: «ستوده عقیدت» ندارد.

۵- ت: چهر ندارد

۶- ت: و امان ندارد.

۷- س: ندارد.

۸- س: حسن.

۹- س: نگرند،

۱۰- س: فرمایند.

بیت[1]

تو بندگی چو گدایان به‌شرط مزد مکن — که‌دوست خود، روش بنده‌پروری داند

قصیده[2]

درجهان منشور توقی الملک انشا کرده‌اند — رایت دین آیت «انا فتحنا» کرده اند
پیش یأجوج فتن، سد سکندر بسته اند — جام جم پر بادهٔ عیش مصفا کرده‌اند
از عزیزی تانشیند یوسفی درشهر مصر — ملک را آرایش حسن زلیخا کرده‌اند
چارسوی‌خلدجن چون‌ملک‌آیین بسته‌اند — چون‌بهشت آرایش غلمان‌و حورا کرده‌اند
ملک را از عدل قانون[3] مجدد بسته‌اند — سلطنت را کارخانه از نو احیا کرده‌اند
چون درآیدجان به‌حکم «فادخلوها خالدین» — مملکت را خوش چو فردوس معلا کرده‌اند
حضرت‌سلطان ابوالقاسم جلالی از کمال — قبهٔ چتر جلالش عرش فرسا کرده‌اند
خسروایران و توران بابر بیسنغری[4] — آنکه‌شاهان پیش تیغش جمله‌سرپا کرده‌اند
آن سلیمان فر آصف رای، کز عزو شرف — تاج اکلیل و کمر بندش زجوزا کرده‌اند
خسرو کوکب‌حشم کین‌سبزه‌زار نه‌سپهر — تا زمان دولتش جمله مرعا کرده‌اند
پایگاه توسن جاه تو گردید آسمان — کهکشان راراه برگردون[5] اعلا کرده‌اند
تا بود شمشیر عالم گیر اورا تاج سر — شاهد پیر جهان را باز برنا کرده‌اند
چون‌تو سلطانی‌فلک هرگز ندید از آدمی — بهر انسان‌تابه آدم عقد حوا[6] کرده‌اند
بس جواهر بهرعزت‌حاملان پای عرش — کان نثار تخت بختت تا ثریا کرده‌اند
تابیینند[7] آفتاب و ماه و کوکب دور تو — از زمان آفرینش چشمها وا کرده‌اند
تابه دور بزم‌جامت می‌کشند ایاقیان[8] — چرخ را زان رومرصع ساغر آسا کرده‌اند
در ازل از بحرجودت قطره‌ها افتاده‌است — برزمین ازفیض اواین هفت‌دریا کرده‌اند
بهرهٔ کروبیان از باد[9] گرم همتت — شاخها برطارم گردون خضرا کرده‌اند
نام صمصام تو مفتاح الاقالیم آمده — بهرافعال، آن دمی کا وضاع اسما کرده‌اند

۱- س: شعر.
۲- س: بیت.
۳- س: قانونی.
٤- (= بایسنغری)
٥- هر دو نسخه «زیر راه»، س: گردون ندارد.
٦- س: جوزا.
۷- س: به چند.
۸- س: آقا جان (؟)
۹- ت: یام.

غیرتت غیر از جهان درعالم امکان براند کاسم عین غیرتت عین مسما کرده‌اند
آب و آتش بردم تیغت گواهی می دهند خاک و باد از عدلشان [ ][1]مزکی کرده‌اند
خسروا نصر من‌اللهت معین و یاورست کز پی فتح قریبت[2] قمع اعدا کرده‌اند
بود یرلیغ جهانبانی به نامت در ازل از قضا آن حکم را امروز امضا کرده‌اند
سالها شد کاهل دل زآوازهٔ فضل و سخات پادشاهی ترا از حق تمنا کرده‌اند
تاکنون بر صدر شاهی و سریر سلطنت چشم امید از رخ معبود[3] بینا کرده‌اند
ازخدا امیدمی‌دارم که صد شهر بزرگ اولا تبریز کز بهر تو غوغا کرده‌اند
فتح فرمایی و من صد فتحنامه نظم و نثر تازی و فرسی نویسم، واین مهیا کرده‌اند
وانگهی برتخت بغدادت بگویم تهنیت برضمیر من نهان امروز پیدا کرده‌اند
نقش سودای مدیح پایهٔ تختت مرا در ازل تصویر بر نقش سویدا کرده‌اند
ورنه چون گفتن توان وصف صفات حضرتت کو به اخلاق خدائیش محلا کرده اند
ادشاها نو عروس بکر فکرم[4] در ازل در جمال حسن اوصاف تو زیبا کرده‌اند
تا بیابد یک نظر ازحضرتت چون آفتاب زانکه فضل‌الله رادرفضل یکتا کرده‌اند
تا بگویند اهل تاریخ جهان این سر که هست درفلان تاریخ این سلطان تماشا[5] کرده‌اند
ج بخش و تخت گیر و دوست دار و غیر کش قرنهازی زانکه شاهان این هنرها کرده‌اند[۸۱]
بندهٔ خود را حسن ابن شهاب ازروی لطف بندهٔ خودخوان که اورا نام مولی کرده‌اند

برعمر و دولت شاه فرمانروا[6] بابر سلطان مزید باد و سالهای دراز و قرنهای بیشمار[7] برسریر سلطنت ایران و توران بماناد، چنان که استاد گوید :

شعر[8]

هزار سال بمانی هزار ..... را که بردرازی عمرت هزار مصلحت است[9]

* * *

شاها بقای عمر تو بادا هزار سال اقبال در پناه تو بادا هزار سال

۱- افتادگی در اصل . ۲- هر دو نسخه : قرینت .
۳- س : مقصود . ٤- س : کارم .
۵- س : تمنا . ٦- س : شاه زمان و زمین .
۷ - ت: و سلطان هزار سال و قرنهای بیشمار.
۸- س : بیت . ۹- ت: این بیت را ندارد .

سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال
آمین یا رب‌العالمین . وارحم[1] بجودک عبداً قال آمینا .

* * *

و بعد از آن که قصهٔ سلطان سعید آخر کرد رکاب همایون به جانب عراق نهضت فرمود و از طبس گیلکی متوجه دارالعبادهٔ یزد شد. و درآن تاریخ محمد مغول جانباز از قبل حضرت سلطان سعید مغفور حاکم بود. به خاطر در آورد که تمرد نماید ویزد را حصار کند . اصحاب دیوان : خواجه غیاث الدین مسعود[2] بن خواجه ضیاء الدین امیر شاه و خواجه جلال الدین مرشد و خواجه همایونشاه شاه پیر علی که وزیر یزد بود و صاحب اختیار مملکت بودند[3] اورا برآن داشتند که در بهوی پادشاهان نتوان بست ، و ساوری و پیشکش ترتیب نمودند و تا ساغند پیشواز کردند ، و حضرت شاهزاده را در یزد در آوردند .

و امیر محمد چقماق شامی پیشکش گران کشید از نقد واقمشه و اسب واستر و اشترو خیمه و خرگاه و سایر تبرکات ، و دارالعبادهٔ یزد به مقدم شریفش مشرف و مزین شد و از خاص و عام زبان به ثنای آن حضرت برگشادند که :

نظم[4]

خداوندا ترا بادا اله العالمین یاور
زتو هر دم به رونق تراساس شرع پیغمبر

همیشه تاجهان باشد به ملک اندر ترا بادا
شرف از پیش و تخت از پس، بقا ودولتت همبر

به توقوت گرفت اسلام و از تو کفر شد زایل
چرا زیرا که تو هستی مخالف سوز دین پرور

نزاید دهر آبستن چوتو فرزند نیکو کار
نبیند[5] چون تو یی گردون به اقصای جهان دیگر

خدایا تا بود گیتی چنان بادا[6] که پیوسته
ز فر دولتت گردد به کامت گنبد اخضر

نهال دولت و بختت به ملک اندر جهان بادا
که در بستان دهر آرد شرف شاخ سعادت بر

۱- ت : ویرحم ، س : و رحم .
۲- ت : + بن امیر شاه .
۳- س : ندارد .
٤- س : ندارد .
٥- ت : نزیبد .
٦- س : بادی .

اگر مشاطهٔ طبعم ز لطفت تربیت یابد برون‌آرد ز هر پرده عروسی پرزرو زیور
همیشه‌تابه‌باغ اندربود برشاخ‌گل‌بلبل چنان‌چون‌فاخته نالد سحرگه بر قد عرعر
زلطف‌ایزد بیچون مبادا خالی و تنها سرای و بارگاه تو ز عزو زینت[1] و زیور
ترا باید به آسایش بقای عمر چندانی که آنرا کرد نتوانندگردون حدوگیتی مر

و درآن تاریخ در شیراز امیرغیاث‌الدین علی ترخان از قبل سلطان سعیدحاکم بود، و درابرقوه مولانا بلال داروغه بود، و در کرمان سید میرک شروانی و در اصفهان امیر پیرزاد. و حضرت سلطانی بابری ضبط و داروغگی یزد را به امیرزادهٔ اعظم شمس الدین[2] محمد چقماق شامی رجوع فرموده[3] و میر مشار الیه پسر خود را احمد میرک و امیر علیکه که از امراء امیر چقماق بودند قایم مقام خود بنشاند و حضرت پادشاه زادهٔ عالمیان متوجه شیراز شد، چنان‌که شاعرگوید:

نظم[4]

همتش بر فلک سواری کرد [۸۱۱] اختران را زبون خواری کرد
آفتاب از شعاع او بگریخت شب در آورد و روز تاری کرد

و در زمان توجه جهت ضبط اصفهان خواجه عمادالدین[5] محمود حیدر و امیر محمد خدای داد و پهلوان[6] حسین‌دیوانه را روان[7] فرمود و به طرف کرمان‌ایلچی[8] سلطان علی[9] نام که ''مشهد علی'' نیزلقب داشت پیش سید میرک روانه کرد، و خود به سلامت و سعادت روانهٔ فارس شد.

ایلچی چون به کرمان آمد سید میرک- چنانچه رسم باشد- ایلچی را تدارک فرمود و سکه و خطبه مملکت به نام آن‌حضرت زده، روانه کرد و محقر پیشکشی سر انجام نمود. نوکرامین[10] خود را خواجه محمود شاه با ایلچی فرستاد. اما به

۱- هر دو نسخه: «زیب».
۲- س: «اعظم شمس‌الدین» ندارد.
۳- س: داد.
۴- س: بیت.
۵- س: نظام‌الدین.
۶- س: ندارد.
۷- س: روانه.
۸- ت: + فرستاد.
۹- س: ندارد.
۱۰- ت: نوکران.

قرار به عمارت قلعه و خندق و بارو مشغول بود و بر دم تمرد و مخالفت می بود. حضرت سلطانی به سعادت و سلامت بر سریر سلطنت مملکت سلیمان استقلال یافت[۱].

مصنف از زبان اهل فارس می گوید :

شعر[۲]

خسروا گوی زمین[۳] در خم چوگان تو باد	سطح ایوان فلک عرصهٔ میدان تو باد
چرخ خود غاشیهٔ مهر تو بردوش کشد	ماه نو نعل سم ابرش یکران تو باد
خصم از تشنگی ار برلبش افتاد زبان	چشمهٔ آب خورش تیغ سرافشان تو باد
جرم سیمین مه و مهر زر اندود فلک	هردو در بزم شرب‌دان[٤] و نمک‌دان تو باد
زحل و شمس دو چوبک زن درگاه تواند	تیر و مریخ یساقی[۵] و وشاقان[٦] تو باد

سریر سلطنت فارس به وجود مبارک حضرت سلطنت پناهی مشرف و مزین شد و شاهزاده به عیش و نشاط مشغول گشت.

قصه اینجا[۷] موقوف [بماند]، تاحال کرمان واحوال میرک شروانی وحکومت او بعضی گفته شود، والله اعلم بالصواب.[۸]

۱- س : + تا.
۲- س : بیت،
۳- س : زمن.
٤- س : جای «شرب دان و» بیاض است.
۵- هر دو نسخه : نیاق.
٦- س : یساقی.
۷- ت : این.
۸- ت : والله اعلم بالصواب ندارد ـ ازینجا نسخهٔ س فاقد مطالب بعدی است. یعنی نسخه خاتمه یافته، مگر چند سطر که در نسخهٔ ت در ورق آمده.

قصهٔ آمدن سید میرک شروانی به کرمان

از ابتداء سوم صفر سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمائه موافق قوی ئیل ترکی[1]

چون حضرت سلطان سعید انارالله برهانه از کرمان عزیمت شیراز فرمود در اوایل که آل امیر سعید غناشیرین را مقید فرمود از اواجرد[2] امیر عید[3] خواجه و خواجه نظام الدین یحیی قمی و سالار حسن شهر بابکی به ضبط مملکت کرمان فرستاده بود. در زمان رفتن سلطان با عبد[3] خواجه سفارش اتباع غنا شیرین می فرمود او جواب بدگفت . حضرت سلطانی غضب فرمود و او را ادب بلیغ کرد و از حکومت معزول کرد و حکومت کرمان را به سید میرک شروانی رجوع کرد که دربارهٔ او گفته اند :

شعر

نه چنان آمدی که بنمودی   تا نموده ز دور به بودی

۱- ت : «قوئیل».

۲- کذا. چند صفحه پیش تر به شکل «والاجرده» = انذر جرد ؟ (سالاریه وزیری کرمانی : ۷۰٤) که نام آن به صورت «اندا جرد» هم ضبط شده است (جغرافیای کرمان همو : ۸۹) نیز به صورت «اندوه جرد» (فرهنگ جغرافیای ایران ۸ : ۲۵) و آن ازروستاهای بخش شهداد کرمان (خبیص) است. و پیش تر دیدیم که امیر عبد خواجه پس از حرکت از این نقطه به جانب کرمان از «درب خبیص» وارد این شهر شده بود (ص ۸۰٦ ، نسخهٔ اساس). (م. ط.)

۳- کذا. در مطلع سعدین سمرقندی در مواردی (از جمله صفحهٔ ۷۹) نام «عبد خواجه» هست.

هر دبا ی که چون تو شاه بود   ده درم سیم کم عیار ارزد
لیکن امیدوار باید بود   که پس از مرگ تو هزارارزد

و آن بزرگ که اول شرح تاریخ او گفته می شود این است :

بدان که پدر مشارالیه امیر سید حسن بزاز بود و در شماخی[1] بزازی و کرباس فروشی کردی و افلاسی به اعلی مرتبه داشت و از شماخی غیبت نمود به شروان رفت و بندگی سید میرک صغیر بود تخمیناً ده ساله ، و در شروان پادشاه امیر خلیل دربندی بود و او را دو برادر بود[۸۱۲]: یکی امیر منوچهر و یکی امیر فرخ زاد.

امیر حسن ملازم امیر فرخ زاد بود و صاحب جمع اخراجات حاضر گشت و خدمتی می کرد. میان برادران کدورت پدید آمد و میرزا خلیل برادر : منوچهر را به قتل آورد. او را پسری بودگشتاسف نام. و امیر فرخ زاد از خون برادر، برادر زاده : گشتاسف و جاعتی را که بدو تعلق داشتند بر گرفت و از شروان غیبت نمود و به تبریز رفت پیش امیر جهانشاه.

چون شش ماه در آن دیار بود امیر خلیل به امیرزا جهانشاه دربارهٔ او کتابت نوشت. چون میانهٔ ایشان دوستی بود امیر جهانشاه خواست که این جاعت بگیرد و پیش امیر خلیل فرستد . این معنی دانسته بودند و از آن جا غیبت نموده به هرات به پایهٔ سریر اعلی حضرت شاهرخ میرزا آمدند. ایشان را عنایت و انعام و علوفه مقرر فرمود اما دخل به خرج ایشان وفا نمی کرد چون پدر سید میرک صاحب جمع بود از تجار ولایت شروان قرض می کرد. و بندگی مخدوم زاده در حد کمال حسن بود و در مملکت هرات هر روز کفش یتیمانه پوشیدی و طاقیهٔ یتیمانه برسر نهادی و در سرشور هرات در طوف بودی و خواننده و هم صحبت خوش بودی. و محمد تبریزی در سرشور خرید و فروخت غله و اجناس کردی و خواجه زین العابدین دلال گندم بود. هم صحبتی داشتند، و هر که خواستی که صحبت خوش دارد گفتی بهتر از میرک شروانی نیست.

۱- ت : شما قیره.

و امیر فرخزاد از این معنی به غایت به تنگ بود و هرچند می گفت که این طور بگذار فایده نمی کرد و پدرش خرده‌ای که از تجار قرض کرده بود از فرخ زاد طلب می کرد.

فرخزاد پدر و پسر را بدین بهانه ادب بلیغ کرد و از پیش خود براند. تا عاقبت گشتاسف ایشان را پیش خود برد و گشتاسف نیز به غایت صاحب جمال بود و سلطان محمد در هرات بودی و با گشتاسف صحبت فراوان داشتی و سید میرک ملازم گشتاسف بود و نمدتکیه او بر می داشت.

روزی امیرزاده محمد در باغ زاغان در خرگاه نشسته بود و صراحی پیش نهاده ، گشتاسف با مشارالیه تا به درون خرگاه رفت. میرزا محمد گفت چهره‌ای خوش داری. گشتاسف خدمت کرد گفت لایق است بسپاریم و در مجلس پیشکش کرد.

چون آن حضرت به ولایت قم می فرمود سید میرک نیک در رسیده بود ، سلطان او را با چند چهرهٔ دیگر ملازم مولانای اعظم شرف الدین علی یزدی فرمود تا مولانا را به قم آوردند. حضرت شاهرخ را خبر شد فرمود تا آن چهرگان را در بند کردند و مدت دو ماه در بند ماند[ند] و بعد از آن به التماس، ایشان را بیرون آوردند و از عقب سلطان به قم رفتند و از گاه بازآن ملازم بود تا این تاریخ که به حکومت کرمان مقرر شد.

و از کرمان خواجهٔ راست [۸۱۲]قلم نیکو بود سالار شرف الدین حسن شهربابکی ، و از یزد بزرگی بزرگ زاده نیک نفس که او را مولانا رکن الدین حسن یزدی گفتندی به اسم صاحب دیوانی و ضبط و تحقیق سنوات گذشته به کرمان آمدند در قوی‌ئیل[1] ، و هم چنین مباشر و صاحب مال بودند تا زمانی که سلطان محمد به خراسان نهضت فرمود.

چون به ری رسید مفسدان درکار سالار شرف‌الدین افساد نمودند . بهانه آنکه امیر اعظم شجاع‌الدین یار احمد با او مقدمه دارد. سالار مذکور به طلب

۱- ت : «قوئیل».

او فرستاده، امیر مشار الیه در قم بود، او را طلب کردندو در اصفهان مقید و محبوس داشتند و نشان صادر شد تا در کرمان در شب چهارم ذی‌القعده سنهٔ خمس و خمسین آن مرد بی گناه مسلمان را در کوشک جلال یساول در خرگاه خاصه به قتل آورد و سروتنهٔ او را در درب زرند از درخت در آویختند و بعد از آن سر او را روانهٔ پایهٔ سلطانی کردند. اما به یمن نیک نیامد و حضرت سلطان به یک ماه نگذرانید، در بیست و یکم روز حضرت سلطانی را واقعهٔ رباط عشق پیش آمد. و این فقیر مصنف را در کشتن سالار مذکور و حضرت سلطانی سه رباعی است:

تاریخ فوت

سالار حسن که بود در عرصه چو شیر واقع که نبود هم چو او مرد دلیر
ذی‌القعده مهی به کاف و دالی ز قضا در آخر ماه شد نصیبش شمشیر

* * *

سالار حسن که بود دستور پناه یاغی شد و شد در پی بدخواهی شاه
در رفته ز کاف و دال ذی القعده ز هجر رخ زیر زمین نهاد در آخر ماه

* * *

سالار حسن که یافت مهر سلطان شد کشته به ها و نون وضادی ز جهان
نگذشته از آن به غیر کاف و الفی تا شد به همان طریق سلطان ز مان

حضرت سلطان غیاث‌الدین محمد را واقعهٔ رباط عشق و محاربهٔ بابر سلطان روی نمود و چون شرح این قصه از پیش گفته شده، و مرثیهٔ سلطانی در جامع التواریخ ثبت شده در این محل مکرر می نماید. اما بر سبیل تبرک و گواه حاضر ریک باعی می آورم:

به تاریخ فوت سلطان محمد

سلطان زمان محمد آن ماه معین آن خسرو باسریرو باتاج و نگین
شد نیمهٔ ذی الحجه از این دار فنا در آخر مه نهاد رخ زیر زمین

القصه چون خبر به کرمان رسید تمام احوال و اوضاع تغییر پذیرفت. میرک شروانی به فنون قلبی و دغلی آراسته بود. کرمان را در سال پیشتر که داروغگی داشت به تواضع ظاهری فریفته، و خواجه ضیاء الدین بعلیابادی را در قید متابعت خود در آورده و او را چنان از راه برده بود که شرح آن طول و عرضی دارد.

خواجه مشار الیه از فکر عاقبت تغافل نمود و از حکام کرمان هیچ خبری و اثری نمی دانست، به تصور آن که اگر موافقت با شروانی ننماید و او را تمکین نکنند مهم کرمان و حکومت معطل ماند. و ناگاه از اطراف و جوانب جماعت اجانب و بیگانگان هجوم نمایند، و ترا دگر آن میسر نشود. بالضروره با میرک شروانی موافقت نموده[1]، و پنداشت که قول و عهد او اصلی دارد. و به مقتضی آنکه بزرگان گفته اند [۸۱٤] :

اذا جاء القضاء عمی البصر

قضا چون ز گردون فروهشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر

فی الجمله بساط حکومتی بینداختند و لشکریان کرمان چون سری نداشتند تصور رفاهیتی می نمودند. به صورت محبت ضرورت در کمند انقیاد او در آوردند و به واسطهٔ طمع دردام او افتادند. آری :

بیت

در طمع بود که در دام غم افتاد جلال از هوا مرغ در آرد به سوی دام،طمع

چند روزی بدین منوال بگذشت و داروغگان مواضع تعیین کردند و هر روز سودایی می پختند، و بنیاد گرفت و گیر شد، و دست در هرکس می زدند و وجهی می گرفتند.

از آن جمله خواجه شبلی قصاب را که درمیان ایشان در مملکت به مردی و سخن درستی و پهلوانی مشهور بود بگرفتند و خانهٔ او را غارت کردند و

۱- ت : «نمودند».

بسیار ملالی بدو رسانیدند و وجهی تمام از و بستدند. هر روز به نو نقشی بر روی کار پیدا می شد تا گرد بشکافت و آن [سرخ] قلب غدار نمک به حرام وفادار نوروزی که مدت یک قرن بیش‌تر بود که پروردهٔ نعمت خاندان امیر مرحوم مغفور سعید غیاث الدین غناشیرین و فرزندان او بود و به دولت ایشان از حضیض محنت به اوج حکومت رسیده ـ امراء کرمان را به تزویر و قلای(؟) بد راه کرده به کرمان آورد و خواجه ضیاء الدین علا دین[۱] و صواحب کرمان که در لشکر بودند از طرف یزد رسیدند.

وفادار چون به کرمان آمد قواعد ظلم و تزویر و ضوابط زندقه و تشویر بنهاد و میرک شروانی زمام اختیار مملکت به دست او داد و امارت دیوان به خواجه ضیاء الدین بعلیابادی وفادار و وزارت به ضیاء الدین علا دین و مولانا رکن الدین حسن یزدی و شاه جلال الدین مظفر فیروز قرار گرفت و صاحب خواجه قوام الدین عبدالملک جمع و خرج مملکت را ضبط می نمود چنان که در موجهٔ اشراف باشند و دفاتر محاسبهٔ اموال مملکت بدو متعلق گشت و او خواجهٔ به غایت مسلمان راست قلم نیک اعتقاد است. و خواجه غیاث الدین پیر محمد کهبنانی تواچی لشکر شد و صاحب اعظم خواجه قوام الدین کوهی[۲] به نیابت حکومت و اموال و املاک خاصهٔ شریفه، و خواجه علا دین پسر ضیا دین علا دین منشی دیوان شد.

بدین ترتیب اساس مملکت نهادند و هر روز توجیهی و تخصیصی بر رعایا می کردند و مال قراری سالیانه از شتوی و صیفی ناکشته در وجه نهادند و بگرفتند و در آخر سال هر روز ده یکی می ستدند تا چهارده یک گرفتند. و گاهی به اسم چریک و گاهی به اسم مساعدت دست انداز بر رعایای فقیر می کردند. مردم را نه روی گریز و نه پای سیتز بود[۳] و حیران و مضطر مانده.

۱- (= علاء الدین).

۲- بی‌نقطه است دراصل. شاید=پتکوهی؟ منسوب به«پتکویه» (فرهنگ جغرافیایی ایران ۸ : ۷۰-۷۱) یا «پیشکوهی» ؟

۳- کذا (=نه روی ستیزونه پای گریز).

در اثناء این قضایا امیر شمس‌الدین علی که داروغهٔ کوهبنان بود و امیر عثمان حاکم بلوک اقطاع و نواحی و امیر ابوالخیر جان قربانی داروغهٔ [۸۱۵] بردسیر[1] بود وایدکو که میر دیوان و صاحب دفتر مملکت بود از راه راور به سرحد رسیدند. این خبر به شهر آوردند، میرک شروانی امیر صالح ترکمان را با صد سوار بفرستاد که ایشان را گرفته به شهر آوردند و به قلعهٔ کوه در بند کردند و نقد جنس هرچه بود بگرفتند. و بعد از آن هر چهار چنان گم شدند که دیگر نام و نشان ایشان ننمود، و افعال ایشان در زمان پیش تر ظلمی داشتند و با خلق ناحق بسیار می کردند. لاجرم دیدند آن چه دیدند و درودند آن چه کشتند، چنان که گفته اند:

بیت

اگر بد کنی کیفرش خود براست نه چشم زمانه به خواب اندر است

* * *

چون ثواب و عقاب می بینی نیک و بد را مخیری پس از این

چون بد و نیک را جزایی هست زین میان هر دو را یکی بگزین

نیکویی کن سزای خویش بیاب یا بدی کن جزای خویش ببین

مؤلف گوید:

قطعه

هر چار امیران دیار کرمان بوالخیر بدو ادکوو دیگر عثمان

چارم چو شمس‌الدین‌علی یافت‌قرار گشتند ز چشم اهل کرمان پنهان

القصه ناپیدا شدند و یک متنفس بر ایشان نماز نگزارد، و گفته اند:

بیت

شر اندیش هم در سر شر شود چو کژدم که باخانه کمتر شود

آن چه چندین سال کشته بودند درودند.

چون درخبراست هرچه کاری دروی باری به همه حال نکوکاری به

۱- ت: «سردسیر».

بعد از آن که ایشان بدین طریق گم شدند باز از راه یزد احمد میرک پسر امیر اعظم اعدل جلال‌الدین قلدرویش و سلطان عماد الدین احمد پسر کوچک امیر غیاث الدین غنا شیرین و سلطان احمد پسر امیر اعظم مبارزالدین پیر محمد غناشیربن مذکور به رفسنجان رسیدند با صد سوار. خبر به کرمان آمد، و ایشان سلطان بایزید را پیاده به کرمان فرستاده بودند که وضع معلوم کنند که کرمان به دست چون توان آورد، وی را بگرفتند و در بند و شکنجه کشیدند و از او اقرار گرفتند و بعد از آن اورا باسه نفر دیگر در روز جمعه پیش از نماز در درب زرند به قتل آوردند.

چون میرزادگان بر رفسنجان آمد[ند] فرصت که داروغه رفسنجان بود خبر به شهر فرستاد. سید میرک، عبدالمؤمن و جمعی از متعینان مثل محمد آزاد و شعیب با دویست سوار روانه کرد تا ایشان راگرفته به شهر آوردند و در قلعه شهر دربند کردند و در همان چند روز کار آن دو میرزادهٔ صاحب جمال نیکوسیرت بر طریق آن چهار پیش‌تر آخر کردند و هیچ کس ندانست که حال ایشان چه شد. سلطان احمد پسر پیر محمد را در خانهٔ خواجه محمد تبریزی در بند کردند و نگاه داشتند.

اما دریغ از آن دو میرزادهٔ باکمال خوش صورت صاحب جمال نیکو سیرت پاک عقیدت صاحب السیف والقلم مستعد دانسته و نیک اختر پی خجسته که آن ظالم خون گرفتهٔ اوباش بازاری میرک سفجه علیه مایستحق اورا شهید کرد بی گناه، نه شرم از خدا داشت و نه خوف از خلق. اندیشه از اتباع بزرگوار و امراء کامیاب نکرد که انشاء الله تا قیام قیامت در دولت و کامرانی باشند، که الیوم[۸۱۶] از آل حضرت مرحوم مغفور امیر غیاث الدین غناشیربن انارالله برهانه ده نفرشاه و شهریار هستندکه هر یک در حد خود شاهی و شهریاری‌اند و در میدان کین صد رستم واسفندیاری. اما گفته اند:

مصرع

چنین باشد کسی کش بخت برگشت

و نیز گفته اند :

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به کار

و مصنف گوید در آن باب که آن دو بزرگ، بزرگ زاده را ناچیز کرده و فکر خود نکرده :

نظم

آن دو شهزادهٔ کریم نهاد که فلک هر دو را به باد بداد
ناگهان از قضا در افتادند هر دو در بند حاکم بی‌داد
هر دو را در نهان سیاست کرد وانگهی گشت از آن عمل دلشاد
قتل آن هر دو کرد و مال ببرد سرخ عیار کرد پیش نهاد
آن سگ بد فعال پر تزویر با جفا، بی وفا و[1] بد بنیاد
گشت در خون آن دو بدر منیر یار آن ظالم[2] پلید نهاد
بدهد حق جزای آن کردار نرسد هیچ کس بر آن فریاد

بعد از این قصه که واقع شد حضرت معدلت پناه امیر اعظم اعدل شجاع الدین یار احمد با بیست سوار به سرحد کرمان رسید و در تمیز[3] نزول فرمود و میرک سفجهٔ شروانی را خبر شد. لشکری به اتفاق میر شیخی و محمد آزاد بادویست سوار بکاولی[4] فرستاد. چون آن حضرت خبر یافت متوجه ارزویه و صحرابر شد که با میر ناصرالدین صحرابری قرار اتفاق داشت و دولت درکار بود. آخر روز از گذار[5] کوبان بگذشت. آن جماعت برسیدند در این نیمهٔ گذار توقف نمودند. از قضا برفی گران بیامد و گذار در بند شد، چنانچه دشمنان

۱- ت : «دو».   ۲- ت : «ظلم».
۳- کذا، شاید = مشیز ؟ (ازروستاهای سیرجان، فرهنگ جغرافیایی ایران ۸ : ۳۹۱) که نام آن پس از این در همین کتاب هست : (م.ط.)
٤- «بکاول» به این معنی در فرهنگ نامه های لغات مغولی و ترکی دیده نشد. درمآخذ قرن نهم تعبیر «تکاول» در القاب و اسامی امراء آن دوره دیده می شود که شاید معنی مناسب تری داشته باشد (م.ط)
۵- (= گدار) در تداول عامه.

نتوانستند که از گذار بگذرند ، آن حضرت به سلامت بگذشت و با امیر ناصرالدین ملاقات شد و عهد تازه گشت .

و در آن حین حضرت بابر سلطان از یزد گذشته ، متوجه فارس گشت . آن حضرت متوجه اردوی همایون شد و در ولایت خفرک و مروست[۱] به اردوی[۲] همایون ملحق گشت . و از آن طرف جناب امیر اعظم افتخارالامراء جلال‌الدنیا والدین قلدرویش و امیر اعظم مبارزالدین پیر محمد برسیدند و احوال و اوضاع آن بدخصال عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی‌گردانید[ند] که چنین حرکت های ناسزا کرده و آن دو بی گناه را ناچیز کرده . حضرت بابر سلطان فرمود که شما دیرست که از کرمان بیرون آمده اید و وقوف ندارید ، اگر جمعی که به تجدید از آنجا بیایند و بگویند، باور توان کرد. چرا که شروانی مردی تاجیک است ، راه آن ندارد که یاغی گری کند ، سکه و خطبه فرستاده و ایل است. حالیا صبر باید نمود که یکی از میان کار بگوید .

در این حالت فرزند این حقیر مصنف کتاب سیدی علی و شیخ زادهٔ همدانی شیخ ولی که از قبل مولانا محمد صدر به ضبط اوقاف کرمان آمده بود از راه سیرجان به اردوی همایون رسیده[۳] ، ایشان را به حضرت سلطانی بردند و قصه و حالات و اطوار[۴] میرک سفجه و کشتن جماعت و بردن مال ایشان وغیره به شرح عرضه داشت پایهٔ سریر[۸۱۷] اعلی گردانیدند . حضرت سلطانی فرمود که ایشان را به دست امیرشیرحاجی‌سپارندکه نگاه دارد و سه نشان به‌کرمان‌نویسند: یکی آنکه میرک سفجه خود متوجه پایهٔ سریر اعلی گردد ، و دیگر آنکه جماعت بندیان احمد میرک و سلطان احمد و سایر امرا روانه گرداند ، دیگر آنکه مال جمال بیگم که از مدرسه و باغ لاچین بیرون آورده اند روانه گرداند . و ایلچی جهانشاه نام[۵] بدین مهم به کرمان روان شد .

۱- ت : مروشت .
۲- ت: بادر .
۳- ت : رسید .
۴- ت : طور .
۵- ت : نام را.

چون میرک سفجه در تمرد یک رنگ و یک جهت بود سه نشان را هر یک عذری ناقص جواب گفت و یک ماه ایلچی رانگاه داشت ، بعد از آن روانه کرد. چون حضرت سلطان دانست که قصه راست است حکم یرلیغ نفاذ یافت که امیر شیر حاجی که رقم ایالت کرمان بر او بود متوجه محاصرهٔ کرمان شود و پیر علی دامادش جهت یراق لشکر سیرجان و بلوک اقطاع[1] به سیرجان آمد.

چون به سیرجان رسیدند محمد بابا و جنید و عبدل و پیر حسن ماردوبی و یوسف سلیمان و سعید بیشتی(؟) را در بند کشیدند و زر حواله نمودند.

در این حالت خبر رسید که لشکر ترکمان امیرزا بداغ[2] پسر امیرزا جهانشاه قرایوسفی قم را محاصره کرده و آن چنان بود که بعد از قصهٔ واقعهٔ حضرت پادشاه سعید امیرزا محمد بعضی از امراء امیر پیرزاد و امیر عبدالرحمن و شیخ زاده و دیگر امرا که روی درگاه سلطان بابر نداشتند به سلطانیه رفتند، پیش امیر بوداق مذکور، و انگیز کرده که عراق خالی است و لشکر بابری اندک، به قید در می توان آورد. او را به قم آوردند و جنگی عظیم افتاد. امیر زادهٔ اعظم احمد میرک فیروز شاه قم را گذاشته ، به پایهٔ سریر اعلی رفت.

خواجه نظام الدین یحیی قمی روزی چند پای مردی بفشرد و اما لشکر ترکمان غلبه بودند . عاقبت مسخر کردند. چون این خبر به بابر سلطان رسید فرمود که اول دفع این دشمنان باید نمود. فرمان نافذ گشت که امیر شیر حاجی و جماعت امرا به طرف قم روند. امیر پیر علی[3] کوکلتاش را از سیرجان روانهٔ آنجا کردند و فرزندان پسر مرحوم غنا شیرین رحمة الله علیه امراء نامدار و شهریاران کامکار امیر اعظم جلال الدین قلدرویش و امیر اعظم شجاع الدین

۱- ت: قطاع.
۲- ت : چنین است در بیشتر موارد ، در چند جاهم «میرزا بوداق» است.
۳- کذا. در مآخذ دیگر : «پیر قلی».



یار احمد و امیر اعظم مبارز الدین پیر محمد به کرمان و سیرجان روانه شوند و جهت حضرت شجاعی صد هزار دینار بر اموال ابر قوه و خرا[1] و مروست اطلاق فرمود و حضرت مشار الیه بدان مهم مشغول گشت.

امیران اعظم امیر قلدرویش و امیر پیر محمد پیشتر به سیرجان رفتند. قلعه به دست امیر علی دلدلی[2] بود و منع می کرد ، به مقابله و محاربه انجامید. پیر حسن ساردویی بر سر قلعه آمد و گفت نشان شما در متن ننوشته اند و خط منشی نیست ، بین السطور به خطی دیگر [۸۱۸] مجهول نوشته اند ، ما قلعه نمی دهیم.

این خبر به کرمان رسید که محقر لشکری با ایشان است . جنید پسر حسام الدین با کاید قلعه پیش میرک سفجه آورد. خدمتش وفا دار نوروزی و صالح ترکمان و شعیب و خوش خبر و جماعتی دیگر، که هر کس را از کناری در آورده و میری بر تراشیده. میر لیاس سرکردهٔ لشکر کرده روانهٔ سیرجان ساخت. چون به چهار گنبد رسیدند امیر مبارز الدین پیر محمد التماس کرد لشکر به من دهید که من بروم و بر ایشان زنم.

امیر اعظم جلال الدین قلدرویش رضا نداد . فرمود که هنوز وقت آن نیست صبر می باید کرد. حضرت مبارزی از این معنی رنجیده خاطر ، جماعت خاصان خود را بر گرفت و به طرف شهر بابک رفت و جماعت اعراب که ملازم بودند سر خود گرفتند. امیر جلال الدین قلدرویش با امیر ناصر الدین صحرا - بری و توکل محمود شجاع الدین وسایر احشام متوجه خفر شدند. لشکر کرمان از عقب به در خفر رفتند و جنگی سخت شد و نزدیک آن بود که لشکر تار ومار شود. امیر پیرولی پیر علی مزابی(؟)سیصد پیاده به مدد آورد. لشکر کرمان از آن قوتی یافت و جان بیرون بردند. چون شب درآمد کلانتران خفر پیش حضرت

۱- (= هرات).

۲- چنین است در این مورد. پس از این در موردی دیگر «دلدی» ضبط شده است. در مطلع سعدین (ص ۳۸ چاپ لاهور) نام «تیمور ملک دلدای» هست. (م. ط.)

امارت پناهی آمدند که مردم خانه‌کوچ ما در کوه اند و پیاده اند ، اگر ما مقابل به جنگ مشغول می شویم پیادگان به کوه بر سر خانه‌ها می روند و تالان می‌کنند، در حق ما ترحمی می باید فرمود. حضرت امارت پناهی درشب از آنجا کوچ کرد و متوجه شهر بابک شد و تا روز بیست و چهار فرسخ برآمد و به طرف خرا و مروست روانه شد.

لشکر کرمان باز به سیر جان آمد . مردم آنجا ایشان را مدخل ندادند. وفا دار گفت تا ولایات را بتالانند و تاراج نمایند. قریب دویست هزار من غلهٔ مسلمانان که در صحرا بود آتش زدند و هر چه یافتند از اقمشه و چهارپای ببردند و بسیاری فرزند مسلمانان اسیر کردند.

امیر جلال الدین قلدرویش به مروست رفت و چون حضرت شهرباری سپه داری مملکت پناهی لشکر فتح آیین به عزم رزم کرمان و تسخیر مملکت موروثی که حسباً و نسباً بدان حضرت میرسد ترتیب فرمود.

نظم

لشکرآن را ظفرلشکر کش و نصرت یزک نه یقین‌برطول‌وعرض‌آن‌سپه واقف‌نه‌شک

از سنان نیزه ها شان درخطر روی سماک وزگزندنعل اسبان رخنه بر پشت سمک

به سعادت و اقبال از شیراز در قران حفظ واقف را نهضت فرمود. چون به خرا رسید نشان حضرت پادشاه روی زمین بابر سلطان در ایالت و تحصیل مال و جهاد اعراب و احشام ممالک عراق علاوهٔ دیگر مکرمت سلطنت کرمان دربارهٔ حضرت معدلت شعاری مشار الیه صادر گشته [۸۱۹] ، و در سرچاهان اعراب ربیعه هزار خانوار جمع بودند.

چون آن حضرت در خیل ایشان نزول فرمود اول گردن به طاعت نهادند و پیشکش کشیدند و قرار مال دادند و بعضی از مال به وصول رسانیدند . در آخر تمرد نمودند. و یاغی شدند. حضرت شجاعی عاقل و زیرک و مصاف دیده بود. تحمل نمود و به خصومت نرسانید که گفته اند :

بیت

عاقل به وقت خویش تحمل کند ز خصم بیهوده هرکه خشم کند از جنون کند
بی منفعت سخن نتوان گفت با کسی ترک فضول عزت مردم فزون کند
دادن عطا به ناکس و بر هر کس اعتماد کردن اگر کسی کند از عقل دون کند
مستارنه‌ای به‌هوش مکن هرچه ناسزاست افعال زشت مردم هشیار چون کند
هرکو دهد عنان دل خود به‌دست دیو پای از رکاب بر در دوزخ برون کند

به سعادت و سلامت از میان آن قوم بیرون آمد. رکاب نصرت شعار چون به رادانک رسید حضرت معدلت شعار تقوی دثار دولتیار صاحب قران نامدار امیر اعظم افتخار الامراء فی العجم جلال الدولة والدین قلدرویش از سیرجان و خفر مراجعت نموده با حضرات ملاقات شد. اتفاق که نزدیک خلق و خدای پسندیده است نموده ، خاطر ها صفا پذیرفت. چنانچه گفته اند :

حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت آری به اتفاق جهان می توان گرفت

و چون در موضع رادانک که هشت فرسنگی شهربابک[1] است مثل آفتاب و مشتری مقارنه فرمودند مصنف گوید :

در خانهٔ مشتری چو خور کرد قران روشن گردید از آن دو انور کرمان
چه بود گر اتفاق باشد[2] گیرند به ضرب تیغ جملهٔ ایران

بعد از آن که از جنقی و مشورت در حالات و معاملات تسخیر کرمان و ضبط و نسق آن فارغ شدند سخن جماعت اعراب ربیعه[3] درمیان آمد ، و با حضرات سواری دویست نفر زیاده نبود و اعراب هزار سوار بودند. حضرات فرمودند که ما را قصهٔ کلی در پیش است. تسخیر کرمان که امیر زاده

۱- ت : بابل.
۲- کذا.
۳- ت : ربیعت.

خلیل سلطان با سی هزار سوار و احشام نتوانست ما در مقابلهٔ آن آمدیم ، اگر از هزار سوار احتراز کنیم قصهٔ مامشکل باشد. توکل[1] بر حضرت حق سبحانه و تعالی می کنیم و دولت آزمایی می کنیم چنان که قائل گوید :

شعر

توکل به لطف خدایی کنیم بکوشیم و بخت آزمایی کنیم
ببینیم تا این شتابان سپهر درین داوری بر که گردد به مهر
ز ماهر دو از چرخ گیتی فروز که فیروز گردد ، که برگشته روز
که بر گردد از رزمگه سر بلند دل دوستان [از] که گردد نژند

بر این یک رنگ و یک رو شدند و از رادانک الغار نمودند و تا سر چاهان که بیست و پنج فرسخ است رسیدند. در ساعت ملازمان به تیغ و سنان حمله کردند. شاعر گوید : **بیت**

به هر جا که ایشان نهادند پی تو گفتی در افتاد آتش به نی
سر تیغ در چرخ مه تاب داد سنان باغ کین را به خون آب داد
زمین را ز خون لاله گون ساختند همه اسب بر کشتگان تاختند
ز چاک تبرزین و جرم کمان زمین گشت لرزانتر از آسمان [۸۲۰]
همه رزمگه کشته بد کوه کوه بهم بر فکنده ز هر دو گروه

بهادران نبرد آزمای از این جانب داد مردی و مردانگی دادندوبسی از سواران اعراب در خاک و خون میدان انداختند و هر سواری ز لشکر شجاعی بیست سی سوار را از پیش کرده مثل چوپان که گله در پیش گیرد و راند می راندند و می بستند و می خستند. تا در یک دو ساعت دمار از آن جماعت برآوردند و از آن قوم بعضی کشته و بعضی خسته و بعضی بسته و بعضی گریزان شدند، و لشکر شجاعی غنیمت بسیار و مال بی شمار از اسبان و شتران و

۱- ت : توکل کل ، و می تواند درست باشد.

گوسفندان و اقمشه و ارخته یافتند. فتحی عظیم روی نمود و آن مقدمهٔ سعادت و نشان فرح گشت و به کام و مراد مراجعت نمودند. و در شهر بابک نزول فرمودند و فتح قلعهٔ شهر بابک فتح دوم شد و از آنجا متوجه سیرجان شدند.

چون به حوالی آنجا رسیدند امیر علی دلدی[1] که در سیرجان کوتوال بود در شبانکاره بود، و پسر او در قلعهٔ سیرجان . از شبانکاره متوجه قلعه شده بدو رسیدند ، و بهادران لشکر نصرت شعار افتادند . فتح سیم شد. چنانکه استاد گوید :

گر آید به مویی توانش کشد چو بر گشت زنجیرها بگسلد

و بعد از آن اتفاق به سیرجان آمدند و چون پیشتر حضرت شجاعی حکومت آنجا کرده بود مردم خواهان آن حضرت بودند. چند روزی محمد بابا وکلانتران سر در نمی آوردند. مش[2] فخرالدین که وکیل و کارکن آن حضرت بود در شب حیله ساخت و آن جاعت را حلوای پالوده ، اسرار و نقشی در آن کرده بداد تا همه بیهوش شدند و از بیرون قلعه آن حضرت را خبر کرد . با چند نفر از نوکران خاص آن حضرت را بر بالای قلعه کشید ، قلعه ای که به پنجاه هزار سوار و پیاده نتوان‌گرفت مسخر شد. و آن حضرت به استقلال در قلعه قرار گرفت. سید میرک شروانی چون معلوم کرد هر چند سوار و پیاده که در کرمان بود با تمام اکابر و اشراف و چریک و نام بردار که در کرمان توانست بر نشاند و به طرف سیر جان روانه شد.

چون به قهستان رسید و استفسار لشکر نمود مجال مقاومت و مقاتلت ندید. حکم کرد که هر چند کاریز که یافتند انباشتند و هر خرمن که یافتند سوختند و هر چه بود همه تالان کردند و از راه سروستان به قریهٔ شتران رفت و خرمنهای مردم بسوختند. اما آتش در عمر خود زدند، و باز گشته عزیمت شهر کردند که گفته اند:

۱- چنین است در اینجا. چند صفحه پیش تر «دلدلی» آمده بود.
۲- کذا (میر؟).

گریزی به هنگام پیروزی است
خنک جان آن کس کش این روزی است

و چنان که شاه عشق بازی به زبان شیرازی گوید:

هر بی سرش مر نشاکرد گربش کر شیر نر نشاکرد[۱]

چون از این تاریخ بیست روز بگذشت لشکر سیرجان و احشام جمع شده متوجه کرمان شدند [۸۲۱]. سفجهٔ میرک شروانی را خبر شد لشکری از کرمان به اتفاق صالح ترکان و خضر الیاس و بعضی دیگر که هر یک از طرفی آمده و از که ترنجی(؟) بر تراشیده روان کرد.

چون نزدیک گذار کوبان رسیدند از آن طرف امیرزادهٔ اعظم مفخرالامراء فی العجم امیر مبارز الدین پیر محمد منقلای بود با اندک سواری برسید. بعضی از پیادگان لشکر خود را در اندرون گذار کمین گاه ساخته. چون اشکر کرمان صالح و دیگر لشکریان دلیر در آمدند بر تصور آنکه اشکر اندکی می - نمود غافل از آنکه در کمین کمر کین بسته اند حمله نمایند، تا که کمین برگشادند، در اول حضرت مبارزی صالح و خضر الیاس را مقید ساختند و درهم کوفتند و تار و مار کردند و تمام لشکر را اسیر و تالان کردند و سیدی احمد کریمی و برادر او [و] چهار نفر دیگر در مصاف به قتل آمدند و باقی گرفتار روانهٔ سیرجان کردند و فتحی عظیم روی نمود.

و از آن طرف جناب امیر زادهٔ اعظم مظفرالدین خواجکه میرک و امیر غیاث الدین جاندرویش از راه یزد به انار و سرحد رسیدند و قلعهٔ انار رابه ملا زمان امیر اعظم جلال الد[ین]قلدرویش[۲] سپارده بودند و آن حضرت اختمور یاساول را کوتوال آنجا کرده بود.

چون امیر زادهٔ، مشار الیه برسید قلعه تسلیم نمود. تاج الدین اناری و کلانتران آنجا دو هوائی بودند و چنان ظاهر شد که کتابتی به کرمان کرده

۱- به تعلیقات مراجعه شود.
۲- ت : الدرویش.

بودند. چون از این حال خبر شد ایشان را در بند کشیدند و مصادره و مال بسیار بر ایشان حواله نمودند و در آخر بعضی را سیاست کردند.

دوسه کرت رفسنجان و نوق[۱] را تاخت کردند و ازدر یزد تا حوالی کرمان را در تصرف آوردند و از کرمان خواجه محمد تبریزی به تاخت آن ولایت فرستادند. خواجکه میرک بهادر با محقر سواری خود را بر ایشان زد و به یک ساعت همه را تار و مار گردانید و ایشان گریخته و شکسته باز کرمان آمدند.

قطعه

مظفر سپهدار گیتی نورد / که از جان اعدا برآورد گرد
ز تبریزی و لشکر او تمام / ناستاد کس پیش او در نبرد
نشد پیش او هیچ پردل زخوف / کزو ضرب تیغ و سنانی نخورد
چنین بود پر دل که درگاه کین / زدی بر دوصد کس به تنها و فرد
رسیدش بمیراث ملک و سپاه / که مردست و آبا و اجداد مرد

اکنون قصهٔ اطراف به موجبی که ذکر رفته موقوف. چون حضرت بابر سلطان زمان توجه عراق لشکر خراسان را اجازت داد و محقری مردم که همراه بودند چون از لشکر ترکمان بی خبر بودند به طرف خراسان رفته بودند و ترکمانان از کار قم و کاشان باز پرداخته و آن ولایت را تسخیر نموده بهاصفهان آمدند، معلوم فرمود که اگر در عراق اقامت می فرماید موجب کم ناموسی خواهد بود که پادشاه بی لشکر جهانگیری می خواهد.

قطعه [۸۲۲]

شهریاری به ملکت است و سپاه / نشود بی سپاه سرور شاه
شاه بابر چو لشکری کم دید / فارس بگذاشت ورونهاد به راه

و در شیراز میرزادهٔ اعظم سنجربن امیرزا احمد بن ابوالفتح به ایالت مقرر

۱- ت: نرق.

فرمود و در شبانکاره امیرزادهٔ کامکار الوند پسر اسکندر قرا یوسف[۱] را، و چون به دارالعبادهٔ یزد رسید امیرزاده خلیل سلطان دخترزادهٔ[۲] شاهرخ[را] که در بند بود بیرون آورد و گفت ترا در عراق قایم مقام خود می گذارم تا من لشکر خراسان را ترتیب نمایم و از راه ری متوجه عراق شوم. و به خلیل سلطان دست انداز تمام کرد و مال بیحساب از اکابر و اشراف و تجار یزد بگرفت و همه خانه کوچ به شیراز برد و از یزد ابو[۳] که خویش و از امراء میر چقماق بود به ایلچی‌گری به کرمان فرستاد و در کرمان حاکم وی را محبوس کرد و باز نفرستاد. و خلیل سلطان چون به شیراز رسید امیرزاده سنجر شیراز را بگذاشت و به سیرجان آمد و امیر اعظم اعدل شجاع الدین یار احمد او را نوازش بسیار نمود و به‌اتفاق امیر اعظم اقدم جلال الدین قلندرویش و امیر اعظم مبارزالدین پیر محمد لشکری ترتیب کرده، متوجه کرمان[۴] شدند.

چون به چهارگنبد رسیدند، از آن طرف لشکر ترکان متوجه شیراز شده و چون حضرت شجاعی آنگاه که به طرف کرمان نهضت می فرمود در قلعهٔ سیرجان امیر ناصرالدین صحرا بری را قایم مقایم خود گذاشته بود کتابت به آن حضرت کرد و او را باز گردانید، که از دو شاهزاده خائف بود.

آن سلسله باز ازهم فروگسیخت و چون حضرت‌شجاعی به سیرجان رسید اول امیرزا الوند برسید. در سیرجان مدخلی نتوانست ساخت. از آنجا به رفسنجان رفت و با او بعضی احشام شیراز همراه بودند.

جماعت قرلغ که سردار ایشان امیر علی سلطان فراهی گفتند و جماعت قفچاق که سردار ایشان را امیرزا علی قفچاق می گفتند. الوند اعلام میرک کرد که به کرمان آید و با او چون امیرزاده الوند به نخجیران رسیدند که به شهر در آید.

۱- ت: اسکندر و قرا یوسف.
۲- ت: دختر امیرزاده شاهرخ.
۳- کذا.
۴- ت: کوهران.

غرهٔ شوال [عید] رمضان سنة المذکور ، میرک کس فرستاد که یاده نفر زیاده به شهر نیاید . الوند چون این بشنود دانست که فکر اصلی چیست. یک شب باسی سوار آمد وگرد بارو و خندق گردید. دانست که این شهر را بدین لشکر که همراه دارد نمی توان گرفت ، ازراه چترود بیرون رفت و احشام و قرلغیان و قفچاقیان را بگذاشت و این دو جماعت را در شهر در آوردند و تمام خانه های مسلمانان نزول کردند و به شومی این قوم ده پنجی در مال به ظلم و دست انداز، بر رعایای فقیر حواله رفت.

بعد از آن عبدالمؤمن و پایندهٔ مغول بالشکری برعقب میرزا [۸۲۳] الوند فرستاد و در درهٔ هیزمین (؟) ملاقات افتاد. چون واقف شد باز گشت و کاری با آن لشکر بکرد که اگر رستم زنده بودی تعجب نمودی ، و پایندهٔ مغول[۱] و چند تن کشته شدند .

عبدالمؤمن گریزان به شهر آمد و از لشکری هر که را اسب نیک بود خود را به شهر رسانید و باقی همه را برهنه کردند و اسب و رخت همه تاراج کردند. میرزا الوند به راور[۲] رفت و در آنجا خرابی کرد و به راه نای‌بند متوجه خراسان شد .

بعد از آن در یوم الاربعاء یازدهم شوال مذکوره امیر اعظم شیخ بهلول که داروغهٔ کاشان بود از پیش خلیل سلطان به ایلچی گری به کرمان آمد . میرک او را مقید گردانید و او را سوگند داد و باهم بیعت کردند. بعد از چند روز دیگر خلیل سلطان مملکت کرمان را محاصره فرمود و در باغ لاچین فرود آمدند و مدت بیست و پنج‌روز بر در شهر بود. و هر چند روز جنگی روی می‌نمود. اما با خندق و باروی کرمان چاره نداشتند .

۱- ت: مشغول.
۲- ت : راو.

چون زمستان و سرما بود مردم فقیر روز و شب در بارو «الله یکی» می زدند و نان یک من به شش دینار بود و خلائق نیک مضطر و حیران بودند و چنان نمودند که حضرت سید طاهرالدین محمد پسر حضرت سید شمس الدین ابراهیم بمی کتابتی باخلیل سلطان کرده و در آنجا ذکر کرده که کرمان حواله به تواست ، اگر یک پا بنشینی می توانی گرفتن. و نیز نمودند که این رباعی نیز نوشته، این است:

یا رب تو در این خطه خلیلی بفرست نمرودان را پشه چو پیلی بفرست
فرعون نهاد شان زبردست شدند موسی و عصا و رود نیلی بفرست

بعد از آن که مردم کرمان بدین بلا گرفتار بودند چنان شهرت یافت که شیخ ضیاء الدین فضل الله که در پس دروازهٔ فریزن در پرده است به جواب خلیل سلطان رفت. خنجر کشیده بر سینهٔ او نهاد که اگر از در کرمان نمی روی این خنجر از پشت تو بیرون می کنم! در صبح همان روز کوچ کرد و به راه زرند و کوهبنان روانه شد و در چترود و ولایت زرند بسیاری خرابی واقع شد.

و در زمان رفتن قرار نمودند به امیر مبارزالدین پیر محمد و شیخ ابو اسحاق[1] به اتفاق میر فرخ زاد که شما در سیر جان باشید تا خبر من به شما رسد. میرک به تصور آنکه از آن احشام جری می توان کرد و مالی به دست می توان آورد، ندانست که استاد گفته است :

بیت

کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت بر جان امید تیرم از پر بگذشت

و دیگر چنانکه قائلی دیگر نیز گفته است :

شعر

اندیشه[2] همی کنم که دور افتادی وز بهر هریسه در تنور افتادی!
فکر تو چنان که اندرون خواهی رفت نا رفته به اندرون برون افتادی!

۱- ت : را.
۲- ت : اندیشهٔ غلط

هر چند سوار که داشت و نوکر بزرگ صاحب اختیار و امین حود که او را خواجه محمد تبریزی نام ، و سیر محمد آزاد و عبدالمؤمن را با سیصد سوار مکمل از عقب ایشان روان کرد. [۸۲٤]

و صبح جمعه دوازدهم ذی قعده لشکر مبارزی از کار واقف در تنگ حجین (؟) کمین کرده، لشکر کرمان خاطر جمع درآنجا درآمدند. چون سردار و صاحب اختیار تاجیک بود و رسوم جنگ و ضابطهٔ آن نمی دانست بی سال کرده و خبر از دشمن ناگرفته به مقابلهٔ لشکر رسید.

حضرت امیر مبارزالدین پیر محمد جبا بپوشید و برسر سرپیچ بسته، همچون نره شیر که درمیان گلهٔ شکاری افتدبه اندک سواری آن هفتصد سوار مکمل راتار و مار کرد و همان زمان عبدالمؤمن و محمد آزاد [را] به قتل آوردند و خواجه محمد تبریزی را بگرفتند و سراین دو مقتول درگردن او آویختند و از جملهٔ سیصد سوار پنجاه کس با اسب به شهر رسیدند. باقی اسب و رخوت و اسلحه و هرچه داشتند حتی به ناموس زیر جامه های ایشان بیرون کردند! و لشکر مبارزی را چنین فتحی روی نمود و نصرتی چنین دست داد. و این هنوز اول آثار جهان افروزست.

وله

گشت فیروز آن مبارز دین	آنکه رستم زبون بدش گه کین
به یکی حمله لشکری بشکست	تن تنها بـه رودبار حجین
دشمنان از صلابت آن شیر	همچو روباه گشته زار و حزین
کرد حربی در آن مصاف هژ بر	کامد از چرخ و از فلک تحسین
کشتنی را به تیغ سر بفکند	شد ز خون لاله گونه روی زمین

واگرنه در آن ولا امیر علی فارسی می رسید و در میان جان آن لشکریان در می آمد، جناب مبارزی همه را سیاست می فرمود. و لشکر مبارزی متوجه سیرجان شد . و از این طرف بعضی از امراء سلطان سعید که همراه امیرزا خلیل بودند باز ماندند و با میرک هم سوگند و هم بیعت شدند. از جمله امیر

شیخ بهلول و میر پیر محمود و مولانا بلال را میر دیوان ساخت و مهر امارت نهادند. و آن دو غدار بد نفس به قرار به بد نفسی مشغول بودند و هر ظلمی که می توانستند در کار می آوردند و هر روز تحصیصی و قسمتی نوعی بر رعایای فقیر می کردند و برسر [هر] مسلمان که ده دینار گمان می بردند انگیزی می کردند و باز می ستاندند[1]. خلایق نیک حیران و سرگردان بودند و آن خواجهٔ نیک نفس اصیل خوش خوی خوش شکل که به انواع نیکی و امانت و دیانت مشهور بود و در دیوان مثل مرهمی بود بر ریش خلایق در نیمهٔ رمضان مذکور رنجور شد، مرض اسهال بر وجود مبارک او مستولی شد و صبح چهار شنبه هشتم ذی الحجهٔ سنهٔ ست و خمسین و ثمانمائه بهجوار رحمت ایزدی واصل و متواصل شد.

و مصنف کتاب جهت آن جناب ترجیعی گفته در دیوان ثبت است. در این محل دو رباعی که در تاریخ زیاده محل نیست این است:

وله

پیچین زسال ترک از این چرخ پرفتن　　رفت از سرای دنیی دون شمع انجمن
رضوان زاشتیاق رخش هر دو پاو سر　　بنهاد و رفت در عقب رکن دین حسن

دستور زمانه سرفراز ایران
رکن دول و دین حسن آن صدر جهان
در هشتم ذی الحجة به نون واو و ضاد
رفت او سوی فردوس نعیم از کرمان [۸۲۵]

رحمة الله علیه والغفران.

دریغ از آن خواجهٔ صاحب خیر نیک اعتقاد و نیک نفس که از پدر پدران همه مولانا و قاضی القضات بزرگ و از والده، سادات رکنیه و شمسیه که وقت و ساعت یزد و مدرسهٔ چهار منار همه نتایج خیر و صدقهٔ اوقاف آن بزرگان است.

۱- ت: ستادند.

چون آن حضرت به جوار رحمت حق پیوست وزارت بر دو بزرگ راست قلم صاحب وجود قرار یافت: خواجه ضیاء الدین هبة الله[1] و شاه جلال الدین مظفر فیروز، و آن دو بزرگ به جمع مال خاصه مشغول بودند. و باوجود این حالت وفادار نوروزی مهم اوقاف مملکت که حق سادات و قضات و موالی بود و در دامن دولت جناب سیادت پناه تقوی شعار، مرتضی اعظم مجتبی اکرم[2]، افتخار آل طه و یس سلطان العلماء والمحدثین، الواثق الی رحمة‌الله سید اصیل الملة والدین عبدالله الحسینی الواعظ بود و کار موالی و مشایخ و فقرا به رواج و رونق بود وفادار بیوفا به خود مخصوص کرد و از دست آن بزرگ بیرون آورد و اختیار وقف به اتفاق جناب مولانا اعظم اختیار الدین خانوکی که در این تاریخ قاضی شافعی بود فروگرفت و آن بزرگ ظالم طبیعت به بهانهٔ املاک مسلمانان داخل اوقاف گردانید و هرچه خواست به هر که خواست داد و میرک را برآن داشت که بروهاب ارباب وظایف خود نهاد و مستحقان مطلقاً محروم ماندند. و اکثر مال اوقاف آنچه از او ماند فال گیر بردو مجموع در وجه علوفه خواران و یا ساقیان نهادند.

و مصنف کتاب حسن بن شهاب که مدت سی سال در کرمان عامل و ضابط و عمید[3] و وظیفه خوار وقف بود بواسطهٔ بهانهٔ آن که پسر این فقیر به موجبی که در مقدمه ذکر رفت سخنی در اردو گفته بود ـ از وظیفهٔ چندین ساله محروم گردانید. و همه انگیز آن سرخ مقلوب بی وفاء بی حیا بود. و این فقیر به شومی قدم نامبارک از چندین جهت محروم گشت. واجب شد که این قصیده را به شرح نظم کند تا در روی روزگار باقی ماند و تا دامن قیامت.

۱ـ ت: هیبت الله. ۲ـ ت: مکرم.
۳ـ ت: عمد.

اوضاع عمال اوقاف کرمان

در پیچین ئیل موافق سنهٔ احدی و خمسین و مائة خانی

پیچین که رفته هشتصد[1] وپنجاه وشش سال — از هجرت رسول امین نکو خصال
کرمان به هم برآمده آشفته مردمش — مجروح بینوایی و مستغرق خیال
طرحی غریب و وضع[2] عجیبی نموده راه — کز استماع قصهٔ آن می رسد ملال
جمع آمده زهر طرف جوهری نفیس — خرلیس(؟) پیش مردم نزدیک نود لال(؟)
غرق تصور بد و مغرور عز و جاه — مشغول جمع مال ولی غافل از وبال
مست شراب بیخودی از غفلت و غرور — واقف نه از خمار مغرق به انفعال
سیمرغ وار در هوس افسر و سریر — لیکن شکوه صعوه ندارند و پر وبال[۸۲۶]
قمری ماده را که قرین هما کند — گنجشک را به حضرت شاهین کجا مثال
قصر امید شان که نه پی دارد و نه بن — اتمام آن یقین که بود صورت محال
امید آن به حضرت معبود بود و هست — کین دولت دو روزه بود زود شان وبال

قومی که دخل کرده در اوقاف این دیار
هم وقفشان بر آورد از خان و مان دمار

ما را وظیفه بود ز اوقاف سالها — عالم اگرچه انس بدی یا گر اژدها
یک جو وظیفه کم نگرفتم به هیچ دور — بس ده وظیفه رشوه ز اوقاف مرتقا
من دزدگیر وقف و عسس شحنه بوده ام — و امسال منع وقف کنند[م] به منتها
هرکو شروع کرد در اوقاف بردسیر — افتاد در ضلالت جاوید و در بلا
مال خدای و رزق فقیران مستحق — ناحق خورند وقف در آرند در بها
تاکی به مکرو حیله و تزویر زیستن — شرمی ز خلق نی [و]خبر نی هم از خدا
اوقاف کان قبول نکردند ملحدان — این مرتدان خورند و برندش اهل ما(؟)
هر جا فقیر و مستحق و عاجزی بود — محروم گردد و نکنند درد او دوا

۱- ت: هفتصد.

۲- ت: وضعی.

بقعه خراب و خوار و خجل عالمان او ... وقفش به دست جمله لئیمان بی وفا
گویی که نیست باور شان روز رستخیز ... و ایمان مگر درست نه در دین مصطفی

ای عاملان که دخل در اوقاف کرده اید
تقصیر کرده گاه و گه اسراف کرده اید

هم وقفشان سزا[1] دهد و روح واقفان ... کین وقفها نموده و خود رفته از میان
دایم در آن امید که از نفع وقفشان ... روحی رسد ز روضهٔ فردوس یا جنان
جمعی پدید آمده از هر ولایتی ... اوقاف ملکشان شده و بنده واقفان
یک جو به مصرفی نرسد هیچ بقعه [ای] ... گندم برند و نقره ز هر بقعه ظالمان
بقعه خراب و وقف زهرسورود چه سود ... چون عالمان کنند در آخر همه زیان
من نقطه وار دایرهٔ وقف را محیط ... و اکنون خوش است کم نگذارند درمیان
سی سال تا وظیفه خورو عاملم به وقف ... و امسال بر کنار به شومی عاملان
من اختیار وقف کریمان گرفته ام ... گر اختیار فوت شود وقف گو ممان
سر پیش پای من بنهد هر که اختیار ... دارد به وقف کی برد از دست بنده جان

در وقف ملک هرکه گرفته است اختیار
یا رب شود چو خر بر خرک همیشه خوار(؟)[2]

آن بی وفای گربه گرش هست اختیار ... بی اختیار بینمش آویخته به دار
بی اختیار باد خدایا در این جهان ... آن خر که دخل کرده به رزق وظیفه خوار
خر کس وسیع کرده و بحکین(؟) جلد سرخ ... وان گربه زرد کرده بسی خلق را زهار
گشته بسی به فعل بد و خوی لیوگی ... خورده بسی منافع هر کس و هر دیار
مغلوب سرخ اشقر[3] بدفعل بد مزاج ... مفعول ماده طبع سگ روش [شوم] نابکار
گه دعوی دیانت وگه خوی خوش نمود ... اما نهان به زیر عسل نیش و زهر مار
زین شیوه های سست[4] سخت روشن است ... حاجت نه آنکه من بنمایم به روزگار
ای مدعی اهل نظر سهو می کنی ... با اهل دل خصومت قلبی شوی فگار
تاکی نموده گندم و جو داده در حضور ... تا چند نیک بودن و بر [بد] بود مدار

۱- ت : سازا .
۲- این بیت درنسخهٔ اساس دو بیتی مؤخر است وگویا جای درست آن بایدبه جای بیت بعدباشد.
۳- ت : اشغل .
۴- جای یک کلمه بیاض.

تو دشمن منی[1] و خدا و رسول او — هستم یقین و کرده ام این قول اعتبار
دایم یقین چو دشمن این خاندان شدن — روزی شود نه دیر دم تیغ ذوالفقار

ای بیخرد چگونه [تو] اتراک می کنی
در وقف گو بگو که چه ادراک می کنی

امسال کار ملک رسیدست بانتظام [۸۲۷] — زان او شدست کار همه خلق با نظام
اما زمام مملکتی داده با کسی — کز رهگذار او نرسد هیچ کس به کام
کار امور ملکی و دینی بدان حقیر — کاریست آن نه کار لئیمی است ناتمام
هرکو حفاظ[2] بند خود و اهل خود نکرد — حفظ دگر کسی کند او را بود حرام
زانرو که هر که حاکم قومی شد آن نکوست — در بند نیکنامی مردم بود مدام
بی آنکه دانه نیک نماید به ظاهرا (؟) — چون در رود حریف به نیکی فتد به دام
در جلد میش رفته گرازی بسان گرگ — روبه صفت به حیله و تزویر صبح وشام
ظاهر به لطف نور نماید به گاه گاه — باطن همه مغرق بدفعلی و ظلام
ای مدعی که منکر اهل لطافتی — از قهر کردگار بیابی عوض ملام
فی الجمله خواهمت که چو سالار بینمت — وین از خدای باشدم امید، والسلام

نه عاملی نه زاهد و مفتی بیا بگو
تا چند می کنی تو درین وقف گفت‌وگو

یا رب که وقف جمله سگان باد جان تو — تاراج جملهٔ مغولان خان و مان تو
یا رب سیاهروی جهانی شوی [و] من — بینم مصیبت همگی خاندان تو
یا رب که عن‌قریب اجل گرددت قرین — با تیغ تیز پاره کنند استخوان تو
ای بوالحکم توراست مرادیده‌ای زبون — کز من به‌وی وظیفه‌برند همسران تو
از من ستانی و دگری را دهی بده — چون داده ای مدام و ستد مغلمان تو
خو کن بمانده یار قدیمی و چون خرت — خوش بر نهاده بار و شده پاسبان تو
حاجی کفش دوز سر بال(؟) شنوده‌ام — کو نیز بود از آن که بود در غمان تو

۱- ت : من .
۲- «حفاظ» دراصل تکرار شده است.

یکباره شاه و کشتی میدان ز یاد رفت　ما را به یاد مانده بسی دوستان تو
صدق من آنکه هفتهٔ دیگر شوی قتیل　تو عکس این مغرق و سوداگمان تو

ظالم تو مال وقف ز من می کنی دریغ
مردان دین‌حواله تورا کرده‌اند به تیغ

ای بیحیا وظیفهٔ من مرده می کنی　بازار گرم کرده ام افسرده می کنی
از فضل کردگار نیم نا امید من　گر تو ز ناکسی دلم آزرده می کنی
ظاهر نمی توانی ظلمی نمود اما(؟)　تو ظالم بطبعی[1] و در پرده می کنی
خواهم که گاوسان بر عصار بینمت　گردی به خاک نکبت و بس اندوه(؟) می کنی
با آن طلا و نقره که آوردی از هرات　داری پیاز و پس طلب گرده می کنی
مال هرات و فارس ربودی و بس نشد　کرمان گرفته بس هوس جده[2] می کنی
داری [همی] طمع که کنی کار و نف نیک　نه نیک می کنی که همه گنده می کنی
هرچند اختیار نداری به نیم جو　بد نفسی علی حده از عاده می کنی
با آنکه نیست یک سر موییت اختیار　اوقاف و کار آن همه پژمرده می کنی
گه عاملی به وقف و مربی اهل فضل　گه ملحدی شوی طلب باده می کنی

تو از کجا و عاملی وقف از کجا
کایند اهل دل به در تو به التجا

یا رب سرت کنند چو خوکی ز تن جدا　یا رب شوی گرفتهٔ صد رنج و صد بلا
یا رب که خانمان و زن و بچهات اسیر　گردند و تو شوی به عقوبات مبتلا
یا رب چنان که قصد من خسته میکنی　قصدت [کنند] جملهٔ اولاد مصطفی
یا رب که من نمیرم و بینم زوال تو　ای سرخ قلب احمق معروف بیوفا
نه مرد[3] و نه زنی نه مخنث بهیچ رو　نگذاشتند در تن تو ذره‌ای حیا
گر زانکه مرد بودی و بودیش مردمی　درد فقیرو عاجز از او یافتی‌دوا[۸۲۸]
بر عکس گشته خلق جهانی از او ملول　در پرده قصد خلق کند او نه برملا

۱- ت : بطبقی .　۲- ت : جره .
۳- ت : مردی.

وضع منافقان بود این ، و آن دغل تمام   این وضع باشدش سگ سرخ وغابقا(؟)
با من ندانم از چه سبب می کنی بدی   چون بد نکرده‌ام به کس او بهیچ جا
چون بد کند بدش رسد از چرخ عذرخواه   زان رو که جمله کارکنانند بر سما
بد میکنی که وقف بگیری ز مستحق
وانگه دهی به هر که دلت خواست غیرحق

سال جهان چو هشتصد[1] و پنجاه و شش گذشت   از هجرت رسول شد این تازه سرگذشت
اوضاع روزگار بر آشفته در جهان   سلطان روزگار محمد چو فوت گشت
عالم به هم برآمد و گریان از آن قبیل   نی پای رفتن از وی و نی طاقت نشست
جمعی شده امیر و سپهدار مملکت   بالله اگر به خاطر کس این سخن گذشت
کان گرجی یساقی مجهول بیوجود   بر منصب امارت این مملکت نشست
بد نفس را کسی که دهد اختیار ملک   تخم بدی به عاقبت کار خود بکشت
بد نفس را تصور آن کو کند بدی   هر بد که می رسد به کسی هست سرنوشت
تخم بد آنکه کشت بر آورد هم بدی   فی الجمله آن کند در[و] آخر کسی که کشت
دادش خدای دولت و کرد او حکومتی   آخر مگر که حاکم اوقاف نیز گشت
اما ز وقف حاصل او بیش از آن نشد   کامد فرود برسر و ریشش هزار رشت[2]
بدبخت آنکه عامل اوقاف شد چنین
رفتش زدست دنیی و عقبی وعقل و دین

القصه این ضعیف مدت سی سال در کرمان صاحب اختیار عمله‌وظیفه خوار اوقاف کرمان زمین بود و صاحب وقوف رقبهٔ وقف. چنان بود که هر کس که عامل اوقاف این مملکت شدی او را از ارشاد این فقیر گشاد مهمات وقف شدی.

چون در سال پیچین ئیل موافق سنهٔ احدی و خمسین و مائهٔ خانی که سید میرک شروانی داروغای کرمان بود و میر وفادار نوروزی را اختیار مملکت کرمان

۱- ت : هفتصد.
۲- ت : رست

داده بتخصیص اوقاف، و او چون بدنفس بد ذات بود درکار خلق البته گرهی انداختی و با این فقیر علی حده حسدی و شور مزاجی داشت. سخنی چند که در باب پسر این فقیر سیدی علی که در مقدمه ذکر آن رفته گفته بودند، آن را دست آویز کرده خاطر سید میرک را با این فقیر بدگردانیدند و وظیفه [ای] که در مدت سی سال در وقف می‌گرفت قلم نهادند و در آن سال هیچ از وقف بدین فقیر نرسید.

و این فقیر مقرر کرده بود که هر کس که وظیفهٔ این فقیر کم کند به یک دینار یک بیت در صفت آن کس گفته می شود. وظیفه ششصد دینار کپکی بوده، ابیات بسی می شد و شرح این جماعت آنکه گفته اند که «چه جای هجو که اندیشه هم کرا نکند». حالیا بدین قدر مختصر صلح شد و ترجیع آن مقدمه رفت و این «نظیر» در مثنوی آورده می شود که شعرا نتوانند که رسوم و قاعدهٔ خود ترک کنند.

نظیر در مثنوی جهت عاملان اوقاف کرمان در پیچین ذیل نیز به‌اسم امیر وفادار نوروزی[1] و شرکاء گفته می شود:

سنهٔ ست و خمسین و ثمانمائة — که سرطان شده ثور از زاویه (؟)
پریشان شد[ه] از جفای فلک — اگرچه فلک پیش من چون کاک [۲۸۹]
ولیک از جفای بسی بیوفا — که دارند بسیار بر خود روا
نه‌خویش‌ونه توش[2]ونه‌یارونه دوست — بغیر از کریمی که معبود اوست
حوادث شد ازغیب و نقشی عجیب — نمود از افق اختری بس غریب
درختی که هر سال می داد بر — بریدند به تیغ تیز (؟) و تبر
مناخی که سی سال پرداختم — به شومی بدخواه در باختم
مرا مدتی بود کاشانه [ای] — چو مرغی که او راست آشانه [ای]
هوا کرد [و] بگشاد و آمد فراز — یکی کرکس اشقر از چرخ باز

۱- ت: نوری.
۲- شاید: قوم؟

لیئمی سگی سرخ غداره [ای] بخیـلی بدا[ند]یش مـکاره [ای]
منـافق نهادی دغـل دوسـتی ز جلد سگش بر جبین پوستی
مرا کرد از کار خود بی حضور چو وقتی عجب بود گشتم صبور
مرا طمعه بد وقف کرمان زمین ز من بستد آن [طعمه را این] لعین
در اوقاف چون دخل کرد آن پلید تو گفتی سگی بر مساجد برید
چو شد گند اوقاف از آن نابکار به خود گفتم اکنون شد آن اختیار
چو رفت اختیارم به یک ره ز دست سر و پای آن کار در هم شکست
ضرورت من اوقاف بگذاشتم به دل تخم مهر عدو کاشتم
که با آن سیه کاسهٔ بی حیا که یک جو نه مهرش بود نه وفا
چه سازم که تا بامدادان مرا که باشد دربن ره مرا رهنما



دگر یاد آوردم از «سند باد» نظیری که آورده بود اوستاد
که باغی که دامنگه کوه بود که دروی ز هر میوه انبوه بود
بهشتی بد آن باغ بر روی دشت ز یک سوی صحرا و یک سوی‌دشت؟
جداری شده واقع اندر میان به زیرش یکی موش را خان و مان
وطن گاه آن موش بود از قدیم به عیش و نشاط او از آن هر دو نیم
یکی ره به صحرا و کهسار بود یکی راه در باغ اشجار بود
به باغ اندر آن میوه خوردی و گشت یکی طوف کردی به صحرا و دشت
از آن خانه آن موش دلشاد بود که آن خانه و باغش آباد بود
زمانی به باغ اندرون میوه خوار زمانی شدی سوی صحرا برار(؟)
بد آن موش را اندر آنجا حضور نبود از کسش هیچ نوعی نفور
به ناگاه روزی از آن کوهسار درآمد در آن خانهٔ موش مار
سیه سرخ ماری از آن کوه دور به سوراخ آن موش صاحب حضور
خوش آمد مگر مار را جای موش به دل مهر آن خانه کرد او نقوش
درآمد در آن باغ و آن میوه ها بسی خورد و آن مار شد اژدها

۱- ت : از قاف ۲- ت : دست .

چو شد سیر آمد درون سرای | بجنبید و خوش وقت شد زان هوای
چوموش آمد و دید بر جای خویش | یکی مار کز اژدها بود بیش
بپیچیده آن موش بر خود چو مار | که بر گشت بر من کنون آن مدار
وطن گاه دیرینه رفتم ز دست | مقامی که بودم سرای نشست
کنون رفت باید به تدبیر کار | که آرم یکی دشمن از قصد مار
که بردارد آن شوم را زان میان | من اندر سرای خود آیم روان
در آن باغ می گشت روزی سه چار | تکاپوی در فکر و تدبیر کار
سه روزی شد آن موش اندر کمین | که تا چون کند چاره خصمی چنین
میان روز در باغ می گشت زار | پریشان و سرگشته از جور مار
درختی کلان دید و در سایه اش | زده حلقه آن مار و خسبید[ه] خوش
وزان ده قدم دور تر برزگر | بخسبیده و بیل بالین سر
دوان موش آمد بر باز یار | گهش رفت بر سینه گه بر کنار
چو برزیگر از خواب بیدار شد | روان گشت موش و بر مار شد
بخسبید دیگر ره آن بیل زن | دگر باره آن موشک پر فنن
بیامد دگر باره بر وی دمید | مزارع چو برخاست آن موش دید
دوان شد دگر باره زان راه باز | بشد باغبان از پی او فراز
بخسبید دیگر که خوابش گرفت | فراز آمد و راه خوابش گرفت
دگر باره بر روی او بر دوید | چو بر خاست[1] آن برزگر[2] موش دید
سبک بیل بر داشت رفت از قفا | روان موش می شد بر اژدها
چو نزدیک آن هر دو شد بازیار | دوان‌موش‌ونزدیک‌گردید[3]مار[۸۳۰]
مزارع نظر کرد و آن مار دید | یکی اژدها آدمی خوار دید
فرو کوفت بر فرقش آن بیل سخت | ز قالب بپرداخت آن مار رخت
چو کشته شد آن مار، موش دلیر | به‌کاشانهٔ خود در آمد چو شیر
عدو کشته گردید[4] و او یافت کام | نشد سیر از آن دانه آمد به دام

۱- ت: خواست.
۲- ت: بودکر.
۳- «دوران موش گردید نزدیک مار» درست می نماید.
۴- ت: کشت و گردید.

تو نیز این زمان خون گزار(؟) دمار گرفته سرای تو مانند مار
طلب کن یکی را که کین آورد سگ سرخ را در کمین آورد
نخست از در کردگار قدیم به صدق درست و به طبعی سلیم
بجو حاجت خود به صدق و نیاز که تا کار سازد مگر کارساز
گمارد بدو مثل او بیخودی ترشروی تلخی بغایت بدی
که تا داد من[1] زو ستاند به تیغ ببرد سر شوم او بی دریغ
و یا بر کشندش خدایا به حلق به عبرت که تا جمله بینند خلق
کسی کو بد اهل دل می کند بر خلق خود را خجل می‌کند
مکن بد بتخصیص با اهل دل ز نیکی سر موی مهمل مهل
بدان را بد آمد به پایین کار تو نیکی نما تا شوی رستگار
بود وقف کرمان ز اندازه بیش که کردند مردان در آن عهد خویش
بدان تاکه نفعی رسدشان از آن نمودند این وقفها واقفان



کنون آمدستند جمعی پدید که هستند از مردی و دین بعید
خداوند وقف کسان گشته اند اگرچه منی تخم نا کشته اند
برند و خورند و ببخشند نیز نه مردند و دین دار، هستند حیز
گرفتند اوقاف را تولیت سزاوار قتلند و محتاج لت
ازین مرتدان بقعه ها شد خراب شده وقف کرمان بسان سراب
که بنماید از دور آب کلان چو نزدیک رفتی نیابی نشان
ولی بنده در وقف سی سال بود در اوقاف با جمع عمال بود
نیامد چنین عاملی در میان بد اندیش و بد نفس از ظالمان
سگ بیوفائی، دغل دوستی گرازی ز خلقان برو پوستی
چنان نیک بنماید او در سخن که گویی که او هست شیخ کهن
بظاهر نماید بر خلق نیک سیه تر درونش ز دیوار دیگ!

۱- اصل: که تاد از من.

سخن تری (؟) و دل سیه همچو قیر بد اندیش مردم صغیر و کبیر
بخیلی که گر آب سیری کند به نان دست او کی دلیری کند
ولی مردمش جمله صاحب کرم دریغی نه از مردم بی درم
مگس گر ز خوانش[1] برد ذره ای کنند اهل بینش همه بره ای
وگر سایلی را بود زو امید نیابد جوی از سیاه و سفید
به دشمن نیندازد از بخل تیر به توفیر گردد همی گرز گیر
چنین ممسکی ملحدی را که دید که گردد همی مملکت را کلید
بتخصیص اوقاف کاهل اصول فتادند در دست آن بوالفضول
بود کار اوقاف کار کسی که او را بود علم و دانش بسی
کرم پیشه‌ای مرد معنی بود نه از جاهلی جمله دعوی بود
کسی کز مغل باشد او را نژاد بود معدن بخل و کان فساد
مغل اصل و گردنده باشد مغول به بد فعلی و حیله مانند غول
چنین کس بر اشراف صاحبدلان بود قاسم و ضابط این و آن
چرا خون نگریند دانشوران که پیدا شده پیشوایی چنان
دهد آنچه بدهد به روی[و] ریا که رویش سیه باد آن بی حیا
مرا یافته وقف من می برد[2] غلط کرده او عرض خود می برد
بد آن کس که محروم سازد مرا خوشا وقت آن تا نوازد مرا
غریب و گرفتار درد عیال غریق غم و هم قرین ملال
گذشته ز کارند اندر جهان مگر وقف کان باشدش قوت جان
حلال است اوقاف من بر کسی ولی گنده شد چون در آمد خسی
کسی کو کند قصد ارزاق من ندارد دگر آگه از باق من!
که بوقی فرستم ز هجو قبیح که دیگر نگردد محیل و فصیح
ز . . . خر و دست خرس و گراز ز میخ خراطی، خیار دراز [۸۳۱]
منارات تبریز و ملک عراق سوار خراسان همه با چماق

۱- ت: جانشن ۲- شاید: می خورد

که مغزش کند خرد و مالش برند | بر افکنده و پایمالش برند
وگر حکه غالب شده وین خیال | نمودی و کردی مرا پایمال
همان چیزها[۱] دفع حکه نکوست | عمل کن بدانها گرت آرزوست
ولی با ضیا اندر این سو شریک | همان دان که آن نیست وجه چریک
چو زر برد دیوان به هم می برند | سزد کین چنین تحفه باهم خورند
ضیا گر شریک تو در وقف نیست | ولی باکسی بیش از وقف (؟) نیست
علی حده او را در آرم به زین | شوم کار لیکن به روی زمین
زعیانه آن گاو پالان کنم | به ضرب آن خرمایه نالان کنم
از آن رو که آن ماده گاو خسیس | به بخل و به امساک باشد انیس
وگر با وفادار گویم نهان | که ای پیشوای همه ملحدان
زبون کش من زار [را] می کشی | گرفتار غمخوار را می کشی
بیابی عوض روح شیخ کبیر | بزودی شوی در بلایی اسیر
ندانم عداوت به من از چه رواست | ولی دانم آنکو به خود تند خوست
بد اندیش ذاتی است آن بیوفا | از آن رو که نبود درستش قفا
قفا خورده بسیار و گردیده خوار | که تا صاحب جود گشت و وقار
چو گردیده در کوچکی بی تمیز | بزرگی شد و همچنان هست حیز
که یک فعل مردانه ناید از او | ندارد نگه خلق را آب و رو
چو رفتش ز چشمان اشقر حیا | از آن با کسی نیست او را وفا
وفا دار گوید منم در جهان | که هرگز ندیده وفا را نشان
بود دشمن اهل بیت رسول | خدا دشمنش باد و آل رسول(؟)
خوارج چو بد گشت با خاندان | کند تیغ قهرش دو نیم از میان
منافق چو از راه دین دور گشت | اگرچه درین ملک دستور گشت
فرو گرددش عاقبت خان و مان | نماند از او نام و نی هم نشان
خدایا که بر جان آن نابکار | بلا متصل همچو باران ببار

۱- ت : حسنها.

یزیدی[1] صفت را موالی (؟) مزید / به‌زندان کن [و] حشر او با یزید
خدایا مده در جهان کام او / بر افکن ز روی زمین نام او
دگر آن کسی کو بود یار او / کسانی که هستند وفا دار او
مددکار او هر که وقفم برید / شود یا رب از دهر دون ناپدید
هر آن کو مدد کار آن کار بود / به بد گفتن من خریدار بود
کسی کاندر این فعل بد دلخوش است / کزین غم دل بنده در آتش است
به آتش بسوزان تن و جان او / شیاطین بگیرند ایمان او
ز نانی که صد کس به ناحق خورند / دغل دزدکان نیز هر سو برند
ز من باز گیرند و با ده عیال / گذارند در سختی و در ملال
وبالی چنین آن چنان ناکسان / برند و گشایند ما را لسان
که گویم اوصافشان بی دریغ / حوالت نماییمشان تیر و تیغ
مرا این اجازت ز آل رسول / رسیدست و حق کرده صدقم قبول
سخن هر چه آن بگذرد بر زبان / چو تیری رود راست سوی نشان
امیدم چنان است بر دادگر / که او را ببینم یک از یک بتر
همه کشته و خانمانها خراب / قبایل گرفتار بند و عذاب
سخن گفته شد تیغ مردان دین / اگر مرد مردی در آخر ببین
که آنکس که از من کند نان دریغ / خدا دارد از جسم او جان دریغ
چه گویم کنون چند گویم ازین / چه گویم بسی وصف جمع لعین
خدا روزیم داد شصت و سه سال / بسی خرمی دیدم و بس ملال
ولی یک جو از روزیم کم نشد / نشد دشمن من که او گم نشد
چو رزق همه خلق پیش خداست / بزرگی کشیدن ز دونان چراست
ز بهر دو نان خدمت دون مکن / بلا بر خود ای خواجه افزون مکن
حوالات دشمن چو شد با خدا / مرو شاعرا بیش ازین از قفا
سپردیم بدخواه خود را تمام / به معبود و مقصود خود والسلام
گذر کن ازین منزل **ابن شهاب** / سخن‌گوی دیگر به رای‌صواب [۸۳۲]

۱- ت: یزدی.

[دنبالهٔ تاریخ]

چون شرح حال مدعی که ایذاء رسانید گفته شد بیاییم باسر تاریخ.

چون امیر شیخ بهلول و جماعت مذکور را در دیوان نشاند و امیر صالح ترکمان و خضر و الیاس از بند سیرجان خلاص گشته به کرمان [آمدند] میرک امیر الیاس را با صد سوار و پنجاه پیاده به ولایت اربعهٔ بم فرستاد و فرمود که سیورغالات جناب سیادت مآب قطب‌الوقت امیر طاهر دین حسین باز گیرند و آن حضرت را خانه کوچ از بم اخراج کنند و به سیستان فرستند. امیر الیاس به ولایت اربعه رفت و مرتضی اعظم سید طاهر دین را به کرمان فرستاد و باتمام فرزندان و خانه کوچ میر پیر محمد و کتابت که به میرزا خلیل سلطان کرده بودند داخل بودند. این جماعت [را] سفجه میرک حکم قتل فرموده. خواجه محمود ترشیثی[2] از ولایات خراسان حاضر بود التماس نمود قرار شد که پیر محمد داروغا بکشند و محمد درویش و جماعت در شکنجه کشیدند و طلب مال نمودند و حضرت امیر طاهر الدین در چله نشست.

آن قصه موقوف تا چه روی نماید. ثبت شود، انشاء الله تعالی.

و از طرف شیراز خواجه محمود شاه که پیش امیر بداغ[3] به ایلچی گری رفته‌بود در روز دوشنبه ششم ذی الحجهٔ مذکوره رسید و از امیر بداغ[3] از امراء ترکمان امیر محمد ساروغ که پدر زن سید میرک بود با صد سوار همراه این جماعت در روز پنجشنبه نهم شهر مذکور به کرمان رسید و هر نوبتی ایشان در خانهٔ خواجه و عملداری فرود آوردند که مایحتاج ایشان سرانجام

۱- ت: ایضا.

۲- نقطه های بعد از «شین» ندارد. اصلاح قیاسی است (؟ = ترشیز).

۳- (= بوداق).

می نمودند و امیر محمد ساروغ در خانهٔ خواجه ضیاء دین بعلیابادی فرود آوردند.

و در روز دوشنبه بیست و هفتم ذی الحجه باز از پیش امیرزا بداغ الچی[1] آمد لطف الله احمد جان نام، به کرمان رسید و نشان آورد که امیر شیخ بهلول و امرا و سلطان محمدی که امیرزا خلیل سلطان را گذاشته به شهر آمده بودند و احشام قرلغ و چقماق[2] که [از] امیرزا الوند باز مانده روانهٔ شیراز کنند.

شعر

هر دم از این باغ بری می رسد تازه تر از تازه تری می رسد

و ظالمان غدار در افتاده و بر هر مسلمان که یک دینار گمان می بردند به هر بهانه به دست محصل گرفتار.

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و چون میرک از حضرت سلطنت پناه بابر سلطان برگشته بود و خطبه و سکه به نام امیرزا جهانشاه کرده و هر روز ایلچی می فرستاد و ملازمان اردوی میرزا جهانشاه و پیر بداغ آن را صدق تصور می کردند.

و قصهٔ نام(؟) که در مقدمه رفت موقوف تا قرار هرمهم به هر چه گیرد در سلک تحریر در آید.

و امیر جهانشاه به ری آمد و چون این خبر به تحقیق پیوست احمد محمد چقماق و علیکه یزد را بگذاشتند و به خراسان نهضت[3] نمودند. و امراء ترکمان امیری[4] با پانصد سوار که او را امیر کامران[۸۳۳][5] نام بود به ایالت دارالعبادهٔ

۱- ت : الهی.
۲- کذا، قفچاق (؟).
۳- عبارت «امیر جهان شاه به ری آمد و چون آن خبر به تحقیق پیوست احمد محمد چقماق» در اینجا به خطا تکرار شده است.
٤- کذا. در تاریخ جدید یزد (ص ۲۹۸) «امیر قندان»، و گویا در متن نیز «امیر قندان ترکمان» بوده است.

یزد فرستاد و چون یزد از منازع خالی بود از سر استقلال به حکومت آن خطه مشغول شد.

امیرزا خلیل سلطان که از محاصرهٔ کرمان ملول شد به طرف کوبنان و بافق و بهاباد فرمود و آن دو ولایت در تحت تصرف[1] ملازمان آن حضرت درآمد و در بافق و بهاباد ساکن گشت و اعلام پایهٔ سریر حضرت بابر سلطان کرد و تمام عراق در تحت تصرف ملازمان امیرزا جهانشاه درآمد و آن پادشاه در زمستان پیچین نیل در ری قشلاق فرمود.

و تمام این قصه موقوف تا به هر طریق که روی نماید شرح نوشته شود، انشاء الله تعالی.



سید میرک شروانی در غرهٔ محرم سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه امیر صالح ترکان [را] با صد سوار روانهٔ کوبنان کرد به مقاومت گماشتگان خلیل سلطان.

و در یوم الخمیس چهاردهم محرم مذکوره امیر شیخ بهلول و امیر مراد قلی که خالوی حضرت سلطان محمد بود و به ملازمت سید میرک آمده بود با دویست سوار روانه سیر جان کرد. صالح ترکان چون به کوبنان رسید گماشتگان امیرزا خلیل سلطان بعضی در بهاباد و بافق بودند عزیمت محاربه نمودند. صالح ترکان را قوت مقاومت نبود. روز بیستم محرم خائباً[2] خاسراً به کرمان باز آمد و حضرت امیرزا خلیل سلطان به محاصرهٔ یزد فرمود.

و از طرف سیستان در روز سه شنبه نوزدهم محرم ایلچی شاه حسین شاه سیستان آمده و سخن آنکه سکه و خطبه به اسم امیرزا بابر سلطان بفرستد و مال را روانه کند.

و هم در این تاریخ جماعت امرا و اصحاب مثل امیر اعظم جلال الدین قلدوریش و امیر شجاع الدین یار احمد و امیر مبارز الدین پیر محمد بهادر در

۱- ت: و آن دولایت در تحت و تصرف.
۲- ت: خائیاً.

جیرفت اجتماع نموده، احشام مثل امیر اعظم ناصرالدین صحرابری وسالار توکل[و] محمود شجاع الدین درانی و پسران قوام الدین سر و سالار بایزید و امیر جمال الدین [و] شهاب الدین نصر و امیر همام الدین جرمایی[1] و ملک حسام الدین میرو و سایر کلانتران بلوک انطاع از احشام و مواضع [در] اتفاق حضرت امراء یک دل و یک جهت کمر اطاعت بسته ملازم بودند، و محرم سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه در جیرفت به تهیه کردن ستوران و یراق و ترتیب معسکر همایون جهت محاصرهٔ کرمان مشغول بودند.

و امیرشیخ بهلول در چهاردهم محرم به اتفاق مرادقلی و لشکری به طرف سیرجان رفته بودند. چون میدان سیرجان از شیران بیشهٔ شجاعی و مبارزی خالی بود در ولایت سیرجان تاختی کردند و آنچه از دزدان آن دو کرت مانده بود به فالگیر رسید.

ایشان گاو و گوسفند مسلمانان که یافتند تاراج کردند و مولانا قاضی بهشت سیرجان را [۸۳۴] به دست آوردند و آن پیر فقیر مظلوم را به ناحق به قتل آوردند و مراجعت نمودند، چنانکه روز شنبه بیست و سوم محرم باز [به] برد-سیر رسیدند و بزرگان گفته اند:

بیت

چو بیشه تهی گردد از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر

اما قصه چنان بود که چون امیر شیخ بهلول به قهستان سیرجان رسید گوسفند دو هزارسر و عوامل و حماری که در سر مواضع به‌زراعت مشغول بودند به تمام تاراج کردند و به راه سروستان روانه کردند.

چون لشکر به در بهشت رفت و چنانکه ذکر از پیش گذشت و کشتن قاضی، چهارپایان خرد و بزرگ و هرچه در آن موضع یافتند براندند و چون دو فرسنگی

۱- ت: حرمایی.

از آن موضع دور شدند از قلعهٔ جناب امیر شمس‌الدین محمد قدغو که نوکر قدیمی امیر اعظم اکرم[1] افتخارالامراء فی الزمان :

آنکه او را داده حق جود و سخا و ضرب تیغ
در شجاعت در سخاوت زو نشد چیزی دریغ
شهریار عرصه ، یار احمد شجاع شیر دل
آنکه از دستش درم ریزد چنانک از ابر میغ

المخصوص بعون و عنایت الملک الدیان امیر ابو المظفر شجاع الدین یار احمد - خلد الله ملکه - و در قلعه کونوال خبردار شد پنجاه سوار و پنجاه پیاده از عقب روانه کرد. ایشان چو[ن] نزدیک رسیدند امیر شیخ بهلول چهل سوار همراه مال و بنه‌گذاشتند، و او از پیش رفته که گفته اند :

بیت

گریزی به هنگام فیروزی است   خنک جان آن کس کش این روزی است

لشکری شجاعی همچو شیر ژیان در آن جماعت ریختند، و آن چهل سوار را دستگیر کردند و آخر بنهٔ[2] امرا و مال مواضع به ضرب تیغ بران و تیر پران باز سیرجان آوردند و میر شیخ بهلول و امراء باقی باز کرمان آمدند و گوسفندان و چهارپایی که پیشتر از قهستان روانه کرده بودند به کرمان رسیدند.

و بعد از آن در روز دوشنبه دوم صفر مذکوره پیاده از انار و سرحد به کرمان آمد [ند] و خبر رسانیدند که جناب امیر اعظم اعدل اکرم مظفرالدین خواجکه میرک که امیرزا خلیل سلطان او را همراه به در یزد برده و میر دیوان شده [. . .][3].

سید میرک فرمود که سیصد سوار به اتفاق و سرکرده[گی] امیر علی قبچاق[4]

۱- در اصل : عبارت «شهریار عرصهٔ بار» که تصحیف نیمهٔ مصراع «شهریار عرصه یار احمد شجاع شیر دل» مذکور در یک سطر بعد است (که در نسخهٔ اساس زیر سطر مورد سخن قرارداد) در اینجا هست و ظاهراً زاید است.

۲- ت : به

۳- عبارتی افتاده.

٤- چنین است در این مورد.

و امراء قرلغ به طرف انار روانه گردد.

و در این روز از خبیص خبر رسید که شاه سیستان ملک قطب الدین که از محاربهٔ برادر خود شاه حسین انهزام یافته بود با دویست سوار به خبیص[1] رسیده و رسل و رسایل روان کرده که داعیهٔ ملازمت سید میرک شروانی دارم.

میر مشارالیه فرمود گماشتگان را روانه کرد که ملک قطب الدین با ده سوارمتوجه شهر شوند و همهٔ لشکر بگذارد. ملک برحسب‌الفرمان[2] با ده سوار متوجه شهر شد.

چون ملک از میان آن لشکر منهزم سیستان بیرون آمد لشکریان خونخوار [۸۳۵] در خبیص دست تسلط از آستین تغلب بیرون آوردند و در مال خبیص طمع کردند و بنیاد غارت و مصادره بر اشراف خبیص نهادند و خلق را در عقابین عقوبت کشیدند.

این خبر در یوم الخمیس پنجم صفر سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه به شهر بردسیر کرمان رسید. سید میرک امیر شیخ بهلول را و سایر امراء [را] با سیصد سوار روانه کرد. روز دیگر به خبیص رسیدند و جماعت به محاربه و مقاتله مشغول شدند در قصر سبز، و تا تیری درجعبه داشتند هیچ مدعی را به نزدیک نگذاشتند و چون تیر نماند از بام قصر سبز، خشت [کنده پرتاب] می کردند. جنگی مردانه کردند. اما گفته اند:

چو قطره بر ژرف دریا بری   به دیوانگی ماند این داوری

این جماعت متمردان پنجاه کس بیش نبودند و لشکر کرمان با شیخ بهلول سیصد کس، و حشر خلق خبیص از چهار طرف قصر سبز را بشکافتند و این

۱ـ ت: حمیص.
۲ـ کذا. شاید «بر حسب آن فرمان».

خلعت[1] بعضی به قتل آوردند و بعضی را دستگیر کردند و جماعتی از تجار هر - ولایت که در این ولا به خبیص آمده بودند همه را بتالانیدند چنانکه شاعر گوید :

بیت

آتش ز سر شمع همه موم بسوخت و ز پرتو موم جمله پهلوم بسوخت
این خود مثلی است گفته اند اهل قدیم کز شومی شوم جملهٔ روم بسوخت

به واسطهٔ یک چند مردم نا ملایم شرانگیز هزار فقیر هر یک از ولایت خراسان که شتری بار به قرض[2] و هزار درویشی به خبیص آمده که ده منی خرما ببرند و به درویشی روزی گذارند در محل نقل افتاد. و امیر شیخ بهلول، با شهر بردسیر آمد و مال و اجناس تجار و جماعت آن سیستانیان را بند کرده و بعضی از ایشان کشته شده سرها آورد و تجمل و رخت، درب زرند ساخت.

و امیر علی قفچاق و امرا که به طرف انار رفته بودند چون به پای قلعه رسیدند هر چند قلعه از امراء خالی بود و قصهٔ بندگی امیر اعظم مظفرالدین خواجکه میرک معلوم نه که حال آن حضرت بر چه طریق است و جناب ولد امیر اعظم غیاث الدین غنا شیرین جان شیرین به ملازمت حضرت شجاعی رفته، امیر عالم امیر شیخ وسایر گماشتگان که مستحفظ قلعه بودند، هر یک در بیشهٔ کارزار شیرژیان و در دریای معرکه نهنگی جانستان، به مقاومت و مقابلت مشغول شدند و از قلعه تیر و سنگ باران شد و هر تیر که انداختند یا بر سوار[3] آمد یا بر اسب و بسیار مردی مجروح شدند و هر چه از لشکر بیرون انداختند یا از لشکر قلعه در گذشت یا بر دیوار قلعه بند شد و هیچ کاری از پیش نرفت.

بیت

ز قلعه همه تیر بارید و سنگ نکردند آن شیر مردان درنگ
هر آن تیر کز قلعه انداختند ز لشکر یکی مرد انداختند

۱- کذا. شاید : «از این جماعت».
۲- ت : نقرض ؟
۳- ت : مور.

به هر سنگ کز برجی آمد فرود ز سرها روان کرد خون همچو رود
ز قاروره وناوک و تیر [و] تخش همه لشکری را رساندند بخش
بسی کشته گردید و بس خسته شد در صلح اندر میان بسته شد
چو سردار علی میر قفچاق بود جهان پهلوانی در آفاق بود [۸۳۶]
زدندش یکی تیر بر رو چنان که بگذشت از پوست وز استخوان
دلاور چو زخمی چنان صعب خورد دگر روی با جنگ قلعه نکرد
عنان را بپیچید و شد در گریز نیاورد دیگر در آنجا ستیز

القصه دو سه روزی در محاربه مبالغه می رفت تا آخر امیر علی قفچاقی که سردار آن لشکر بود تیری بر روی او آمد که از پس سرش سر بیرون کرد و لشکر اکثر مجروح شده بودند. عنان هزیمت‌گردانیده شد و خائباً[1] خاسراً ریزان گریزان دریوم الاحد پانزدهم صفر خراب وابتر ازشهر بردسیر کرمان آمدند بحال دومتان (؟) و برقرار امیرزاده خلیل سلطان بر محاصرهٔ یزد مشغول شد و در یزد ازقبل‌امیرزاده جهانشاه‌امیر قندان[2] ترکان و امیرقطب‌الدین ورزنه در یزد بودند و در اصفهان خواجه عماد الدین محمود حیدر و اکابر آن ولایت حاکم بودند.

و در غرهٔ صفر این سال خبر آمد که امیر محمدی پسر امیر جهانشاه به ایالت و ضبط اصفهان آمد و امیر بداغ به قرار بر تخت فارس قرار گرفته. «تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون».

چون معاملهٔ محاصرهٔ یزد که امیرزادهٔ اعظم خلیل سلطان نموده از ذی القعده تا بیستم صفر برتافت و گشادی نشد و تسخیر یزد به محاصره و مقابله کسی را میسر نمی شود ، و اعلام فارس کرده مدد طلبیدند امیرزاده شاه پیر بداغ از فارس متوجه یزد شد. این خبر چون امیرزاده خلیل سلطان استماع

۱- ت : خاینا.
۲- ت : قنان.

نمود متوجه پایهٔ سریر اعلی[1] حضرت پادشاه زادهٔ جهانیان بابرسلطان شد و حضرت امیر و امیرزادهٔ اعظم مظفرمنصور امیر ظهیرالدین خواجکه میرک به‌انار و سرحد آمد و به ضبط ولایت مشغول شد.

و چون امیرزاده پیر بداغ[2] به یزد رسید جماعت محاصرهٔ یزد گذاشته رفته بودند. الچی[3] روانهٔ کرمان کرد سیدی احمد نام، و در روز پنجشنبه چهارم ربیع الاول سنه سبع و خمسین و ثمانمائه به‌کرمان رسید و نشان استمالت و ایالت کرمان به سید میرک فرستاد.

ایشان در این شادی و نشاط بودند که در روز شنبه ششم ربیع الاول از بم فرستادهٔ میر الیاس آمد و خبر آورد که معسکر هایون نصرت شعار ظفر نگار وارثان مملکت امیر اعظم اعدل اکرم جلال‌الدین قلدرویش و حضرت شهریار زمان نویین اعظم شجاع الدولة والدین یار احمد خلد الله ملکهما[4] که تا غایت در قشلاغ جیرفت و روبال بودندبم را محاصره نمودند و لشکریان آراسته از ترک و تاجیک و احشام کرمان زمین همراه اند.

و اصحاب کرمان و سید میرک چون این خبر بشنیدند به یکبار دست ایشان از کار برفت و سید میرک ازین معنی نیک بهم برزده شد و ندانست که چه کند. با امراء خود مشورت کرد و توقع آن داشت که این نوبت همچو هر بار [۸۳۷] شیخ بهلول [و] وفادار نوروزی وسایر امراء [را] روانه کند و خود در قلعه باشد.

امیر شیخ بهلول مردی دانسته بود. درجواب گفت لشکر بی سردار کارنکند. قاعده آن است که تو خود همراه باشی تاجماعت امراء و سپاه در برابر تو کاری کنند. چندان بگفتند که او را فایده بکرد.

و بحسب‌الضرورة رأی سید میرک شروانی برآن قرار گرفت که خود بالشکر

۱- ت : اعلا.

۲- ت : ملکی.

به طرف بم جهت مدد الیاس توجه نماید. اشراف مملکت را از سادات و قضات و موالی و صواحب و اکثر اهالی کرمان، را جار رسانیدند که به لشکر می باید رفت و خود صبح روز دو شنبه بیستم ربیع الاول از شهر بیرون رفت و در بعلیباد[1] منزل ساخت و معسکر در حوالی قوام آباد مقرر شد.

اهالی مملکت کرمان را چون بهیچ نوع مخالفت میسر نبود به صورت موافقت نمودند و همگی معنی برآن گماشتند که کی باشد که دیده های رمد فراق کشیدۀ ایشان به غبار موکب حضرات کامکار و شهریاران نامدار که خطۀ کرمان از میمنت قدوم ایشان در کبار و صغار این بلده اثر نموده بود- کالعطشان الی الماء الزلال - پیوسته مترصد می بودند که به مقتضی «ان مع العسر یسرا»[2] کسی باشد که های اوج دولت و سعادت باز جناح اقبال برمفارق ساکنان این مملکت بگستراند و نسیم صبا که انیس جان درد مندان و جلیس دل پژمان مستمندان است بوی پیراهن یوسف مصر شجاعت را به مشام روان ساکنان کلبۀ احزان کرمان که ایوب صفت فغان «انی مسنی الضر»[3] از زبان صورت و معنی ایشان شب و روز به مسامع قاطعان قید افلاک می رسید رساند و عزیزان و اکابر پیوسته از سر اخلاص فاتحه به صدق می خواندند و اکثر اهل دل به حسن موافقت یکدیگر متوجه گشته ، دیدۀ انتظار بر شاهراه اجابت گماشته داشتند. و واقعات ملایم روی می نمود.

و مردم مملکت دو طایفه بودند: جمعی که درجادۀ حق شناسی و اخلاص حضرات ثبات قدمی داشتند بر سبیل ضرورت روزگاری به تلخی می گذراندند و در هنگام فرصت و ملاقات با یکدیگر درد دل می گفتند و گوهر اشک به الماس مژگان می سفتند، و جمعی از اهل غرض «والذین فی قلوبهم مرض»[4] که در

۱- درمآخذ دیگر بعلیا باد آمده.
۲- قرآن کریم، سورۀ انشراح (۹٤) آیۀ ٦.
۳- قرآن کریم، سورۀ انبیاء (۲۱) آیۀ ۸۳.
٤- قرآن کریم ،سورۀ مائده (۵) آیۀ ۵۲ و نه مورد دیگر در قرآن کریم.

کوچهٔ حرام نمکی و غدر و لجاج ثابت بودند، جد تمام و اجتهاد به نظام می نمودند و دمار از روزگار رعایا بر می آوردند و به‌تصور آنکه مگر ازین ورطه جان بیرون توانند برد معموری حال خود را در پی خرابی رعیت می جستند و هر روز به نوعی انگیز توجیه و تخصیصی می کردند. تا بواسطهٔ چهارده یک و ده پنج و چریک و مساعدت و بهای غله و امثال آن حال[1] مردم مملکت کرمان به‌مرتبهٔ مخمصه رسیده [۸۳۸] و به یکبارگی مضطر و سراسیمه ناوک دعا در کمان اخلاص نهاده، زبان هر یک به ذکر «انی مغلوب فانتصر»[2] ناطق شده بود و پیوسته به دریوزه از اهل دل قیام می نمودند.

چون هلال اقبال مبارک ربیع‌الاول از تتق افق طالع شد گوییا از عالم غیب نوید استقامت و رفاهیت به گوش مسکینان می رسانیدند و حضرت سیادت منقبت سعادت مرتبت، مخدوم مرتضی ممالک اسلام، [هادی] الانام والبحرالقمقام، خلاصة نتایج اللیالی والایام، سلطان المحدثین، برهان المفسرین، ناصح الملوک والسلاطین، نادرهٔ عصر و زمان، اعجوبهٔ دهر و اوان، المعتصم بحبل عنایة الملک الاله سید اصیل الحق والشریعة والتقوی **والدین عبدالله** - ابد الله تعالی ظلال ارشاده - که صیت کمال ایشان در اطراف ممالک خراسان و عراق و ایران و توران به‌مرتبه [ای] اشتهار یافته که به موجب «الشمس لا یخفی بکل مکان» جمیع خاص و عام متفق‌اللفظ والمعنی به علو مرتبه و سمو منزلت آن حضرت قایلند و زبان قلم از عهدهٔ تعداد کمالات ایشان بیرون نمی‌تواند آمد بجهت آنکه مدتها[ی] مدید و عهدهای بعید است تاحقوق این خاندان حکومت و شهریاری در ذمت همت ایشان ثابت گشته و اکنون مدت پنج سال شد تا متوطنان خطهٔ کرمان از انفاس متبرک ایشان محظوظ و بهره مند می شوند و در غیبت حضرات انواع تشویش و تفرقه به احوال ایشان راه یافته بود و به مقتضی آنکه:

بیت

هر که او همرنگ یار خویش نیست عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست

۱- ت: انجال. ۲- قرآن کریم، سورهٔ قمر (۵٤) آیهٔ ۱۰.

به صنوف مضایق والوف مهالک گرفتاری داشتند، و باوجود دلداری هواداران و یک جهتان[1] می فرمودند وعده و عهدهٔ نجات و بشارت دو ستکامی و ابهت مخادیم به گوش هر یک می رسانیدند. به دستور معهودی که ایشان را می باشد در ماه مبارک ربیع الاول قرائت میلاد حضرت نبوت شعار رسالت دثار سیدالمرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم مشغول شدند و هر روزه در مدرسهٔ سلطانشاهیه که مسکن آن حضرت است از اول طلوع تا هنگام چاشت سلطانی مسامع مستمعان به درر و لئالی سیرت محمدی مشرف می ساختند و نسخهٔ[2] «درج الدرر فی میلاد سید البشر»[3] که مصنف ایشان است می خواندند[1] و در هر مجلس علی رؤس الخلائق تسکین خلق کرمان می فرمودند و می گفتند البته امیدواری حاصل است که حضرت جلال احدیت لطیفه ای از غیب حواله فرماید که موجب استقامت و رفاهیت درویشان کرمان باشد و فاتحه می طلبیدند بدین بیت، غافلان را شرح مکنون خاطر خطیر و مضمون ضمیر منیر ایشان معلوم نبود، اما صاحبان می دانستند که حضرت سیادت پناهی به چه حال اشارت می فرماید. آری :

بیت [۸۳۹]

رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم
هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو

و بدان واسطه که راهها مسدود بود و قوافل منقطع و تسعیرات[4] بالا گرفته و اکثر مردم متفرق، خاطر مریدان و خادمان حضرت سیادت پناهی بسیار متفکر می بودند که آیا ختم این مجلس چه نوع روی نماید و به دستور

۱- ت : یک جهایان.
۲- ت : مسخر.
۳- در دیباجهٔ این کتاب که نسخ متعددی از آن دردست است ـ سال تألیف آن ۸۵۸ نوشته شده که همان طور که مرحوم بیانی در حاشیهٔ نسخهٔ اساس در اینجا نوشته باید به نوعی توجیه شود (ببینید : کشف الظنون ۱ : ۷۴۵/هدیة العارفین ۱ : ۴۶۹/ذریعه ۸ : ۵۸/فهرست منزوی ۶ : ۴۴۶۳/استوری ۱ : ۱۸۴/آستان قدس ۷ : ۸۴/اریگل ۱ : ۵۵۷). (م. ط.)
۴- ت : است.

هر ساله چگونه میسر شود که سفرهٔ عروس نبوی کشیده شود و در هر محل به عرض ایشان می رسانیدند که امسال بطریق درویشانه فکری می ـ باید کرد.

آن حضرت در جواب می فرمودند که خاطر جمع دارید که در این سال بهتر از پیشتر سفره خواهد بود و صاحب دولتی که حواله کشیدن این سفره و انعام این محطبه بدوست در راه است و می رسد و معتقدان مترصد می بودند که نتیجهٔ این حکایت کی و چگونه روی نماید.

تا در روز دو شنبه مذکور جار رسانیدند که شما را همراه می باید بود. ایشان را در روز دیگر توقف واقع شد و داعیهٔ اتمام نسخهٔ میلاد داشتند.

صبح چهار شنبه دهم ماه آن حضرت در منبر بودند که پیادهٔ قدغن رسید که حکم شروانی چنان صادر شده که هر کس امروز بیرون نیاید محل خطاب و عتاب شود. تمام خلق مملکت ملول شدند و حضرت سیادت مآبی مجلس دهم را به اتمام رسانیدند و در آن روز سخنان غریب و حکایات عجیب فرمودند و در اثناء مجلس با مستمعان گفتند خاطر جمع دارید که عنقریب معاودت روی می نماید وهم در این ماه ختم این نسخه خواهد شد و ختم سخن به حکایت تاریخ مسیلمهٔ کذاب ظالم کردند و در باب ظلمه و ظلم آیات و احادیث بیان فرمودند و در آخر کلمات این آیه خواندند که : «فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین»[1] و بدین دو بیت مجلس به پایان آوردند که :

قطعه

سر دشمنان تو استغفر الله　　که خود دشمنان ترا سر نباشد
سخن بر سر دشمنان قطع کردم　　که مقطع از این جای بهتر نباشد

و از سر قهر و غضب از منبر فرود آمدند و فی الحال متوجه لشکر شدند. تمام خواطر متعلق بود که سرانجام این حالت چه خواهد بود.

۱- قرآن کریم، سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۴۵.

و در صبح جمعهٔ دوازدهم ماه مذکور لشکر از حوالی قوام‌آباد به طرف ماهان رفتند و تمام سادات و قضات و موالی و اهل اصول به اسم‌نامبردار همراه، و چون این جماعت دو سال در دست ظلم و ستم اوگرفتار بودند و هرکجا کسی الاغی داشت از اسب و اشتر‌از او به تعدی بازگرفته بود اکثر اشراف بعضی بر درازگوش و بعضی پیاده می رفتند. چنانک از اشراف تاجیک کسی که نامی بود بغیر از شاه جلال الدین مظفر فیروز کسی در شهر نبود و امیر جلال الدین عربشاه اصفهانی که شحنه بودی و مولانا بلال با چند سوار گذاشته، و باقی هر کس که اسمی داشت همراه او بود و یک هفته از شهر تا راین[۸٤۰] که بیست و یک فرسخ است برفت و چند کرت عزم مراجعت نمود امیر شیخ بهلول او را نمی گذاشت که باز گردد. و هر روز جماعتی از لشکریان به طرف او می آمدند و به آن دولتمند سعادتیار پیوستند از سوار و پیاده، و لشکری گرسنه بی ترتیب، و یک من جو به ده دینار و گندم به بیست و چهار دینار به دست نمی آمد.

و امیر صالح ترکمان که به طرف کوبنان وبافق وبهاباد رفته بود حضرت امیرزا خلیل‌سلطان یزد راگذاشته‌و به‌خراسان[نهضت]فرموده و مردم‌او که دراین ولایت بودند برده و ولایت خالی بود. میر صالح آن دو ولایت را از نو تاراج کرد و از دزد هر چه ماند به فالگیر رسید و در ولایت گماشته را گذاشت و مراجعت نمود.

و در یوم الخمیس هیجدهم ربیع‌الاول از عقب سید میرک شروانی متوجه لشکر بم شد و تتمهٔ لشکریان که در شهر مانده و غله و برگی که طلب کرده بودند همراه برد.

و در تاریخ یوم السبت بیستم ربیع‌الاول مذکور صحرای کولوان که میانهٔ ابارق ودارزین[1] است هر دو لشکر مقابل شدند و میمنه و قلب و جناح آراسته

۱- ت : دازین.

کرده ، مبارزان به محاربه و مقاتله مشغول شدند. بهادران لشکر حضرت معدلت شعاری شهریاری شجاعی خلد الله ایام دولته و معدلته که هر یک در بیشهٔ کارزار شیرمردان و در دریای معرکه نهنگ جانستان بودند در لشکر متمردان یاغی باغی ریختند و به یک ساعت دماراز آن لشکر بر آوردند و سید میرک شروانی و خواجه ضیاءالدین و علا دین و وفادار نوروزی و بعضی از لشکریان به قتل آمدند و باقی لشکر میرک ملازمان این آستان دولت آستان بودند، بحسب الضروره ملازمت شروانی می کردند ، چون آفتاب سعادت و لوای حضرت شجاعی از دور مشاهده کردند همچون‌گوی به سرگردان شد و خاک سم ستوران که گفته اند :

مصراع

چو آفتاب بر آید ستاره گم گردد

و دیگر گفته اند :

بیت

درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود

القصه به یک نفس باد فتح وزید و چنان فتحی میسر شد و روز یک شنبه بیست و یکم ربیع‌الاول مذکور این بشارت به اهالی و رعایا رسید. از نو جانی به تن باز آمد و روحی در تن همه کس قرار گرفت.

و در شب دو شنبه حضرت امیر زادهٔ اعظم سلطان احمد بن‌امیر اعظم‌اعدل افتخار و سپهدار زمان مبارز الدولة والدین امیر پیر محمد بهادر و امیر زادهٔ اعظم شیخ حسن امیرک که در شهر مقید بودند خلاص یافتند و جماعتی از هواخواهان اتفاق [کردند] و در دروازهٔ مردوکان[1] که به دولت نیز می خوانند بگشودند و پیشتر امیر زادهٔ اعظم غیاث [۸٤۱] الدولة والدین جان درویش میرک رسیده بود چنانک این فقیر گفته :

۱- این نام در صفحهٔ ۷۹۹ نسخهٔ اساس به شکل «مردکان» ضبط شده بود که همان جا در پاورقی اشارت رفت.

بیت

شبت به خیر و دل و جان عارفان به فدایت
چه خوش شبیست[شبی][1] خوش که تازه گشت برایت (؟)
خدا گرفت ز تو ملک و باز به تو سپرد(؟)
چه چاره است کسی را چو باز داد خدایت

در آن شب[بود] که مملکت کرمان از مرد و زن، خرد و بزرگ تا روز به عیش و نشاط و شادکامی گذرانیدند و چون صبح سعادت از مشرق دولت طلوع کرد و آفتاب تابان بر بام فلک گردان، گردان شد در روز دو شنبه بیست و دوم ربیع الاول مذکور مقدم شریف حضرت امیر اعظم افتخار الامرا فی الزمان المخصوص بعنایة الملک الدیان امیرالامراء الکرام[1] نامدار باوقار شجاع الدولة والدین یار احمد خلد الله تعالی شأنه نزول فرمود و کرمان زمین را به شعاع خورشید نور چهرهٔ ماه سیمای خود مزین و مرفه گردانید تا همه خلق از میان جان گفتند :

آنکه گر حاتمش گدا گردد زود باشد که با نوا گردد
از جبینش چو نور می تابد هر که با اوست با صفا گردد
درد هر مستمند را درمان خاطر خسته را دوا گردد
آشنای خدا است در ازل او زان جهت زود آشنا گردد
هست امیدم که در عراق زمین شهریار است و پیشوا گردد

قصیده

دمید صبح سعادت ز مشرق دل و جان به تازه یافت دگر جان خلایق کرمان
هزار شکر که آن تنگی و گرانی نرخ رسید تا شد از او خون ناکسان ارزان
هزار شکر که کرمانیان خلاص شدند ز ننگ و نکبت شروانی خر نادان
هزار شکر که آمد به ملک مالک ملک هزار شکر که شد جمله کارها سامان

۱- ت : الکرام الامراء.

هزار شکر که درد دلی که بود گذشت ... ز یمن دولت و فر شجاع شد درمان
سزد که لاله بروید ز خاک خشک کنون ... که آب جوی عدالت ز غیب گشت روان
از این نشاط خلایق نه آنچنان سازند ... که شرح شادی آن[را بر]آوری به بیان
چنین لطیفهٔ شیرین کسی ندارد یاد ... که تاابد بود این قصه در کتب به میان
خلاصهٔ سخن این دعاء دولت شاه ... شجاع دولت و دین احمد ظفر فرمان
که باز بار دگر کرد مملکت روشن ... به‌نور چهرهٔ خورشید و شکل ماه نشان
بکند بیخ ستم، کشت ظالم و ظلمش[1] ... بماند تا به ابد آتشیش در دامان
به تیغ قهر سر دشمنان برید ازین ... به زور لطف دل خلق گشت از او شادان
به یادگار عزیزان به تخت بخت مدام ... به‌عز و ناز بمانی تو[2] شاد در کرمان
خدای روز به روزت [همی] دهد دولت ... به هر کجا که روی یار و یاورت رحمان

چون سایهٔ مرحمت آن عالیجناب شهریار معدلت شعار مرحمت دثار بر سر اهالی و ساکنان این خطه عکس انداخت، هم در روز تغیر در تمام اوضاع مملکت روی نمود و از مال یک من بار و یک دینار کم نشد و از همه اجناس تسعیر کسر یافت و حضوری در خلایق کرمان باز دید[3] آمد، چنانکه مصنف گوید:

دلشاد شوید مردم از جور زمان ... زان رو که ز ظالمان نماندست نشان
چون پرتو دولت خدایی برسید[۸۴۲] ... شد روضهٔ فردوس دیار کرمان

سالهای دراز و قرنهای بیشمار بر سر[بر] سلطنت ایران زمین و درویشان عرصهٔ کرمان پاینده و مستدام به عز و کامرانی و شادمانی باد، و هر روز دولتی تازه و نصرتی بی اندازه و سعادت گردا[نا]د، و بر اعدا مظفر و منصور باد، بحق محمد و آله اجمعین:

بیت

هزار سال بمانی هزار معنی را ... که دردرازی عمرت هزار مصلحت است

۱- ت: ظلم و ظلمتش. ۲- ت: و. ۳- بادید(؟).

فصل
در طریقهٔ حکومت و اطوار میرک شروانی و ملازمان او

در تاریخ بیستم صفر سنهٔ خمس [و خمسین] و ثمانمائه موافق قوی ئیل[1] ترکی که مقدم شوم به کرمان آورد تا به تاریخ یوم السبت بیستم ربیع‌الاول سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه که به قتل آمد مدت دو سال و یک ماه در کرمان اختیار یافت و همه حرکات نامناسب نمود و در آن دو سال قریب بیست خون ناحق کرد و تخصیصات[2] و توجیهات ناموجه بر رعایا و زیردستان حواله می نمود و هر که را گمان اندک خرده[ای][3] می برد به اسم مساعدت از او باز می گرفتند و عمارت قلعهٔ مولانا و دیوان خانه و قصر و تخت فیروزی وغیره بنیاد کرد و تمام مزارعان و مردم شهر دایم به قلان و بیگار گرفتار. و چون حضرت سلطان سعید شهید به دار فنا رحلت فرمود اساس پادشاهی نهاد.

و آن دو بزرگ ظالم طبعیت که صاحب اختیار بودند هر زمان انگیزی و صنعتی پیدا می کردند و چون آن ظالمان ارباب مملکت بودند و غله و اجناس وافر داشتند رزق بندگان خدای تعالی جل جلاله تنگ کردند و نه خود می فروختند و نه انبار دیوان می گذاشتند که غله به نانبایان دهند.

۱- ت : قوئیل.
۲- ت : تحصیلات.
۳- ت : خورده.

و چون غلهٔ بازار کرمان از قدیم الایام از انبار دیوان بود و آن منافقان انبار در بند کردند گرانی واقع شد و مدت یک سال فقیران کرمان یک من نان به ده دینار [ستاندند] وگوشت به دوازده دینار و به پانزده دینار برسید وسایر اجناس به همین طریق، هر چه یک دینار بود به یک دینار کپکی شد و خلایق کرمان روز و شب در بیحضوری و سوز وگدازگرفتار بودند تا عاقبت چنان‌گرفتار شد و به قتل آمد که در مقدمه ذکر آن رفت و این همه به شومی و مرگ وفادار بود.

و وفادار نوروزی عقربی اشقر بود که پیش نهاد او می کرد و اما غلط درکارخانهٔ الله تعالی روا نیست. هر چه کردند به ایشان عاید شد و در یک زمان هر دو جزای خود یافتند که گفته اند :

بیت

شر انگیز هم در سر شر شود چو کژدم که با خانه کمتر شود

و چون او عقرب شکل و کژدم مناخ بود به هر فقیر که می رسید زخمی بدو می رسانید ، اگر کارگر می شد و اگر نمی شد [۸۴۳]و او [بر]اصل خود کار می فرمود :

قطعهٔ مناسب

شنیده‌ام که یکی کژدمی زمسکن خویش برون‌دویدوهمی‌زد به هرچه‌اش‌آمدنیش
به پیشش آمد سنگی عظیم منکر سخت هزار زخم براو زد که تابگردد ریش
بگفت سنگ‌به کژدم که خویش‌رنجه‌مدار ز زخم نیش تومارا چه کم شود یابیش
جواب داد چنین است و راست میگویی ولی پدید کندهر کس اصل‌طینت‌خویش

اما چون گفته اند که کژدم که محل خود را گذاشت و از سوراخ بیرون آمد راه باز وطن نمی برد و البته کشته می شود. آن گراز شغال طبیعت راهمین قصه پیش آمد و هر ظلم و تعدی که با خلایق کرده بود به یک بار جزا یافت و سزای خود دید ، چون گفته اند :

---

۱ - ت : ذکر رفت.

قطعه

چون ثواب و عقاب می بینی نیک و بد را مخیری پس از این
چون بد و نیک را جزائی هست زین میان هر دو را یکی بگزین
[ ] نیکویی کن سزای خویش ببین

و دیگر گفته اند :

بیت

بد و نیک هر دو چو با خود کنی چرا نیک بگذاری و بد کنی

و حضرت افتخار السادات و منبع السعادت سید نعمة الله می فرماید :

بیت

هر که او نیک می کند یا بد نیک و بد هر چه می کند یابد



اگر بد کنش مرد زنهار خواه به گردون گردان بر آرد کلاه
زمانه به گردن در اندازدش به دست بد خویش بسپاردش

القصه بطولها هرچه کردند جزای آن یافتند. وچون از آن دو بد فعل یکی بقدر حال نیک نفس تر بود و در خون و مال خلق رغبت نمی کرد به جان امان یافت و از کشتن خلاص شد ، اما چون بخلی به أعلی مرتبه ملازم مزاج آن ممسک بود بر مال زدو هر چه از ظلم و غلهٔ گران فروختن حاصل کرده بود به دفعات از او باز گرفتند. و البته کار و مهم بخلا در آخر این طریق باشد که حضرت شاه مردان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ـ سلام الله علیه در صد کلمه فرموده : بشر مال البخیل بحادث او وارث[1]

هر که را مال هست و خوردن نیست او از آن مال بهره کی دارد
یا به تاراج حادثات دهد یا به میراث خوار بگذارد

۱ـ کلمهٔ دهم است. ببینید شرح ابن میثم بر صد کلمه ـ چاپ محدث : ۹۲/شرح عبدالوهاب. (م. ط.)

البخیل یستعجل[1] الفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب[2] فی العقبی حساب الاغنیاء[3] :

بیت

هست مرد بخیل ره داده بخل را سوی خویشتن بشتاب
این جهان همچو مفلسانش معاش وان جهان چون توانگرانش حساب[4]

دیگر ملازم او امیر الیاس بود و او مردی ترک بود. بغایت عاقل بود و در اوایل داروغا[ی] شهر[5] و نوبت خاصهٔ میرک شروانی داشت.

چون امیر شیخ بهلول و مولانا بلال و امیر پیر مود و مراد کلدی و سایر از لشکر امیرزا خلیل[6] سلطان فرارجسته به شهر درآمدند امیر الیاس را روانهٔ ولایت اربعه کردند که محافظت قلعهٔ بم کند و ضبط ولایت. چون لشکر ظفر یار نصرت شعار حضرت شجاعی برسید [روزی] دو سه [۸۴٤] مقابله و محاربه مشغول شد ، اما :

چو قطره بر ژرف دریا بری به‌دیوانگی ماند این داوری

دانست که اگر سر در آستان این سعادت آشیان نمی نهد ترک سر می‌باید کرد و از پا در آمدن و دست از جان شیرین بداشتن. دل بر خدمت و ملازمت این بارگار کیوان پناه نهاد و قلعهٔ بم بسپرد و تیغ و کفن برداشته متوجه خدمت شد. حضرت سلاطین او را به عنایت و تربیت مشرف و مزین گردانیدند و خلعت زردوز و کمر و شمشیر دادند و به سلامت مانده و سر و مال بیرون برد :

۱- کذا. در صد کلمه «مستعجل».
۲- ت : [illegible]
۳- کلمه نودوهشتم صدکلمه است. ببینید مطلوب‌کل طالب، رشید وطواط: ٤٧ چاپ‌محدث/شرح عبدالوهاب: ٦٤/شرح ابن میثم : ١٣٤.(م ط.)
٤- ت : معاش.
۵- یک سطر در اینجا به خطا تکرار شده است در نسخهٔ اساس.

قطعه

هر که خواهد که سر و مال‌سلامت ببرد گو مده جانب حق را به همه حال ز دست
بود بی قسمت اگر خاطر خود بد کردی لیک میدان که به‌نزدیک همه‌خلق بدست
تو غم‌خود خور و با اهل‌سعادت پیوند که سعادت همه وابستهٔ اهل خردست

دیگر مردی داشت که ملازم ما در او امیر جلال الدین عربشاه نام، او را بر سرعمارت داشته، مجموع زعماء و مزارعان موضع به دست او[بود.] هر روز دویست مرد بیگار از مواضع می گرفت و هیچ خوشتر از آن نبود که مردم از صبح تا شام بیگار[ی] می کردند. آنگاه سر مردی می‌گرفت و بعد از آن می‌گذشت. و در آخر شحنگی شهر را هر روز هزار دینار قبول کرد و از رکن الدین حاجی بهاء دین باز گرفت.

اما در این شغل قدمی مبارک داشت که چون دو ماه بر آمد دولت میرک شروانی به سر آمد. و این رکن حاجی بهاء دین دلالی کاروانسرای یزد کردی، مفلس بی باکی بود در کرمان. اول او را محصل زکوة و بیت‌المال فرمود و بزرگی ساخت و در آخر سه چهار ماهی او را شحنه ساخت و باز آن شغل از او باز گرفت.

ابتر روزگار خالویی داشت او را کاظمی‌گفتندی او را صدر ساخت و پروانچی‌گری و داروغگی خان و مان رجوع کرد و استاد می گوید:

تو آن صدر بدری که در مستراح اگر بد ریم همچو تو صد ریم

و مصنف گوید:

بیت

کاظمی شاعری است هرزه درای خنکی گنده ای است خاله نمای
پیش شروانی او بغایت پیش غافل از زخمهای ضرب قفای
گشنه بسیار در طفولیت که نبودش جوی ز برگ و نوای
چون به کرمان رسید صدری‌گشت بنگر آن صد ریش ز بهر خدای

مع القصه جمعی اوباش تازیک بر جهیدهٔ بازاری مدت دو سال و یک ماه کارش مجموع جورو آزار خدای و خلق ازین جماعت بیزار.

اگر به تاریخ این جماعت مفصل مشغول شویم‌طویل‌گردد و این جماعت به آن نمی ارزند که نام ایشان ببرند. چنانکه رشتند دیدند حال خود را که به چه رسیدند.

قطعه

دوسه روزی ظهور کرد اوباش ظلم کردند بر خلایق فاش

چون نه بر راه دین حق رفتند آن یتیمان خوش دل قلاش

بی وفا سرخ تخم حرام با سیه روی بد عمل آقاش

سر چو ازعدوشان (؟) بخوردسگی سگ صفت کارشان همه بر جاش

هزار انبار لعنت برظالمان و بیرحمان و جاهلان و فاسقان باد.



باز آمدیم به سر قصهٔ تازه ـ آمدن امیراعظم اعدل افتخار الامراء فی الزمان [۸٤۵] المخصوص بعنایة الملک الدیان، السلطان العارفین والحاکمین، جلال الحق والدنیا والدین، معزالاسلام والمسلمین، امیر قلدرویش خلدالله ایام دولته و مرحمته و احسانه. در روز پنجشنبه بیست و پنجم ربیع الاول مذکور درقصر همایون نزول فرمود:

بروزی که نیک اختری یار بود نمودار دولت پدیدار بود

گزیده شرف روزی از روزگار چو روز همایون به فصل بهار

مهندس تأیید آسمانی تقویم سعادت را از جداول زیج عنایت استخراج کرده به اصطرلاب فتح و فیروزی ارتفاع اختر خجسته فال اقبال باز جست و طالع خجسته در در مدرسهٔ آخر حمل و در قصر همایون ثور، مبارک و میمون باد. و واقع بسی امیدواری است کرمان و کرمانیان را به دوام ایام این دولت و خلود روزگار این سلطنت که [بی] تکلف و مداهنه نسبت بادیگر روزگار و ازمنه، راست چنان است که حریم حرم با دیگر بلاد وامکنهٔ بسیط زمین و زمان، بساط امن و

۱- در اینجا سطری به خطا تکرار شده است در نسخهٔ اساس.

امان آراسته و ریاض احوال بنیاد و بلاد از خار تعرض و تغلب[1] اهل فساد و عناد پیراسته، نهاد آمال خلایق[2] از رشحات عدل میوه و مقصود باز آورده و سایهٔ رفاهیت گسترده ، کشتزار آمال خاص و عام از قطرات غمام انعام دانهٔ هر مراد در خوشهٔ آرزو برده ، از کجی راستی جز[3] در زلف و ابروی خوبان اثری نمانده و از فتنه و آشوب غیر از غمزه وطیره ماهرویان از جانبی خبر نرسیده.

شعر

گردون فروگذاشت کمند از میان تیغ و ایام بر گرفت زه از گردن کمان

ایزد تعالی و تقدس کافهٔ اهل اسلام را بتخصیص درویشان و فقیران دیار کرمان از میامن شفقت و مرحمت این دودمان نامدار ، تا چرخ را مدار بود و ارض را قرار، ممتع و برخوردار داراد. بحق محمد و آله و اصحابه اجمعین.

و چون این دو شهریار معدلت شعار تخت ممالک کرمان زمین را به شکوه همایون زینت بخشیدند و بشارت دادند

بیت

سریر سلطنت اکنون کند سر افرازی که سایه برسرش افکند خسرو غازی

سالهای دراز و قرنهای بیشمار این سعادت و دولت در این دودمان بماناد و مجموع خانواده را هر یک هرساعت دولتی تازه و نصرتی بی اندازه، حق سبحانه و تعالی ارزانی داراد. انشاءالله تعالی.

شعر

خدایا بماناد این دودمان	به عز و به ناز و به أمن و امان
به دولت همه از صغیر و کبیر	شوند اندر این مملکت جمله پیر
که هستند ایشان سزاوار تخت	که مجموع گردیده فیروز بخت
همه صاحب خلق و جود و سخا	یکا یک به شاهی و میری سزا
سزاوار شاهی ایران زمین	برازندهٔ تاج و ملک و مکین
همه یافته از پدر عز و جاه	بصورت همه مثل خورشید و ماه
خدایا که مجموع را، خوش بدار	بفتح و سعادات در این دیار

۱- : تقلب. ۲- ت : خلاق. ۳- ت: چون.

اما اساس امرا و وزراء وسایر

چون سریر سلطنت کرمان [بر] حضرت معدلت شعاری امارت مآبی شهریاری شجاعی قرار یافت در دیوان مالی و ضبط ممالک از امراء امیر و امیرزادهٔ اعظم افتخار الامراء فخرالدولة والدین جان احمد ـ زاد الله دولته ـ مصنف گوید:

میر میران عرصه[1] جان احمد   یار او در دو کون باد صمد
فتح و فیروزیش بود دایم   باد در حفظ و در پناه احد[1]

ثانی ـ امیر اعظم مجمع کمالات صاحب السیف والقلم امیر شیخ سلطان بخشی که افصح متکلمین اتراک است و در قسم دیوان و حساب و معاملهٔ دیوان بغایت صاحب وقوف کاردان

میر اعظم جلال دین بخشی   شیخ سلطان سرآمد[2] جیشی
هم امیر و هم وزیر به عقل   هستی اندر همه هنر بخشی

ثالثاً ـ صاحب اعظم مفخر الاکابر والاشراف مجمع کمالات صاحب النظم والنثر والتیغ[3] والقلم خواجه نظام الدوله والدین عبدالعلی.

نظم

صاحب اعظم یگانه معدن جود و سخا   آنکه دارد دانش و فضل و کمالات و حیا
خواجهٔ باجاه و تمکین و وفا عبدالعلی   آنکه هست اندر کرمان سرفراز و پیشوا

این سه بزرگ میر دیوان شدند که هر یک در طور خود ثانی نداشتند و خلایق مملکت کرمان از کنار آب سند تا کرمانشهان[4] در امن و امان آمدند به عدل و مرحمت حضرات و وزارت به دو بزرگ صاحب وجود اصیل مستعد که در این عرصه در عراق و خراسان نظیر نداشتند.

۱ـ ت: احمد.
۲ـ ت: بسر آمد.
۳ـ کذا، ظاهراً: «السیف»
۴ـ ت: کرمانسان.

و مصنف این جامع التواریخ **ابن شهاب شاعر منجم یزدی** مسافرت بسیار کرده و در هر شهر که رسیده اکابر آن شهر را پاییده و در محک[1] طبع آزمایش نموده و عیار هر نقدی شناخته، مردم از مردم کرمان زمین بهتر، به مروت وجود و فضل و کمال خوش خویی نیستند.

و در این تاریخ در کرمان بغیر از این دو بزرگ که مسند وزارت مشرف فرموده اند کسی دیگر که قابل این منصب باشد واقعاً نبود. مقدم در این دیوان صاحب اعظم خواجه قوام الدولة والدین عبدالملک ـ عظم‌الله تعالی قدره.

نظم

آصف ثانی وزیر نکته دان عبدالملک　　آنکه از یمنش خلایق هست درامن‌وأمان
نیکنفس‌ونیک‌رای‌ونیک‌خوی‌خوبروی　　سرورصاحب وجود وآصف‌صاحب‌قران

و جناب صاحب اعظم افتخار الاکابر شاه جلال الدولة والدین مظفر فیروز ـ اعلی الله تعالی شأنه.

رباعی

ای آنکه ز چهره نور ماه افروزی　　گردیده تو را ز دهر دولت روزی
ای شاه کرم مظفری و منصور　　از جود به جمله سروران فیروزی

و دیوان لشکر و تواچی گری از امراء، امیرزادهٔ اعظم کریم بهادر سرفراز امیر غیاث الدولة والدین جان درویش ـ زاد الله دولته.

بیت

ای جان جهان امیر نیکو اندیش　　سرخیل ممالکی ز بیگانه و خویش
ای سرور روزگار و ای شاه کرم　　سلطان صفتی و نام تو جان درویش

و امیر اعظم تبلغی[2] بهادر در دیوان لشکر مهر نهادند.

نظم

ای میر سپهدار تویی صاحب تیغ [۸٤۷]　　از جان عدو مدار شمشیر دریغ

۱- ت: مهلک.
۲- ت: «تبخی».

هر چند تبلخی شده نامت از غیب   بر نفع زبان تو بود همچون میغ[1]

و از اصحاب قلم خواجه زادهٔ اصیل دانای مستعد خوش خوی خوش گوی خوش روی به اسم و لقب صاحب اعظم خواجه قوام مسعود - عظم‌الله تعالی شأنه - ضابط دفتر مشغول شد و مرسومات تمام لشکر به قلم استصواب او بود.

ای خواجه کان کرم و معدن جود   دارد ز هنر هر آنچه خواهی موجود
گردید تواچی عساکر در ملک   خوش خوی قوام دولت و دین مسعود

وله

ای صدر زمان قوام با دولت و دین   مثلت به هنر ندیدم ای ماه معین
هر نکته که در صحیفه داری[2] به قلم   یاقوت کند بر آن انامل تحسین

و انشاء دیوان و رسم منشی‌گری به‌اسم صاحب اعظم خواجه فخرالدین احمد مروارید قرار یافت، خواجهٔ نیکو اعتقاد، صاحب سلامت مستعد بود، و مصنف گوید:

بیت

آن خواجه که خوش محاوره در دیدست   رخسارهٔ دلکشش چو روز عید است
گر از کرمش خاک فرستد بر ما   بهتر ز هزار لعل و مروارید است

و کرک یراق و ضبط خزانه و طشت خانه خواجهٔ نیکو رأی نیک نفس کوتاه دست صاحب سلامت به‌اسم و لقب صاحب خواجه برهان الدین عبدالحمید قرار یافت.

بیت

آن خواجه که جاه و دولتش هست مزید   قفل سر بند بسته را اوست کلید
با شد همگی خلق و حیا و احسان   برهان دول نیک سیر عبد حمید

۱- ت: همچونه.
۲- کذا. شاید: «آری».

بعد از این اساس دیوان و ضبط مملکت، در تاریخ یوم الخمیس نهم ربیع‌الثانی حضرت امیر و امیرزادهٔ اعظم افتخار الامراء فی العرب والعجم شهریار نامدار ثریا کردار نصرت شعار ظفر نگار کامکار دولتیار لشکر شکن شیر شکار، مبارز الدنیا والدین معز الاسلام والمسلمین، امیر پیر محمد بهادر - خلد الله ایام دولته - به‌کرمان نزول فرموده و مملکت کرمان به یمن مقدم این سه شاهزاده بهشت برین شد، مصنف جامع التواریخ گوید:

روز عید است مگر یا شب نوروز دگر کامد آن شاه جهانگیر به‌کرمان ز سفر
همچو یوسف که به‌یعقوب رسد باز رسید یا توگفتی که ز چین آمده باز اسکندر
شاد گشتند خلایق همه از آمدنش گشت آراسته از یمن قدومش کشور

سالهای فراوان و قرنهای بیپایان سعادت و سلطنت در این خاندان دولت باقی و مستدام باد. بحق محمد و آله اجمعین. **مصنف گوید:**

باد باقی سالها در سلطنت این دودمان باسعادت همرکاب و بخت و نصرت همعنان
در سریر سلطنت ماند شجاع شیر دل قرنها در کشور کرمان بماند کامران

و منصب صدارت و ضبط و نسق دارالقضاء و امور شرعیه به جناب مولانا و صاحب جامع کمالات افتخار الاکابر والاشراف والحکام - خلد الله تعالی ظلال جلال صدارته علی مفارق المسلمین - کمال الملة والدین حسین حکیم اعلی الله تعالی شأنه [۸٤۸] مقرر فرمودند.

صدارت پناها بمانی تو صد سال به‌عزو به تمکین و جاه[1] و صدارت
به‌علم و به‌تقوی و حکمت درین عصر چو تو نیست دانم بروی اشارت
ارسطوی دهری و بقراط ثانی که باشد ز جاماس و سقراط عارت
سکندر صفت ملک جمشید ماند شجاع زمان خسرو شهریارت
به رفعت سکندر دمی بر ارسطو[2] مرا هاتف از غیب گفت این بشارت

۱- ت: و به جاه.
۲- ت: وبراسطو.

و ایضاً لمصنفه

فراش ابر تا که زند قطره سوی بحر از بهر برگرفتن ادراک خشک و تر
ابر کفت که ناشر باران رحمت است پیوسته باد بر سر ارباب بحر و بر
طوبی عمر تو که سر از سدره بر کشد بادا همیشه سبز و سرافراز بال و بر
آمین یا رب العالمین.



در تاریخ مذکور که در مملکت کرمان به موجب شرح که در ما قبل بیان شده اساس سلطنت در مملکت نهاده شد و اصحاب مناصب که شرح داده شد هر کس از بهر استقلال به کام و هم مشغول شدند و حضرات امیر اعظم اعدل اکرم افتخار الامراء ایران جلال الدولة والدین قالدرویش ـ خلد الله تعالی ملکه ـ و امیر اعظم سپهدار مبارزالدین امیر پیر محمد بهادر به طوع و رغبت خاطر سلطنت و حکومت مملکت کرمان زمین بر حضرت شهر یاری معدلت شعاری مکرمت دثاری شجاعی مسلم داشتند.

اما بعد چون قادر بیچون ـ جل جلاله و عم نواله ـ این قصبهٔ خضراء را بی معلایی در هوا بر کشید و آن را محل ثواقب و منازل سیارات گردون پیمای گردانید و ولایت دوات و خزانهٔ نوربه‌خورشید جهان آرای ارزانی داشت و حوالهٔ نور جمله ستارگان بدو کرد تا پیوسته گرد سراپردهٔ خورشید پروازمی‌کنند وازنور طلعت او روی خویش می آرایند، پس هر یکی از ایشان که شعاع چشمهٔ خورشید به رخسارهٔ او تافت از جمال و کمال بهرهٔ تمام یافت و از آفت ظلمت و کدورت ایمن شد ، پس همچنانکه در عالم علوی [قادر بی‌چون ـ جل] جلاله ـ نور ستارگان به خزانهٔ دولت خورشیدی و [...][1] دولت جمشیدی خدایگان سلاطین نگین خاتم شاهی سایهٔ لطف الهی ، چشم و چراغ ملوک عالم، نوبین اعظم، شجاع الدولة والدین قطب الاسلام و المسلمین، منشأ انوار عدل و احسان، مبدأ آثار الرحمة و الامتنان[2]، ابو المنصور شجاع الدین یار احمد بهادر ـ خلد الله ملکه و سلطنته ـ ابن [الا]میر الاعظم السعید[3] المرحوم غیاث الحق والدین غناشیرین بن برهان

۱- عبارتی افتاده . ۲- ت : المرحمة و الامتثال . ۳- ت : السید .

الدین کرد، تا هرکه را چشم دولت بینا باشد ازگرد سم سمند او کحل دیدهٔ بخت سازد ، گردون او را به مهر بنوازد و از ایوان تا به کیوان سر بر افرازد. و این سعادت از خورشید باکمال و اقبال با جلال او می جویند، تا هر آن کس که در آن حضرت پسندیده آمد گردون گردان به خدمتش کمر بست و هر که در این درگاه محل قبول یافت محنت روزگار [۸٤۹] روی از او بر تافت و دولت و بخت سوی او شتافت.

حق تعالی این دولت و نعمت و این حرمت و حشمت تا دامن قیامت پاینده داراد و شهر یار بزرگوار را در مملکت و جهانداری و صحت و کامکاری سالهای بسیار زندگانی دهاد. چه نص تنزیل از روزگار مبارک خداوند عالم خبر میدهد : «و اما ماینفع الناس فیمکث فی الارض»[۱]. توقیع لفظ نبوی از بهروزی[۲] شهریار زمان خبر می دهد که «خیر الناس من ینفع الناس».

و مصنف جامع التواریخ حسن‌بن شهاب الیزدی المعروف بابن شهاب منجم شاعر در صفت این شهریار قصیده‌ای‌گفته که از حروف مجموع آن بیرون می آید که :

امیر زادهٔ اعظم شجاع دولت و دین که شهریار زمان یار احمد است یقین

قصیده

ایا صبا به سر زلف یار چین بر چین که شد خجل ز نسیمش هزار نافهٔ چین
مهی که مهرشعاع گیرداز رخش هر صبح گدای بام درش شمس و زهره و پروین
یکی گذر سوی آن دلبر و بگو از من که برده[ای] همگی عقل و هوش و دل و دین
روا مدار که بی رأی عالم آرایت تو بارفیق خوش و شاد و من نشسته غمین
ز روی مرحمتی کن نظر به حال گدا که شاه کشور حسنی بتا به روی زمین
الف قد از خیالت چو نون شدم قامت درآ ، دمی بنشین و گره گشا ز جبین

۱- قرآن کریم ، سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۱۷.
۲- ت : بهر وزیر.

دات بسوزد اگر حال من کنی معلوم / که در درون سویدا غم تو گشته دفین
همه مراد من ای دوست دیدن رویت / روا بود که ببینم رخ چو ماه معین
اگر تو رخ ننمائی بدین صفت که منم / روم به داد به درگاه میر کروبین[1]
عظیم قدر بزرگی که مثل او نبود / به مصر و شام و عراق و به‌چین‌ودرماچین
ظهور کوکب سعدش ز برج نصرت و بخت / شدست ملک جهان‌را از او سود دفین[2](؟)
ملازمان درش هر کسی سپهداری / مباشران امورش به کف قلم زرین
شجاع دولت و دین شاهزادهٔ اعظم / که شهریار زمان یار احمد مت بقین
جهان ندیده چو او سروری سپهداری / که هست سلسلهٔ دولتش چو حبل متین
اگرچه خسرو پرویز شهره بود به جاه / گشای دیده کنون، گو بیا و جاه ببین
علو همت و قدر بلند مرتبه اش / نه تاحدی است که شاعر وراکند تحسین
دوای درد دل دردمند هر درویش / امین حضرت سلطان، شجاع دولت و دین
وصی شاه جهان واصل عنایت حق / که دارد امر کریمان زمین به‌زیر نگین
تبالب است مدامش به دست جام مراد / ملازمش همه غلمان بوند و حورالعین
لرحمش به فقیران برون زحد کمال / تکلمش همه شایسته همچو در ثمین
و گر پناه بدان آستانه برد کسی / به دست ار غم دشمن ... صن حصین
دل عدو شود از هیبتش چو قطرهٔ آب / ندیده است چواو شهریار با تمکین
به یمن[3] حشمت وجاهش [چو قطرهٔ آب / ندیده است چو او شهریار با تمکین][4]
نه کیقباد که‌گر قیصرش [شود] دربان / کمر ببندد و گردد ز خادمان مکین
کجاست حشمت دارا و جاه اسکندر / بود هر آینه شاه مرا هم آن و هم این
شعاع تیغش اگر اوفتد به کوه روان / گذر کند زدل سنگ همچو مور غمین(؟)
همای همت عالیش اگر گشاید بال / محقر آب بود مال و ملک روی زمین

۱- ت : کرین.
۲- ت : سود امن ؟.
۳- بنا بر آنچه در آغاز قصیده گفته شده که از مجموع حروف اوائل ابیات ، بیت «امیر زادهٔ اعظم . . .» بیرون می آید ـ آغاز این بیت باید حرف «یا» باشد نه «با». (م.ط.)
٤- کذا ، و پیداست که به جای عبارت میان دو قلاب چیز دیگری بوده است چه این قسمت تکرار بیت بالاست. (م.ط.)

رسوم سلطنت و رسم مملکت داری — مگر کنند تتبع از او کهین و مهین
یکی که روی ازین باب فتح بر تابد — یقین که در نظر اهل عالم است لعین
ایا خجسته خصالی که رفته صیت سخات — به بر و بحر جهان تا به کشور سقسین
ربوده تیغ جهانی که او سرا عدا — در آن زمان که کشد ازمیانش ازسر کین
ز روی لطف اگر هر کسی نظر فکند — شود مصاحب بخت و به‌عز و ناز[1] قرین
مرا که نیست بجز دیدن رخش از دور — نصیب، زان شب وروزم نشسته‌زاروحزین
اگر قبول نظر اوفتم زهی دولت — وگر نیوفتم افتم از آن نظر غمگین
نظر به غیر رخ دولتش به کس نکنم — و گر بود نظرم نیستم به غیر دوبین
یقین که هرکه برد التجا بدان حضرت — ز کیمیای سعادت مسش شود سیمین [۸۵۰]
ایا رفیع جنابی که سایهٔ قدرت — گذشته است به عز و شرف ز علیین
روا مدار شها کین غریب بیچاره — که هست بر در بارت ز خادمان حزین
امیر در کف نا اهل دون شود مجروح — که چرخشان بنهاده بدورها اکین(؟)
چه[2] آن سگم به جفا نیشش غم‌زده بردل — دل رمیده و شوریده گشته است بدین
مرا [تو] از در دولت سرای ده[3] مددی — که اجر هر دو جهانی میسر ست بدین
دوای درد دل اهل دل بکن که ز دل — بود حیات همه جسم را و تن رنگین[4]
سر سجود و تکرم بر آستانهٔ شاه — نهاد **ابن شهابی یزدی** مسکین
تن ضعیف بجز خون دل نیاوردست — به شعر و بر سخن شاعر منجم بین[5]
یکی نظر به کرم سوی مادح ار فکنی — به خلعتی تن لاغر کند به بار سمین
قدیم ذات خدایا به حق معدلتت — به حق صدر رسل سید قبول امین
یم علوم[6] الهی سراج راه امم — که بود نعل براقش فراز فرق بطین(؟)
نوا دهی ز نواهای خویش بر[7] ممدوح — ایا کسی که کنون حاضری بگوآمین!

و سلم تسلیماً کثیراً !

۱- ت : بغر و بدار.
۲- آغاز این بیت هم باید به همان حساب، حرف «حا» باشد. (م.ط.)
۳- ت: مگ
۴- این بیت در نسخهٔ اساس پس از بیت «سر سجود و تکرم . . . » نوشته شده که به همان حساب باید مقدم بر آن باشد.
۵- ت : بر سخن شاعر و متکلم‌ببین ، وگویا باید درست همین صورتی باشد که در متن گذارده شد. (م. ط.)
۶- ت : علوی.
۷- ت : مرا.

[در معرفی آل شیرین]

*چون این فقیر حقیر محتاج الی رحمة الله تعالی **حسن بن شهاب بن حسین الیزدی** المعروف المشهور **بابن شهاب شاعر منجم** را در خیال آمد که **جامع التواریخی** جمع کند که ابتداء آن از بیرون آمدن حضرت آدم صفی - رضوان الله علیهم اجمعین - باشد الی غایت یومنا هذا[1] که زمان سلطنت حضرت پادشاه و پادشاهزادهٔ عالمیان خسرو کشورستان[2] رستم عهد وزمان‌سلطان[السلاطین]قهرمان الماء و الطین ، حضرت شاه کیوان رفعت بابر سلطان - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه - و مجموع حالات و احوال و اوضاع خلفا و سلاطین روزگار را که مدت شش هزار و نهصد و چهل[و]چهار سال در روی زمین روی نموده بعضی بشرح و بعضی مجمل در آن جامع باز نماید ، در ابتداء تاریخ به اسم و لقب پادشاهزادهٔ سعید شهید سلطان غیاث‌الدین محمد بنیاد کرد و همان طریق روی نمود که تاریخ جهانگشای آل چنگیز خان که مصنف به‌اسم و لقب سلطان سعید غازان[3] خان ابتدا کرد تاریخ به‌اتمام نرسیده آن پادشاه به جوار رحمت حق واصل شد و و در زمان برادر اولجایتو سلطان تمام شد ، این **جامع التواریخ حسنی** راهمان قصه روی نمود که حضرت سلطان محمد- انار الله برهانه- در منتصف ذی‌الحجهٔ سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمائة موافق قوی ئیل[4] به جوار رحمت حق پیوست و در زمان سلطنت سلطان، سلاطین، قهرمان الماءو الطین، خسروگیتی ستان، پشت و پناه عالم وعالمیان ، ابوالمظفر بابر بهادر خان و به اسم و لقب آن حضرت تمام

---

* ازینجا تا ۹ ، سطر بعد در نسخهٔ «س» موجودست و مقابله شد.

۱- ت : هذا یومنا.

۲- س : گیتی ستان.

۳- ت : غزان ، س : غراخان.

۴- ت : قوئیل.

شد که سالهای بیشار و قرنهای روزگار بر سریر سلطنت پاینده و مستدام باد و تا قیام قیامت دولت و سلطنت اقالیم سبعه در این خاندان بماناد ، بحق محمد و آله[1].

اما چون این کتاب **جامع التواریخ** در مملکت کرمان تمام شد و این **فقیر مصنف** از غلامان و هواخواهان آل شیرین که از فرزندان حضرت امیر سعید مغفور امیر اعظم غیاث‌الدین غنا شیرین آمده بود خواست که در این **جامع** اوصاف‌حمیدهٔ حضرات‌نامدار که در این‌تاریخ [۸۵۱] بر سریر سلطنت این‌مملکت‌اند به شرح بیان کند و از ده نفر امیر و امیر زاده که هر یک شهریاری و سپهداری اند که هر یک بقدر ثانی ندارند هر یک را آنچه مقدور باشد اوصاف حمیده و خصلت پسندیده به شرح گفته شود تا در روی روزگار[و]تا قیام قیامت اوصاف این دودمان باقی ماند. اکنون هر یک در محل خود گفته آید.

اول حضرت امیر اعظم افتخارالامراء فی العرب و العجم ، معدلت شعار مکرمت دثار، شهریار فریدون فر ، رافع رایت[2] الخلافة بالعدل و الاحسان، راقم آیات الرحما.(؟) ، جلال الحق و الدنیا والدین ابوالفتح قلدرویش بهادر خلد الله تعالی شأنه و ملکه و مزید سعادته[3]

نظم

خجسته ذات شریفش بصورت بشری تبارک الله، گویی که رحمتیست جسیم

ذات ملک صفاتش جامع اصناف فضایل و کمالات و منبع انواع فواضل و مکرمات، و رای مشکل گشایش در کشف خفیات رموز و حل معضلات امور کاشف سر «نور علی نور» :

نظم

ملک صورتی سیرتش ز آب و گل پراز هوش مغزو پر از رای دل
بپوشد ز اخیار سر آن قدر[4] که رایش نگردد از آن باخبر

۱- ت : بحق محمد و آله ندارد.تا اینجا در نسخهٔ س موجوداست.
۲- ت : رأفت. ۳- ت: سعادت
٤- ت : اخیار سری قدر؟

بر نظر دیده‌وران اطراف و اکناف ممالک به نیکو تر وجهی جلوه داده، لا خبر بعد المعاینه.

بیت

چه گویم در اوصاف این سرفراز که هست آن جناب از صفت بی نیاز[1]

مصنف گوید :

هزار سال بماند جلال شیر صلابت به‌عزو جاه و جلالت بخرمی[و]به‌راحت
گرفت ملک کرمان که بود وارث‌شرعی امید آنکه بیابد به دهر جاه خلافت
جهان به‌کام مرادش‌شود امید چنانست رسد عدو[ی] ورا در زمانه محنت و آفت

و باز فرزندان ارجمند سعادت یار نصرت شعار آن حضرت که هر یک شهریاری و سپهداری اند در این روزگار بی مثل و مانند ، که گفته اند :

بیت

از آن پر هنر بی هنر چون بود که آموزگارش فریدون بود

اول اکمل اولاد حضرت امیر و امیرزادهٔ اعظم غرهٔ جبین آفرینش، روشنی دیدهٔ دانش و بینش، خلاصهٔ کارخانهٔ ایجاد و تکوین، صورت لطف رحمت رحم الراحمین.

نظم

نشاننده شاه و ستاننده گاه روان گشته فرمانش بر مهر و ماه
نگه دار کرمان و پشت مهان سر سرفرازان و میر زمان

وارث ولایت کرمان، دوای درد بیچارگان، امیر زادهٔ خسرو نشان ، المؤید من السماء ، المظفر علی الاعداء ، غیاث الدولة والدین ابو المظفر خواجکه میرک.خلد الله تعالی ظلال جلال مرحمته و احسانه.

مصنف گوید :

۱- ت : بی بیان.

خدایا به رحمت نظر کرده [ای] که این سایه برکشور افکنده[ای]
دعا گوی این دولتم بنده وار به رحمت تو این سایه، پاینده دار

صفت شجاعت و ضبط مملکت و بهادری و رای و تدبیر و دانش و عقل و کفایت این شاهزاده زیادت از آن است که زبان قلم و بیان هر متکلم از عهدهٔ شرح آن بیرون تو[اند] آمد. مصنف گوید: [۸۵۲]

چه وصفت کند بنده ابن شهاب که آید به شرح کمالت صواب
زبان عاجز آید ز اوصاف تو مگر خصلت تو زند لاف تو

دگر امیر زادهٔ جوانبخت سرفراز سعادت، یار سپهدار نامدار ، جلال الدولة و الدین جان درویش میرک ـ اعلی الله تعالی فی الخافقین شأنه.

سرور نامدار با تمکین میر اعظم غیاث دولت و دین
شیر زاده دلاور منصور شهریار زمان و میر زمین
جان جانان که هست جان درویش مفخر دهر میرزاد گزین

دگر امیر زادهٔ اعظم صاحب ستوده[1] سیرت پسندیده خصال ، افتخار الامراء فی الزمان، المخصوص بعنایة الملک[2] الدیان، مظفر الدنیا والدین جان احمد ـ خلد [الله] ایام دولته :

نظم

آفتاب سپهبدان جهان میر زاده یگانهٔ دوران
صفدر روزگار جان احمد میر دیوان کشور کرمان

دیگر شهریار زادهٔ سعادت یار، صفدر روزگار، صاحب عز و وقار ، خردمند هوشیار، معز الدنیا والدین سلطان محمد ـ زاد الله دولته :

سلطان زمان محمد نیک خصال خورشید صفت خسرو با جاه وجلال[3]

۱- ت : جان ستوده.
۲- ت : ملک.
۳- ت : جمال.

ایام به کام او شود آخر کار یا رب که به کام دل بماند صد سال

دیگر فرزندان خرد که هنوز به حد کمال نرسیده اند که در سایهٔ حضرت معدلت شعاری حکومت دثاری جلالی صد سال بعد از این تاریخ به دولت و کامکاری پیرگردند، و مجموعهٔ این شاهزادگان را هر روز دولتی تازه و نصرتی بی اندازه بر مزید گردد ، و یرحم الله عبداً قال آمیناً



[حالات اقالیم سبعه]

اکنون آمدیم با سر تاریخ که بعد از این روی نماید.

چون در ماه مبارک رجب المرجب سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائة به موجبی که شرح تواریخ در مقدمه [به] تحریر پیوست اساس حکومت به دیوان مملکت کرمان نهاده شد، در هرات و خراسان زمین از لب آب عمویه[2] تا به ولایت ری و زابلستان در تحت سلطنت حضرت پادشاه [و پادشاه] زادهٔ عالمیان خسرو کشور گشای ابوالقاسم بابر سلطان بود و آذربایجان از در روم و شام و بغداد و مجموع عراق عرب و عجم و فارس در تحت تصرف حضرت سلطان[3] گیتی‌ستان بودند و از فرزندان آن حضرت در اصفهان پادشاه‌زادهٔ کامکار شهریار نامدار میرزا محمدی بر سریر سلطنت قرار یافته و در شیراز حضرت پادشاه اعظم شهریار مکرم ابوالمنصور پیر بداغ[4] به سلطنت و کامرانی مشغول، و در یزد از قبل میرزاجهانشاه امیرعبدالغفار که از امراء صاحب اختیار او بود والی بود و ضبط ملک و مال دار العبادهٔ یزد و صدر وزارت در دامن دولت حضرت آصفی اسلام پناهی سلطان الوزراء صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد قبایی[4] نهاد و خواجهٔ نیک اعتقاد و نیک نفس مسلمان طبع پاک دین بود و

۱- ت: از دیار کریم لقد کان آمیناً! شاید هم به شکل «وارحم بجودک عبداً قال آمیناً» بوده است که در دیباجه نیز در موردی به این شکل بود. (م. ط.)

۲- آمویه.

۳- اصل: «سلطنت».

٤- در تاریخ جدید یزد (ص ٢٦٨): «قباهی».

با خلایق یزد به حسن خلق وکم طمعی و کوتاه دستی معاش می کرد، چنانکه مردم [۸۵۳] یزد از او شاکر و خشنود بودند.

هر چند مصنف جامع التواریخ در کرمان متوطن بود اما روز و شب به جهت جمع کردن تواریخ به استفسار حالات اقالیم سبعه مشغول بودو [استفسار] اخبار سلاطین و امراء و وزرا از مسافران و مردم آینده و رونده می نمود.

مصنف جامع راست :

کسی که طالب چیزی بود زبیش و ز کم   طلب کند همگی آن ز هر کسی رسدش[1]

مقصود آنکه اگر خود[2] آن خواجهٔ بزرگوار ندیده از احوال و اوضاع او که از فرزند ارجمند خود سیدی غیاث‌الدین علی که مدت یک سال و نیم در یزد مصاحب او بود استماع نموده و غایبانه معتقد و دولتخواه شده و ذکر جمیل آن حضرت و نیکی و حسن سیرت آن حضرت به حسن لطف در تواریخ کرده بوده[3]، **مصنف گوید :**

شعر

هر که باشد نیک، نیکی بیند ازچرخ بلند   نیک شونیکی‌گزین گرزانکه هستی هوشمند
وآنکه بدکرداو ندید اندر دوعالم غیربد   بگذراز بد کردن ای عاقل ره نیکی پسند
شو[4] قبای نیکنامی جوی تا آصف شوی   و رکنی بد یابی از چرخ فلک دایم گزند
از بدی گرچند روزی‌یابی از گردون امان   زان مشو ایمن که‌داردد هرباتوریش‌خند

و ابرقوه به دست جان درویش تواچی و میر ترخان بود از قبل بابرسلطان، و مدت ده ماه لشکر ترکمان از قبل پادشاه زاده پیر بوداق محاصره نمودند مثل امیر علی نماش(؟) و میر سیدی علی و سایر امراء. در آخر امیر جان درویش

۱- ت : می پرسیدم.
۲- ت : جبر؟
۳- در اینجا یک سطر در نسخهٔ اساس تکرار شده.
۴- ت : چون.

و ترخان به تنگ آمدند و خلایق ابرقوه از قحط و تنگی اکثر بمردند و بعضی به اطراف سرگردان و بی نواحی‌گردیدند و امرا عرضه داشت بابر سلطان کردند و مدد طلبیدند.

آن حضرت امیر احمد پیرزاد با صد سوار مدد فرستاد. چون به ابرقوه آمد و چند روزی بود میانهٔ جان درویش و احمد پیرزاد در صحبت شرب گفت و گویی واقع شد. باز گرگ آشتی کردند و احمد پیرزاد باز[٢] وثاق خود رفت.

جان درویش از عقب او به خانهٔ او رفت و به شرب مشغول شدند. احمد پیرزاد [او را] در آن مجلس به قتل آورده[١] امیر ترخان را مقید گردانید و ابرقوه را فرو گرفت. اما در ابرقوه از رعایا قریب چند کسی بیش نمانده مگر جغتای یا علوفه خوار، و مال عالم موجود مگر قوت که کم یافت می شد، چنانک برگ درختان از رز و تود وغیره یک من به شش دینار بود و اگر ستخوان خرما یافت شدی یک من به ده دوازده دینار می‌خریدند، و هر جا انبان کهنه و چرم و سفرهٔ کهنه بود بخوردند.

احمد پیرزاد طرح صلحی درمیان انداخت و گفت ابرقوه می سفارم و قرار شد که اردو بازار میان شهر و لشکرگاه بزنند و مردم شهر و بیرون روزی چند با یکدیگر سودا و معامله کنند تا خاطر قرار گیرد و بایکدیگر آشنا شوند. بعد از آن امراء ترکمان به شهر در آیند. بنا بر آن، چند روزی اردو بازار بر در شهر زدند و از طرفین آمد شدی و سودایی می کردند.

احمد پیرزاد شبی بیرون آمد و شبیخون زد و تمام اردو بازار تالانید و نعمتی وافر به شهر در آورد [٨٥٤] و باز همان طریق دربندان و محاربه و مقابله و محاصره در کار بود تا زمان این تاریخ، سلخ رمضان سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه هجریهٔ نبویه درمیان است. «تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون».

١- ت : آوردند.

نظم

دریغ از أبرقوه جنت نسیم   که از لشکر ترکان شد خراب
چنان شد بساتین و باغات او   که در بادیه قلب گرما سراب



آمدیم با سر رشتهٔ تاریخ دار الامان کرمان

چون حضرت شجاعی اساس امور مملکت بازدید کرد ، و ضبط دیوان و مهمات ملکی به موجبی که در مقدمهٔ تاریخ شرح داده شد سرانجام نموده ، طرح او در اول حال کج افتاد، نوکر قدیمی که او را «محمد قدنغو» گفتندی به حضرت پادشاهزادهٔ عالمیان بابر سلطان فرستاد و صورت حال و مژدهٔ فتح نسخهٔ کرمان و نصرت یافتن بر اعداء به عرض رسانید و تمام آن فتح به خود مخصوص کرد. لاجرم عنایت و تربیت دربارهٔ او فرمودند و یرلیغ همایون صادر شد که حکومت و ایالت کرمان و حکومت ولایت شبانکاره و ولایات آن فرمان یافته صادر شد.

محمد قدنغو به اتفاق نوکر حضرت سلطنت پناهی بابر سلطان استاد علی تیرگر نام ، در دهم جمادی‌الثانی این سال به کرمان رسانیدند و حضوری و جمعیت درمیان خلایق پیدا شد. چرخ کژ رفتار عادت قدیم درمیان آورد و خاطر حضرات به اندک حرکات ناملایم گرد آلودشد و مفسدان سخن چین هر کس به صلاح خود و افساد خوش آمد گفتن بنیاد بد نفسی کردند. حضرت شجاعی چون هنوز جوان بود و تجربهٔ روزگار نیافته به سخن هر کس فریفته شد و باد غرور حکومت او را از جادهٔ مروت و نگاه داشتن صلهٔ رحم و راه و رسم کوچک بزرگی بیرون ببرد ، چنانکه استاد گوید :

شعر

به کارهای گران مرد کار دیده فرست که شیر شرزه در آرد به زیر خم کمند
جوان اگرچه قوی یال و پیلتن باشد به جنگ دشمن از هول بگسلد پیوند

نبرد پیش مصاف آزموده معلوم است چنانکه مسئلهٔ شرع پیش دانشمند
عاقبت افساد مفسدان اثر کرد و کدورت درمیانهٔ حضرات باز دید آمد:

نظم

کدورت چو پیدا شد اندر میان نماند کس از هر طرف شادمان
چو پیدا شود در میانه نفاق بود دوستان را ضرورت فراق
دل دوستان چون پریشان شود به شادی غم و غصه جوشان شود
مبادا کسی را قرین بدسگار که بدخواه ویران کند جمله کار

اول حال خاطر حضرت حکومت شعاری مملکت پناهی جلالی غبار آلوده شد و از قصر همایون باز قریهٔ نو فرمیتن فرمودند و چون بلوک ماهان خاصهٔ ملازمان آن حضرت بود بر سبیل زیارت بدان طرف فرمودند و امیرزادهٔ اعظم، رستم روزگار، اسفندیار کارزار، امیر مبارزالدین پیر محمد بهادر، روز و شب به عشرت مشغول شده، پروای کاینات نداشت، اما رعایت ادب می کرد ملازمت حضرت جلالی صاحب قرانی به تقدیم رسانید و هر چند که حضرت شجاعی نقد و جنس و تبرکات روانه می کرد قبول نمی‌فرمود و باز می فرستاد [۸۵۵] و مفسدان از زبان جناب مشارالیه سخنان نامناسب به عرض می رسانیدند و یک نوبت که ملاقات شد در مجلس عیش ناملایمی به ظهور پیوست.

حضرت شجاعی آن حضرت را سه‌روزی در قصر سبز مقید فرمود و باز به تدارک مشغول شد، و انواع تلطف فرمود. حضرت‌مبارزی از شهر بیرون رفت و در قریهٔ فریزن مقام فرمود و همان طریقهٔ اولی درکار بود تابدآنجا رسید که جناب مشارالیه را کرة[1] بعد اخری مقید فرمود. اماچون ذات شریف حضرت شجاعی مظهر لطف بود در روز پنجم باز آن حضرت را تدارک فرمود و خلعت و کمر شمشیر طلا و انواع تبرکات از هر نوع گذرانید و حکومت ولایت اربعهٔ بم فرمود.

۱- ت: کرتین بعد اخر.

در این حین خبر رسید که امیرزادهٔ اعظم مظفر منصور شهریار شیر شکار کشورگشای نامدار غیاث‌الدنیا والدین خواجکه بهادر از قلعهٔ انار و سرحد بیرون آمده متوجه بافق و بهابادست که در ولایت آن حضرت است و به‌ولایت کوبنان فرموده[1] خواجه‌گری می کند. حضرت شجاعی از این معنی به تنگ آمدند و در آن معامله مضطرب و حیران بودکه چه تدبیرکند. از انار خواجه حسام الدین چهره که حضرت شهریاری غیاثی چون عزیمت بافق و بهاباد می فرمود او را امین و صاحب اختیار کرده بودند خبر فرستاد که بیایند قلعهٔ انار بسپاریم ، و با جمعی نمک به حرام بدفعل اتفاق نموده آغاز این غدر کرده قاصدی روانه کردند.

حضرت شجاعی عزیمت انار و سرحدکرد، چون به انار رسیدند آن ناکسان بدین فعل ناپسندیده قیام نمودند. هر چند که بیان چهره بهادر جهد کرد که قلعه نگاه دارند آن فداییان نابکار نشنودند و قلعه تسلیم کردند و هر مال که حضرت غیاثی به ضرب مردی از یزد و اطراف جمع کرده تصرف نمودند و هر کس که یک رنگ و یک جهت حضرت غیاثی شهریاری بودند روانهٔ کرمان کردند، و در انار امیر شیخ حسن را در قلعه بنشاندند. توقع بود که متوجه بافق و بهاباد شوند و حضرت شهریاری غیاثی را به دست آورند، قوت مقاومت و مقابلت در خود مشاهده‌نمی کردند. بعد از تأمل بسیار در آن‌مهم‌رأی شجاعی‌بدان قرار گرفت که امیر زادهٔ اعظم جلال‌الدین جان درویش را که برادر غیاثی بود باقشون خاصهٔ خود متوجه شود و آن حضرت را به حسن لطف به شهر آورد.
حضرت شجاعی در این ضبط مشغول بود. در شهر امیر شیخ سلطان بخشی که میر دیوان بود قایم گذاشته ، امیر رستم شعار ، بهادر روزگار ، مبارزالدین پیر محمد ملازمان خاصهٔ خود را برداشته متوجه قریة العرب شد.

امیر شیخ[سلطان] بخشی خبر یافت امیر زیرک[بن] میر مباق و امیر خدای ویردی و امیرایدکو تیمور که از امراء قدیم این خاندان بودند به بکاولی روانه کرد که آن حضرت بازگردانند ایشان چون به قریةالعرب رسیدند [۸۵۶] با حضرت

۱- ت: فرمود.

مبارزی ملاقات کردند. پرسید که به چه کار آمده‌اید ؟ ایشان جواب مجهول گفتند. او دریافت که از عقب او رفته اند. فرمود که ما بر سر عمارت وزراعت خود آمده‌ایم و باکسی کاری و مهمی نداریم.

ایشان بحسب الضرورة خایباً خاسراً مراجعت نمودند. چون ایشان باز آمدند حضرت مبارزی متوجه ولایت اربعهٔ بم شد. در شب به در قلعه رسید. غیاث‌الدین کمال و جمعی از هوا خواهان در قلعه بودند. آن حضرت را به قلعه در آوردند و به یک دم فتحی چنان روی نمود. مصنف گوید :

به هر دیار که نصرت شعار روی نهاد — کلید فتح ، در دولتش به رو بگشاد
لوای بخت و سعادت چو سایه‌گستر شد — عدو ذلیل شد و یافت از زمانه مراد
محمد ست مبارز ، چگونه نبود فتح — زغیب‌حضرت عزت چنین‌چو[1] نامش‌داد
یقین که رستم عهد خودست در مردی — که داد مردی و مردانگی در عالم داد

مع القصه چون حضرت مبارزی عرصهٔ ولایت اربعهٔ بم به‌مقدم شریف مشرف و مزین فرمود و بیرم صوفی که در آن حین در آنجا بود و دیگر متمردان در قید اسر کرد و از سر استقلال به حکومت و ضبط آن ولایت مشغول شد . از این طرف حضرت شجاعی مراجعت فرموده به شهر باز آمدند و جماعت که از قلعهٔ انار آورده مقید گردانید و بیان چهره بهادر را که ملازم حضرت غیاثی بود در نادادن قلعه سعی[2] نموده و محمود زی تراب که از ملازمان حضرت مبارزی بود هر دو را به یک دم به قتل آورد و لشکری آراسته و جبه خانهٔ مکمل در رکاب همایون امیر زادهٔ اعظم شهریار نبیرهٔ مکرم مظفرالدین جان احمد- زاد الله سعادته- و امیر شیخ سلطان بخشی و امیر تبلخی[3] و امیر ابابکر که امراء صاحب اعتبار حضرت شجاعی بودند و چشم و چراغ آن حشم روانهٔ بم فرمود. ایشان متوجه شدند و به محاصرهٔ بم مشغول شدند.

۱- ت : دو.
۲- ت : من (؟).
۳- ت : تلخی.

از این طرف امیرزادهٔ اعظم شهریار محترم مظفر منصور شیر شکار نوبین و بیژن روزگار غیاث‌الدولة والدین المخصوص بعون و عنایت رب العالمین خواجکه بهادر، چون با برادر جانی امیر زادهٔ کامکار افتخار الامراء بختیار جلال الدولة والدین جان درویش بهادر ملاقات اتفاق افتاد و از روی صلاح مشورت نمودند حضرت غیاثی شهریاری فرمود که عم بزرگوار شجاع نامدار طریقهٔ مروت[1] فرو گذاشت کرده و رعایت صلهٔ رحم نمی کند، ما اگر به شهر می رویم به چشم حقارت در ما می نگردو ما را طاقت این مذلت نیست، با او ملاقات نمی کنیم و به مردانگی با او می کوشیم، چنانک شاعر می گوید:

گردن چرا نهیم جفای زمانه را منت چرا کشیم به هر کار مختصر
دریا و کوه و دشت گذاریم [و] بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشک وتر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای یا مرد وار بر سر همت کنیم سر

بعد از این تقریر و مشورت هر دو شاهزاده یک دل و یک جهت شدند و توکل[2] بر حضرت حق سبحانه و تعالی نمودند [۸۵۷] و روی امید به قبلهٔ مراد آورده متوجه شدند و تسخیر مملکت را کمر سعی و اجتهاد در بستند، چنانک شاعر گوید:

دو دوست باهم اگر یک دلند در همه‌حال هزار طعنهٔ دشمن به نیم‌جو نخرند
گر اتفاق نمایند [و] عزم جزم کنند سزد که پردهٔ افلاک را زهم بدرند
مثال آن بنمایم ترا ز مهرهٔ نرد یکان یکان به سوی خانه راه می نبرند
ولی دو مهره چو هم‌پشت یکدگر گردند دگر به پنجهٔ دشمن بهیچ رو نخورند

مع القصه متوجه زرندشدند[و] به مرغزار مشیز فرمودند.

و در این تاریخ حضرت معدلت شعار مکرمت دثار نوبین اعظم، شهریار مکرم، صاحب‌قران روزگار، جهاندار نامدار، جلال الدولة والدین قلدرویش به‌زیارت ماهان فرموده. خبر به‌شهر رسید که حضرت مخدوم زادگان به اتفاق به مشیز

۱- ت: مروت و.
۲- ت: توکل کل و می تواند درست باشد.

فرمودند . حضرت شجاعی از این خبر نیک بی حضور و برهم زده شد . لشکری به طرف ماهان روان کرد که حضرت جلالی شهریاری را به شهر آورند و مقید سازند و این بی مروتی علاوهٔ[1] دیگرها کند.

چون آن حضرت در پناه طلعت حق ـ سبحانه و تعالی ـ است و صبر و شکر پیشهٔ خود ساخته و خانهٔ دل را از غیر حق پرداخته، لاجرم حق تعالی ابواب سعادات به‌روی مبارک او بگشاد و فتح وفیروزی روی بنمود، به طریقه [ای] که در خیال هیچ آفریده در نیاید و در ضمیر هیچ متنفس روی ننماید.

القصه حضرت جلالی را دو حال روی نمود : یکی دغدغهٔ فرزندان ارجمند سعادتیار که هر یکی به نوعی خاطر آزرده و بیحضور شدند و از مال و ملک موروثی دور شدند، دیگر آنکه باوجود تحمل بی مروتیها خیال آن بی ادبی ـ که در خیال نبود کردن ـ عرق غیرت در جنبیدن آمد و با دو نفر نوکر خاصة محمد جان قربانی یساول و عبد خواجه چهرهٔ خاصهٔ قدیمی سوار شد و متوجه فرزندان ارجمند سعادتیار نصرت شعار گشت و در مشیز میان خورشید و ماه و مشتری مقارنه فرمود ، و در زمان قاصدی به نزدیک امیرزادگان کامکار دشمن شکار مظفرالدولة والدین جان احمد روانه فرمودند. چون شاهزادهٔ جوانبخت آن قصه معلوم فرمود اتفاق باحضرات فرض[2] و واجب دانست.

و در این حین حضرت شجاعی پروانچه [ای] روانه کرده که محاصرهٔ بم بگذارند و مزاحم نشوند و مراجعت نمایند. در حالت مراجعت حضرت امیرزادهٔ نصرت قرین مظفرالدین جان احمد جماعت امراء : امیر شیخ سلطان بخشی و امیر تبلخی[3] و ابابکر و شاه میر یساول و اسماعیل چهره و هرکس که در آن لشکر اسمی

۱- ت : الاوهٔ
۲- ت : فرد.
۳- ت : «تلبخی».

داشت مقید فرمود و لشکر و جباخانه را تمام و مکمل همراه متوجه حضرات شد. و حضرت معدلت شعاری شهریاری جلالی به اتفاق شاهزادگان گلهٔ اسبان که در مرغزار کارزار بودند [۸۵۸] به دست شیخ تیرک گله بان و قیتماس براندند و احشام جلایر[۲] و ایرنجی که در حوالی کارزار و رود خبر متفوض شده (؟) به پای بوس آمدند و لشکر عظیم جمع آمد[ه ، روانهٔ] ماهان شدند و در مزار شاه نور الدین نعمة الله ـ علیه الرحمة ـ حضرت امیرزادهٔ جوانبخت مظفرالدین جان احمد با لشکر و جباخانه به خدمت رسید و لشکری جمع آمد که چشم دهر در آن حیران ماند. و به مبارکی و طالع سعد متوجه تسخیر کرمان شدند.

و روز دو شنبه دوازدهم شعبان المعظم سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائهٔ هجریهٔ نبویه موافق تخاقوی ئیل[۳] سال ترک بر در شهر نزول کردند ، و حضرت شجاعی دروازه های شهر تمام به خشت و گل برآورد ، به غیر از دروازهٔ پای غار و دروازهٔ بیرون قلعه کوه ، و برج و بارو[٤] آراسته کرد و خلایق ... از ترک و تاجیک برباور کردند و در روز اول سر جنگی کرده شد . اما یو... حشم هنوز در بنکویه[۵] و حامد آباد بودند ، باز مقام فرمودند و همان روز خبر ر... که پادشاه زاده سلطان سنجر بن امیرزا احمد بن امیرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان می رسد که به اتفاق حضرات تسخیر عراق نمایند و عراق و فارس از ترکمان باز گیرند، و الله داد نوکر استاد علی تیرگر که ایلچی بابر سلطان بود به غدغن روانه کردند که زود برسد.

مصنف گوید :

هر زمان از نوگلی می روید از باغ جهان — می زند دزد حوادث هر زمان بر کاروان
گوییا قطع حضور و جمعیت کردند خلق — یا که بر گردید بکلی طالع کرمانیان

۱- اکنون «لاله زار» نام دارد. (ا. ا.)
۲- ت : جرایر.
۳- ت : تخاقوئیل.
٤- ت : بروج و بارم.
۵- چنین است در اصل=بنکوه (ببینید : فرهنگ جغرافیایی ایران ۸ : ۵۸)،

هر زمان از نو بلایی می‌رسد این‌شهر را قطع‌گشته شادی و زید به‌هرساعت غمان
شادیی بفرست یارب مردم این‌ملک را وز بلای حادثه می دار شان اندر امان

در این تاریخ که لشکر حضرت معدلت شعاری امارت پناهی جلالی وحضرات امیرزادگان نه روز در حوالی ملک به محصره مشغول بودند و هر روز مقابله [ی] به خیر می گذشت و از شهر حضرت شجاعی فرموده بود که پنجاه پیادهٔ شول و سیستانی بر قلعهٔ ماران که دروازهٔ پای[1] غار واقع است و دشمن قلعه‌کوه است به نگهبانی و استحفاظ آن جا مشغول باشند و در شب دو شنبه بیست و یکم [شعبان] سنهٔ مذکوره حضرت معدلت شعاری جلالی صد پیاده از معسکر نصرت قرین روانه فرمود که بر قلعهٔ ماران برآمدند و بر سرآن پیادگان ریختند و بعضی را دستگیر کردند و چهار نفر به قتل آوردند و یکی را از بالای کوه به زیر انداختند که مجموع اندام او در هم شکست و باقی مردم زخمدار و مجروح به شهر گریختند و آن نشانهٔ فتح و ظفر شد که تا بنیاد کرمان نهاده هرگز کسی را فتح قلعهٔ ماران بدین طریق نشد. و آن روز تا‌نماز پیشین در دروازهٔ پای‌غار و فریزن مقاتله و محاربه بود و هر طرف مردمی زخمی می شدند. اما با خندق و باروی کرمان مشکل‌کاری بیرون شد می شد(؟) و آن حصنی بود که بارو وبرجهایش چون مصاعد همت و قواعد دولت [۸۵۹] حضرت شهریاری جلالی در غایت بلندی و نهایت استواری و حصاری از علو کنگره و قدر سایش[2] ایوان کیوان در خجلت و شرمساری ، اساس عمارتش بر سرکوهی بلند مشید گشته و شرفات بارویش و بروج از طاق منطقة[3] البروج گذشته.

بیت

سرکشی کز تندیش گشتی فلک‌راقرطه‌چاک از سمک پیوسته ارکان رفیعش تا سماک
برفراز باروی او پاسبان در نیمه شب ماه‌را چون جسم‌ماهی‌دیدی ازسوی‌مغاک
گرنشستی فی‌المثل برسطح دیوارش مگس پایش از نرمی بلغزیدی و افتادی بخاک

۱- ت : بانی.
۲- ت : فرسایش.
۳- ت : منعقه.

مع القصه آن روز بدان طریق گذشت. اما حضرت معدلت شعاری جلالی و حضرات امیرزادگان که هر یک شیر بیشهٔ شجاعت و نهنگ معرکهٔ محاربتند به تدارک محاربه و مقابله مشغول گشته چپرها و خرک و نردبان ترتیب فرمودند و معسکر همایون نصرت قرین در فریزن ورقاباد و فرمیتن نزول فرموده، در شب سه شنبه بیست و نهم شعبان المعظم سنهٔ مذکوره بهادران معسکر نصرت شعار چپرها و خرکها برگرفته متوجه کنار خندق در دروازهٔ فریزن رفتند و هیچ دقیقه از شرائط پهلوانی و بهادری فرو نگذاشتند و سه خرک به پای بارو[ی] دروازه رسانیدند: یکی بر در دروازه و یکی بر راست و یکی بر چپ، هریکی چهاربرج درمیان، و ساباطها[1] برآن بستند از چوب خر پشته که هر ساباط[2] قریب صد نفر مرد در او می گنجید و از بالای بارو سپاه شهر دست به تیر و سنگ و تخش و رعد انداختن کردند و آن شب تا روز محاربه‌ای رفت که هرگز کسی ندیده و نشنیده، و چندان رعد و تخش باریدن گرفت که تصور آن بود که از ابر محاربه در عوض باران سنگ و تخش و رعد می بارد.

و تمام خلایق کرمان آن شب از وهم آن محاربه قرار و آرام نگرفتند و مجموع مردم مملکت امید از عمر و مال ببریدند و به تضرع و زاری به حضرت باری می زاریدند.

نظم

خلق شهر از غیبت آن گفت و گو جمله سوی حضرت آوردند روی
آمد از هر خانه فریاد و فغان سیل خون از دیده‌ها می شد روان

آن شب هیچ کس را خواب در چشم نیامد و مرد و زن با دلهای بریان و دیده‌های گریان و سینه‌های نالان به‌درگاه ملک دیان می نالیدند.

مصنف گوید:

دگر روز چون گنبد لاجورد بر آورد و بنمود یاقوت زرد
ز شهر و ز بیرون مقاتل شدند دلیران به میدان روز نبرد

۱- ت: صابطها. ۲- صاباط.

سپاه نصرت شعار جلالی، سوار و پیاده روی جلالت به محاربه در آوردند و بعضی در اندرون خرک و بعضی چپرها برگرفته براب خندق به محاربه در آمدند و از بالای بارو رعد و تخش باریدن گرفت و جنگ در پیوست که جگر خلایق کرمان از هیبت آب می شد و تا نماز پیشین در آن محاربه بودند.

چون میانهٔ روز لشکر حضرت جلالی مراجعت نمودند و هر کس در مقام خود قرار گرفتند ضیاء الدین بعلیابادی که از دودمان حضرات بود و او را به جان [۸۶۰] بودند (؟) خواست که روی دستی نماید و همچنان که سید میرک شروانی را فریفته و اختیار ملک به دست فروگرفته حضرت شجاعی را نیز به دست فروگیرد مکری و حیله[ای] بنیاد نهاد و چاخوها آورد تا برج میانهٔ دروازهٔ فریزن و فرمیتن سوراخ کردند که برابر یک خرک بود و به خندق در آمدند و از طرف بیرون در پای خرک نقب[1] زدند و پای خرک خالی کردند و در خندق کشیدند و از طرف دست راست دروازه آن خرک را نیز در کاویدن گرفتند.

و معسکر همایون حضرت جلالی از این معنی بیخبر، و دروازهٔ فریزن بگشودند و محمد تبریزی و حیدر باتانی با صد پیاده بیرون رفتند و لشکر حضرت جلالی خبر یافته سوار و پیاده به محاربه در آمدند و باز معرکهٔ محاربه گرم شد و لحاف لحاف کشان، رعد انداز شهر به روغن نفت آلوده در خرک در دروازه انداختند و آتش در زدند و خرک سوخته شد و از بارو تخش و رعد و سنگ و تیر و ناوک باریدن گرفت و آتش مقابله و محاربه دم به دم گرمتر و مهیب تر گشت.

مصنف گوید:

ز کین ابروی سروران چین گرفت　　سر باره از تیر پرچین گرفت

بپوشید باران سنگ آفتاب　　ز پیکان فرو ریخت پر عقاب

۱- ت: در پای خوک لقم.

محاربه[ای] درگرفت [که] هرگز کسی مثل آن ندیده، و از طرفین بسیار مردمی مجروح شدند، چنانکه در شهر چندکس که بر سبیل تماشا آمده بودند به زخم تیر کشته شدند، و آن روز تا شام جنگ بود. اما چون خرکها تلف شد مردم شهر ایمن شدند و چون شب درآمد معسکر حضرت جلالی مراجعت نمودند. آن شب مردم از خوف خرک و ساباط[1] ایمن شده بودند، آرامی روی نمود و دغدغه کمتر شد.

شعر

دگر روز چون چشمهٔ آفتاب فروشست از چشمها گرد خواب
شه خاور از پرده بالا گرفت زمین از ثری تا ثریا گرفت

روز چهار شنبه سلخ بود بعضی در آن بودند که رمضان است و در تقویم غره بود. اما چون رعیت را هلال میسر نشد بر سلخ شعبان قرار گرفت و از طرفین هیچ گفت‌وگو صادر نشد و حضرت شجاعی به‌انعام دادن چاخویان و اکاکای اسفاهیان مشغول بود.

بعد از آن از ابتداء یوم الخمیس غرهٔ رمضان هر روز پیادگان بیرون نزدیک دروازه می آمدند و از شهر نیز بعضی بیرون می رفتند و سر پایی می گشتند و یک زمان تیر ریز می شد و از طرفین قایم باز می گشتند.

و در روز سه شنبه ششم رمضان پیادگان سیستانی و اصفهانی بیرون رفتند و پیادگان بیرون آمدند و به محاربه مشغول شدند و سواران مکمل در کمین و مجموع در این مقابله منتظر که چگونه شود و چه حادثه ای روی نماید و حربی عظیم واقع شد و تمام لشکریان مشغول بودند.

بیت

شده گردن از شصت گردان گره دهان کرده سوفارها بر زره
ز زاغ کمان گشته پران عقاب دل دشمنان دیده و تیر خواب

در حالت محاربه[ای] چنین، چون حضرت معدلت شعاری جلالی صاحب

۱- ت: صاباط.

قرانی بود و در این تاریخ کوکب [۸۶۱] بخت و سعادت و نصرت آن حضرت در مقارنهٔ سعدین و اوج شرف واقع، پهلوان بهرهٔ سیستانی با سی نفر پیاده از شهر روی گردان شده به پای‌بوس آن حضرت مشرف و مزین گشتند و این نشانهٔ فتح و ظفر بود، چنان‌که **مصنف گوید** :

چو گردد کسی را سعادت قرین در آرد ممالک به زیر نگین
چو در دهر گردد کسی بخت یار عدو گردد اندر برش خوار و زار
همه دشمنان نزد او سر نهند رخ بخت بر خاک آن در نهند

و از این طرف نواب حضرت شجاعی مکری اندیشیدند به تقریر ضیاءالدین بعلیابادی که لشکر حضرت جلالی صاحب قرانی به حرب این طرف مشغولند و گلهٔ اسبان و گوسفندان در سردربند و حوالی قوام آباد و باغ سر آسیاب می چرند. اگر جماعتی از آن طرف بیرون روند شاید که فتحی توان کرد. دروازهٔ الله اکبر بگشودند و حیدرباتانی و پنجاه پیاده بیرون رفتند به سر دربند و باغات حوالی قوام آباد، و از اسبان احشام جلایر[1] و ایرنجی که می چریدند صد و ده اسب براندند و سه گله گوسفند روانهٔ شهر شدند و گله بانان این خبر به حضرات رسانیدند.

سواران معسکر نصرت شعار مانند برق از عقب درآمدند، اسبان به شهر درآمده بودند. اما گلهٔ گوسفندان را بازگردانیدند و به اردو بردند و حضرت شجاعی از آوردن اسبان بسیار بشاشت نمود و آن را فتحی عظیم دانست.

اما به خاطر این فقیر **مصنف جامع تواریخ ابن شهاب شاعر منجم مورخ** چنان در آمد که آمدن اسبان به شهر دلیل آن بود که لشکر حضرت نصرت شعاری صاحب قرانی جلالی به شهر در خواهند آمدن که بنای دولت سعادت بر سر اسب است. چون اسبان در آمدند البته صاحبان اسب و دیگر اسبان از عقب در خواهند آمدن، و نظر اهل دل کج نرود و هرچه به خاطر درویشان در آید چنان شود.

۱- ت: جرامیل (پیش ازین صفحهٔ ۱۵۴ «جرایر» و بعد جلایل، صفحهٔ ۱۷۰، آمده).

شعر

صاحبدلان هرآنچه بگویند چنان شود وز صدق دل هرآنچه بجویند آن[1] شود
اهل نظر به خاک اگر شان نظر فتد خاک ارچه چهره زرد بود ارغوان‌شود
خورشید را به‌کوه چو افتد نظر بسی سنگ سیاه از نظر لعل کان شود

القصه چون حضرت صاحب قرانی مملکت پناهی جلالی پیوسته در راه دین و طاعت رب العالمین به صدق درست و اخلاصی خالص مشغول بودند و باحق ـ سبحانه و تعالی ـ نیازی داشت و همواره به عدل و احسان موصوف بود و واقعاً به شرع و عرف وارث مملکت بود[و] حسباً و نسباً بدو می رسید، الله‌ـسبحانه و تعالی ـ ابواب فتح و سعادت بگشود و پیادگان که مستحفظ قلعهٔ کوه بودند در نارین قلعه هفت نفر بیعت کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند بدین تفصیل: پهلوان محمود رجب و محمد برادر او و شاه حسین و ابوسعید و ایدکو و خان سعید و سلمان، و غیر از ایشان سی نفر دیگر پیاده بودند. اما از این معنی بیخبر بودند، و پیرعلی تیرانداز خراسانی [۸٦۲] کوتوال بود و یک جهت حضرت شجاعی و در ضبط و استحفاظ قلعه به جان می کوشید و مردم از گفت و گوی و تغلب او نیک در تنگ بودند.

در شب پنجشنبه بیستم رمضان المبارک بعد از نماز خفتن از راه[2] پشت قلعهٔ گورستان جهودان خان سعید پیاده را فرو فرستادند که به حضرت معدلت جلالی آمد و عرضه داشت که قلعه می سفاریم و مردم جلد همراه کنید که هم امشب ایشان را از راه عقب قلعه برکشیم.

حضرت صاحب قرانی معدلت شعاری جلالی تصدیق نمی فرمود. از عقب ایدکوی پیاده آمد. حضرت معدلت شعاری جلالی صد پیاده روانه کرد و در قلعه یکی از پیادگان[که] سی نفر بودند با پیر علی تیر اندازگفت‌که خان سعید از پشت قلعه فرو رفت. پیر علی اضطرابی پیدا کرد و ابوسعید پیاده که میر

۱ـ ت: چنان.
۲ـ در اینجا یک سطر و نیم در نسخهٔ اساس به خطا تکرار شده است.

دهجه بود گرفت و درگنبد کرد و می گفت که ترا خواهم کشت و پهلوان محمود و محمد برادر او و شاه حسین پیش خود نشاند و زمان زمان تهدید و وعید می داد که فردا با شما چنین و چنین کنم و شما را مجموع به‌کشتن دهم و قضاء الله هر روز و هر شب زره می پوشید و مکمل می شد و در آن شب پیراهن و فرجی خود رنگ پوشیده و نشسته و زمان زمان در خواب می رفت از هیبت بر می جست. ناگاه پیاده ای گفت آغا! لشکر یاغی از کوه بالا آمد و به پای بارو رسید. پیرعلی را قلق و اضطرابی پیدا شد و دست پاچه‌گشت . ندانست که چه کند.

شاه حسین گفت آغا! سر فرود آر و بنگر که راست است. او سر از بارو فرو کرد. پهلوان محمود رجب که پسر زن او بود شمشیر کشید و بر میانهٔ دوش و گردن او چنان زد که یک وجب در نشست. او باز گردید و دست در گریبان محمود زد و در یکدیگر گردیدند. محمد برادر محمود او را ضرب تیغی دیگر زد. او از هول جان متوجه پشت دروازه گشت که حضرت شجاعی را خبر دهد. ایدکوی پیاده او را ضربتی دیگر [زد]. چون ضرب تیغ چنان خورد در خاک اوفتاده و سر او را جدا کردند. سایر پیادگان چون چنان دیدند حضرت نصرت شعاری صاحب قرانی جلالی به پای بارو قلعه رسیده بودند. آن مردان مردانه وگردان فرزانه که چنان خیری در بارهٔ خلایق کرمان‌نمودند و صد هزار آدمی از تنگی و زحمت دربندان رها شدند که اگر هر یکی هفت حج پیاده به جای می آوردند این ثواب نداشتند، همچنان‌که خواجه عماد فقیه فرماید :

بیت

طواف کعبهٔ دل گر میسرت گردد عماد حج پذیرفته درجهان این است

چون طواف یک دل این اثر دارد طواف صد هزار دل بنگر که چه اثرها کند، **مصنف گوید :** [۸۶۳]

جهان‌پهلوانان بارای و هوش که گشتند با یکدگر ستر پوش

نمودند کاری که از شادیش ز افلاک و انجم بر آرد خروش

حضرت شجاعی خبردار شد، بر در ناری قلعه[1] آمد و آواز داد که پهلوان پیر علی مردانه باش! ایشان سر پیر علی فرود انداختند و آواز دادند که شهر شهر بابر سلطان و شمشیر شمشیر امیر اعظم جلال الدین قلدرویش بهادر. حضرت شجاعی دانست که کار از دست رفت. در قلعهٔ شهر بگشود و از دروازهٔ الله اکبر بیرون رفت و به خاطر در آورد که ما را از راه سیرجان طلب خواهند داشت. از راه زرند از طرف آب نیل بیرون رفت و متوجه قلعهٔ انار شد. و آن شیر مردان برسر باروی آمدند و نود کس از لشکر نصرت شعاری شهریاری جلالی را بر بالای قلعه کشیدند و در دروازهٔ بیرون قلعه بگشودند و به مبارکی و طالع سعد حضرت معدلت شعار امارت دثار نویین اعظم، ملک الامراء فی‌الزمان، المخصوص بعون عنایة الملک[2] الدیان، جلال الحق والدنیا والدین معزالاسلام والمسلمین

سرور نیک رای نیک اندیش میر میران عرصه قلدرویش

خلد الله تعالی ملکه - و حضرات امیرزادگان کامکار کامران مانند اختران مسعود گرد خورشید برآمده در قلعه در آمدند و «رب انزلنی منزلا مبارکاً و انت خیر المنزلین»[3] ادا فرمودند و چون معلوم فرمودند که حضرت شجاعی از دست بیرون رفته جناب امیرزادهٔ اعظم مظفرالدین جان احمد را به بکاولی با جمعی سوار روانه فرمودند.

بیت

گر آید به موئی توانی کشید چو بر گشت زنجیرها بگسلد

واقعاً حضرت شجاعی به غایت بی مروتی نموده و از کوچهٔ انصاف بیرون رفته بود. مملکت کرمان حق - سبحانه و تعالی - از غیب بی زحمت محاصره نصیب شد و به سعی و جد و اتفاق حضرات میسر گشته، جانب حضرات به

۱- کذا = نارین قلعه. ۲- ت: ملک.
۳- قرآن کریم، سورهٔ مؤمنون (۲۳) آیهٔ ۲۹.

یکبار فروگذاشت کرده و رعایت ادب وَ صلهٔ رحم نگاه نداشت و حضرت جلالی که به جای پدر و مخدوم حقیقی بود و تسخیر مملکت به برکت همت و یمن طلب و رأی و تدبیر آن حضرت میسر شد و جدوجهد شاهزادگان نصرت قرین، باوجود آنکه اختیار حکومت ملک و مال و خزاین بر او مسلم داشته، خواست که مجموع را محروم سازد و مردم بیگانه را بنوازد و لاجرم غیرت خدایی نگذاشت که حق ناحق گردد و مال و ملک نصیب حضرت صاحب قرانی جلالی و فرزندان و سپاه آن حضرت شد و هم بدان طریق به دست آمده از دست برفت.

شعر

آسان به دست آمد و آسان ز دست رفت　　دولت بلند گشت ولی زود پست رفت
عهدی که بسته بود در آخر شکسته شد　　آن عهد بسته را چودر آخر شکست رفت

عاقبت حق در مرکز خود قرار گرفت و چون شکر نعمت به تقدیم رسانیده نشد و کفران نعمت روی نمود آن نعمت به زحمت مبدل شد و آن کسی که اندک زحمتی کشیده در ناز و نعمت مستغرق [۸٦٤]

هرکه را نعمتی شود روزی　　شکر آن واجب است دانستن

و شکر هر نعمتی هر چند مقدور بنی آدم نیست که شکر نعمت الله تعالی به جای آوردن و از هزار هزار فضل و کرامت که حضرت عزت بابندهٔ خود کرده از عهدهٔ یک نعمت بیرون آید، آن قدر هست که هر نعمت که بدین کس رسید آن را بچیزی که رضای حق تعالی در آن است صرف کند که نوعی از شکر[۱] باشد و البته آن نعمت بر مزید گردد که نص کلام مجید ست «لئن شکرتم لا زیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید»[۲] مصنف گوید:

شکرحق [کن که] برمزیدشود　　نعمتی کان خدای داد ترا
زانکه گر شکر نعمتش نکنی　　به یقین حق کند عذاب[۳] ترا

۱- ت: نوعی که از شکر.
۲- قرآن کریم، سورهٔ ابراهیم (۱٤) آیهٔ ۷.
۳- قافیه خراب است.

مع القصه مملکت به قبضهٔ اقتدار عدل و احسان حضرت صاحب قرانی وارث مملکت کرمان، معدلت شعار خسرو نشان، بانی امن و امان، نوبین اعظم نیک اندیش جلال الدوله والدین قلدرویش - خلد الله تعالی ظلال جلال مرحمته و احسانه - در آمد و آن حضرت عدلی و سیاستی بنیاد نهاد که مردم عدل ملک عادل و دیگر عادلان‌و پادشاهان که [در] کشور به عدل مشهور[بودندفراموش] کردند و به دعاء جان درازی و مزید دولت و ازدیاد سعادت آن حضرت مشغول شدند.

مصنف گوید :

عدل و احسان نمود چندانی   که خلائق شدند ازو راضی
چون بدیدند عدل او مردم   شد فراموش عادل ماضی

روز پنجشنبه هشتم رمضان المبارک بر سر حکومت کرمان قرار یافت و روز جمعه از نان و گوشت و مجموع نعمتی هر چه به ده دینار یافت نمی شد به سه چهار دینار منادی فرمود و از هیبت و سیاست آن حضرت هیچکس را قوت و قدرت نبود که یک جو زیاده و کم از فرموده عمل کند یا تجاوز فرموده نماید. و از کردهٔ بد مجموع خلق از سپاهی و عمل پیشه و رعایا درگذشت و سایهٔ عفو و مرحمت به حال خرد و بزرگ مملکت بگسترانید.

و در روز فتح بعضی از لشکری غریب که به شهر در آمده بعضی رعایا را تعرض رسانیده و تالان شکل کرده بنیاد تغلبی و تصرفی نهادند، و حضرات امراء باوقار شهریاران شیر شکار امیر اعظم غیاث‌الدین خواجکه بهادر و امیراعظم جلال الدین جان درویش میرک سوار و پیادهٔ خاصه آن روز تا شب ده کرت گرد محلات شهرگردیدند و منادی فرمودند که وای برکسی[به] که خانهٔ رعایا تعرض رسانند و مزاحم کسی شوند. و پنج شش نفر از مردم بل کاو[راکه] به تالان مشغول شده بودند بینی سوراخ کرده گرد مملکت گردانیدند و فرمان صادر شد که هرکه از خانهٔ رعایا چیزی گرفته باشد باز دهد، و محصلان ملازم می کردند که باز می‌گرفتند و به خداوند آن می داد[ند].

مصنف گوید :

عدل قلدرویش عادل دل چنان کرد اقتضا[۸۶۵]
کز رعایای کریمان از توانگر و ز گدا
هیچ کس یک جو نگیرد از کسی از روی ظلم
ور کند ظلمی کسی، افتد به صد رنج و بلا
عدل این سرور بود بر ریش مردم مرهمی
درد مردم را بود عدلش بمانند دوا

و حضرات امیرزاده‌ها و جماعت هواخواهان یک جهت که حضرت شجاعی درزمان عبور معسکر همایون به حوالی شهر مقید فرموده بود مثل شهریار نبیرهٔ نیکو عقیده، خورشید اوج حکومت و اختر برج ایالت و مکرمت، مهر سپهر شهریاری، معزالدنیا والدین سلطان محمد و امیرزادهٔ کامکار درویش اسم خسرو شعار، امیر شمس الملة والدین درویش محمد میرک و سایر امراء بهادران و یک جهتان مثل امیر افریدون ایجی[1] و امیر زیرک بن امیر ساق وپهلوان درویش علی قساب و اختمور یاساول و غیره، مجموع را به عنایت و مرحمت مواظبت و سرفراز فرمودند و هرکسی را در پایهٔ خود رعایت فرمودند.

مصنف گوید :

غم و شادی از کردگار است و بس بود حق به هر حال فریادرس
گهی شادی آرد گهی غم دهد گهی بیش بخشد گهی کم دهد
ز افعال ما جمله آید پدید نباشد بدی را بجز بد کلید

اما نمک حرامان حق ناشناسان را که سالها تربیت کرده و پروردهٔ نمک خاندان حضرت شهریار ایران و توران امیر شمس‌الدولة و الدین حاجی محمد ـ علیه الرحمة والغفران ـ بودند هر یک را سزای مناسب دادند و جزای افعال بد ایشان به‌ایشان رسانیدند. مثل ضیاء الدین بعلیابادی که تربیت کرده و بر کشیدهٔ آن حضرت بود و چون سید میرک شروانی بدید به یکبار حق نمک فراموش کرد

۱ـ ت : الجی.

و صاحب اختیار مواح بی مزاج(؟) شروانی، و مال[1] و ملک بکلی دست فرو گرفت و با وفادار غدار نابکار نوروزی بد روزی اتفاق نموده و دختر او به فرزند ارجمند سعادت یار نیکو شعار خود صاحب اعظم خواجه غیاث الدین سعید داد که خاک پای سگان درگاه سعید[2] از سرور پش آن دو [بد] کیش بهتر که مثل گوهری که از سنگ خارا بیرون آمده یا دردانه[ای]که از صدف بی بها حاصل شده یا نوری که از سنگ در آتش زنه پیدا گشته، **مصنف راست**

سعید نکو روی درویش دوست یقینم که خاکش به از خون اوست
ز مردان دین یافتست او نظر ازآنش همه خوی و خصلت نکوست

بواسطهٔ این وصلت بایکدیگر اتفاق نمودند و شروانی احمق بی بصیرت را از راه ببردند و چنان صاحب اختیار شدند که شروانی پیش ایشان مثل طفلی بود که در مکتب[3] استاد تختهٔ ابجد خواند. و اول او را بر آن داشتند که فرزندان و اتباع حضرت سعید امیر غیاث الدین غنا شیرین بسیارند و مجموع قصد کرمان دارند، از این طایفه هرکدام که بیابید از میان بر می باید داشت تا به جایی [۸۶۶] که فرزندان دو شاهزادهٔ صاحب جمال با کمال شهید کرد و از امراء که ذکر ایشان به مفصل اسامی در مقدمه گذشته و از نوکران بسیار، بحمدالله تعالی آن خونهای ناحق نخسبید و اول شروانی و وفادار نوروزی قصاص رسیدند و این بزرگوار بی اعتبار ناهکار را که به جان امان دادند و پردهٔ عفو بر جرایم او گسترانیدند و به محقر مالی از او راضی شدند و او را درمیان در آوردند و با مکر و بد نفسی مشغول گشت، به قصد جان خلق کرمان کمر بست و چون از حضرت جلالی خایف و ترسان بود و از جزای کردار بد خود در وهم، پیش حضرت شجاعی هرگاه که درد بی نوایی و بی قوتی مردم کرمان کسی عرضه می داشت می گفت که کرمانیان تشنیع بیقاعده بسیار کنند، کرمان را یک سال نگاه می

۱- ت: ماک.
۲- ت: سعید داد.
۳- ت: کتاب.

توان داشت و اگر کسی را طاقت نباشد بمیرد سر لنگش گیرند و در خندق اندازند، تا باشد که غله و اجناسی- که از حصهٔ وقف مسلمانان که به تزویر و تقلب به‌دست فروگرفته و حاصل کرده و از آب و زمین دیوان برده- تسعیری یابد و مالی که به عوض خون نامبارک داده باز جای کند و کمر شمشیر طلا باز در کون بسته و دروازهٔ پای‌غار به خود مخصوص کرده، و نوکری بد نفس شریر ناپاک بی بک داشت که «قطب شول» می گفتند برسر مردم و رعایای کرمان گذاشته که از دروازهٔ فرمیتن تا پای قصر سبز شب همه شب بر سر کدخدایان که در بارو بودند می گشت و کسی‌را در خواب نمی گذاشت و و دشنامها[و] فحش به کدخدایان می‌داد، و اگرکسی در خواب می‌رفت مشعلهٔ آتش بر سر ایشان می ریخت. چنانچه مصنف گوید:

قطب شول بد فعال (؟) پلید آنکه بودش همه خصال یزید
شکر کاندر شکنجه اش دیدم که به ضرب شکنجه زار برید

مع القصه چون آن کرت خلاص یافت‌و به قتل نیامدوهیچ تجربه نیافت و از کوچهٔ بد نفسی و ظلم در نگذشت این نوبت گوش و بینی و پی پا در باخت و خان و مانش به تالان عام ویران گشت، تا به حدی که ده خانه و باغچه و حمام که درعرض سی سال از وجه حرام و مردم بیگار و ظلم درهم ساخته یک‌گز زمین معمور نگذاشتند و از دویست جفت در که در این عمارات از درخت وقف و دیوان و ارباب تراشیده برنشانده یک وجب درست نماند و هرتخته ای یکی برد و هر یک من جو و گندم که از املاک مردم از وقف و دیوان و ارباب به مکرو تزویر جمع کرده هر یک من کسی ربود و چنان تالانیدند که هیچکس ندانست که که برد، و هر یک دینار که از بهای اجناس و غلهٔ گران فروختن و مرسوم و معاری عمل ناکرده و هز رشوهٔ خلایق که جهت چریک و نام بردار و زر مساعدت‌که به ظلم بر مردم حواله می نمودند درهم آورده بود هم به ضرب شکنجه و حق السعی محصلان آنچه ظاهر بود از او باز گرفتند. چنانچه مصنف گوید:

هر آن کس که بدکرد بد دید باز نیاید ز نیکان بد ای سرفراز[۸۷۶]

نگه دار حق نمک زینهار برو با ولی نعمت خود بساز
وگر حق نعمت تبه می کنی در افتی به بدبختی و رنج آز
ولی نعمت از بدکنش فارغ است غنی نیست از مفلسان بی نیاز
مکن چون ضیا دین نمک را حرام چو او جملگی گوش و بینی مباز
بسی زین چنین قصه در خاطر ست مرا تجربه گشته عمری دراز

و کمال دولت و مزید سعادت حضرت جلالی بیش از آن که اگر هزار از این منافقان از دولت خانه روی گردان شوند و التجا به دیگری برند بر خاطر عاطر غباری در آید، یا این آستان دولت آشیان را از خادمان یکجهت وفادار جان سپار خالی. این دو بدبخت روی از این دولت بگردانیدند سزای خود بحمدالله تعالی که از این صاحب دولتان دیدند و اگر آن دو بدبخت رفتند ده سعادتمند کمر خدمت درمیان جان بستند و از اندوه و ملال دهر رستند، و

مصنف گوید:

یعنی از جملهٔ شیران که درین بیشه‌درند گر شغالی دو سه رفتند نشد بیشه تهی
باغ را گر نبود خار خسک باکی نیست سیب و امرود بماناد و دگر نارو بهی

شرح حال ناکسان نابکار از این [بیش] گفتن طبع اهل نظر را ملول کند اما غیبت بدان و ظالمان کردن خصلت اهل احوال شده، اما «چه جای هجو که اندیشه هم کرا نکند».



[دیوان ملکی و مالی]

آمدیم باز به سر قصهٔ بعد از این، و اساس دیوان ملکی و مالی.

در این تاریخ حکومت و ضبط این مملکت بر حضرت صاحب قران خسرو نشان، سلطان الامراء برهان الاتقیاء، نویین اعظم صاحب السیف و القلم، بر آرندهٔ طبل و علم، خسرو اختر حشم، جلال الدنیا والدین معزالاسلام والمسلمین:

نظم

عادل و هوشیار خیر اندیش   میر با عز و جاه قلدرویش

به سر شاهزادگان صد سال   باد باقی به نصرت و اقبال

— آمین یا رب‌العالمین - قرار یافت:

حضرت شاهزادهٔ عالمیان شیر بیشهٔ مردانگی نهنگ دریای فرزانگی، رستم زمان، اسفندیار دوران، باسط امن و امان، درد هر بیچاره و دردمندان را درمان، غیاث‌الدنیاو الدین ابوالمظفر خواجکه بهادر- اعظم الله قدره- را میر میران و ضابط[1] مال و ملک کرمان مقرر فرمود و زمام‌حل و عقد و امر و نهی به قبضهٔ کافی کفایت آن حضرت باز داد.

مصنف گوید:

واقعاً شایستهٔ ملک است و مال   خواجهٔ میرک امیر بختیار

آنکه ضرب تیغ تیرش روز حرب   می بر آرد از عدوی خود دمار

گر به کین سوی غضنفر بگذرد   مثل روباهی از او جوید فرار

۱- ت: ضابطه.

شکر حق گو در کرمان شد دگر   میر میران و گرفت او اختیار

دیگر امیرزادهٔ باتمکین ، سپهدار نصرت قرین ، المخصوص بعنایة رب العالمین ، مظفرالدنیا والدین جهان احمد بهادر ـ عظم الله تعالی شأنه ـ را میر دیوان و صاحب تومان ساخت[و] مهر امارت نهاد.

مصنف گوید :

باد باقی سالها چ‌ن احمد اندر مملکت   در بساط عز و جاه وشادی‌ونیک‌اختری
خسرو ملک‌ملاحت صاحب سیف وقلم   منبع جود و سخاوت، در درج سروری
باد اندر سایهٔ جاه جلالی سال و ماه   ماه مهرافروز و خورشید بساط صفدری

[۸٦۸]

دیگر امیر زادهٔ شجاع شیر شکار صاحب وجود سعادتیار جلال الدوله جان درویش میرک را میر دیوان مالی و لشکر ساخت.

مصنف گوید :

میر زاده غیاث دولت و دین   شهریار زمان و میر زمین
آنکه در جاه و منزلت دارد   عزت و جاه و نصرت و تمکین
از همه چیز عمرش افزون باد   این دعا از من ، از فلک آمین

دیگر امیر زادهٔ صاحب کمال ، افتخارالامراء به حسن مقال ، خورشید[۱] جاه و جلال، شهریار نبیرهٔ خسرو مثال ، کیوان رفعت مشتری خصال، بهرام صولت آفتاب جمال، الواثق بعنایة الملک الصمد، اختیارالدنیاوالدین عبدالصمد بن سلطان محمد ـ زادالله ایام دولته ـ را حکومت بلوک حومه و ملازمت خاصهٔ شریفه امر فرمود :

نظم

میر کیوان رفعت یوسف جمال   مهر مه رخسارهٔ ناهید حال
شهریار شیر زاد شیر دل   میر زادی کو بود خسرو مثال

۱ـ ت : ذل خورشید.

آن محمد سیرت احمد طریق آن مظفر فر کیخسرو خصال
سالها در شادی و کام و مراد ماند لندر سایهٔ لطف و جلال

و دیگر از امراء جلایر[1] وایرنجی که سردار این دو حشم بودند و از خوف لشکر ترکمان به اتفاق شاهزادهٔ نامدار خلیل سلطان که در پیچین ئیل موافق سنهٔ احدی و خمسین و مأیه خانی به محاصرهٔ کرمان آمده بودند و چون امیرزا خلیل سلطان متوجه محاصره دارالعبادهٔ یزد می‌شد این احشام را به‌امیرزادهٔ اعظم سپهدار محترم امیر مبارزالدین پیر محمد بهادر سپرده و آن جنگ جحیم که روی نمود که به شرح تاریخ شروانی هزیمت می فرمودند در مقدمه گذشته ، و بعد از آن در مرغزار کارزار و رود خبر مقام داشتند.

چون حضرات به محاصرهٔ کرمان و حرب شروانی می فرمودند در رکاب حضرات آمدند و چون فتح شروانی روی نمود همان مقام جهت ایشان مقرر فرمودند تابدین تاریخ که معسکر نصرت قرین عزیمت مملکت کرمان فرمودند در رکاب همایون بودند.

چون فتح مملکت شد از امراء احشام دو کس را میردیوان مقرر فرمودند که مهر امارت نهادند : یکی میرزا محمد علی و یکی میر هندو که هر یکی با یک قشون مردم خود در شهر آمدند وهمهٔ احشام بامقام علف‌خوّاری که داشتند رفتند.

اساس دیوان از امراء بر این ترتیب نهاده شد و وزراء دیوان چون آن دو خواجهٔ صاحب وجود نیک اعتقاد صاحب سلامت راست قلم در محل خطاب بودند با ایشان محاسبهٔ وزارت پنج شش ساله و تقبل در میان بود.

در این تاریخ صدر وزارت مملکت در تاریخ دهم رمضان المبارک مذکور بر عالی جناب صاحب اعظم افتخار اکابر و الاشراف، الواثق بعون وعنایة الملک المعبود ، خواجه غیاث الدین پیر محمود بن الصاحب السعید المغفور خواجه برهان الدین کوبنانی قرار یافت و جناب مشار الیه مردی صاحب سلامت

۱- ت : جلایل.

نیک‌نفس راست‌قلم خوش‌خوی ،ستعد کاردان بود ، چنانکه **مصنف گوید** : [۸۶۹]

چو یافت کار وزارت به امر حی ودود به‌صدر صاحب تمکین غیاث دین محمود
بیافت مسند دیوان دگر ز نو نوبت خواص و عام همه یافتند ازو مقصود
به‌علم‌و دانش‌و تدبیرو رای ملک‌گرفت نکرد تاجر بی مایه از تجارت سود

و دیوان لشکر و ضبط تواچی گری معسکر همایون به جناب صاحب اعظم افصح المسلمین فی ترکی و تازی و فارسی ، ملک الحاج فی الحرمین[1] خواجه برهان الدین عبدالحمید رجوع فرمودند. واقعاً جوانی نیک نفس، حلیم، مستعد، مردم دار، پر خاصیت که در خط ترکی و فارسی نظیر نداشت و به کمال رأی[و] تدبیر آراسته.

مصنف گوید :

آن خواجه که .بشاش چو نوروز و چو عیدست
با طالع فرخنده و با بخت سعید ست
خلق و کرم و حلم و حیا دارد و تمکین
برهان دول نیک سیر عبد حمید ست

چون اساس دیوان و ضبط مملکت قرار یافت در هجدهم رمضان خبر رسید از راور که حضرت پادشاهزادهٔ جهان سلطان جلال الدین سنجر بن شاهزاده میرزا احمد بن شاهزادهٔ سعید مغفور شهید عمرشیخ بهادر بن امیر بزرگ قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمورگورکان به راور رسید و متوجه تسخیر عراق و فارس است و اول به کرمان می آیند که یراق معسکر همایون کنند. خلایق کرمان چون مارگزیده بودند

و در این سال تخاقوی ئیل[2] در مدت هفت ماه سه چهار انقلاب کشیده بغایت اضطرابی در مردم افتاد و بنیاد اراجیف گفتن نهادند. حضرت معدلت شعاری صاحب[قرانی] بنا بر تسکین رعایا، سیادت منقبت، سعادت مرتبت، مخدوم

۱- ت : فی حرمین. ۲- ت: تخاقوئیل.

مرتضی ممالک اسلام، سلطان الاولیاء فی اللیالی و الایام، سید طاهرالدین محمد، و حضرت مرتضی اعظم ، مجتبی اکرم ، سلطان‌المحدثین ، برهان المفسرین، ناصح‌الملوک و السلاطین، نادرهٔ عصر و زمان، اعجوبهٔ دهر واوان، المعتصم بحبل عنایةالملک الاله ، اصیل‌الحق و الشریعة و التقوی والدین عبدالله - ابد الله تعالی ظلال ارشاده- و مرتضی اعظم ، مجتبی اکرم[1] ، افتخار سادات العرب و العجم، صاحب الصدق و الزهد و التقوی، سلطان العارفین، امیر معز الدنیاوالدین حسین، اعز الله انصاره - و دیگر سادات و موالی[2] را روانه فرمود.

چون سادات با حضرت سلطان جلال الدین سنجر ملاقات کردند و در طرح و اوضاع مجلس دیدند به نور معرفت ظاهر و باطن دانستند که مهم بدین که مذاق[3] طرفین است به هم نمی رسد مراجعت فرمودند. و حضرت سلطان سنجر عید صیام در چترود فرمودند و یوم الاحد سوم شوال در حوالی کنکرود و شاه آباد نزول فرمودند و اصحاب حضرات مملکت را ضبط فرموده بود[ند]و برج و بارو و دروازه‌ها را به مرد و اسلحه مضبوط و آراسته فرمودند.

شعر

تا چه آید پدید از افلاک از بد و نیکها به‌کرهٔ خاک

و دربندانی بسیار دشوار شد.[۸۷۰] هیچکس نه غله و نه اجناس داشت و مردم مضطر و حیران. شب هر شب در بارو «الله یکی» می زدند[4] و در طلب قوت متغلبه‌گرفتار، هرکس به نوعی ، و حضرت معدلت شعار به عدل و احسان و طاعت و صدقات مشغول.

و در روز دو شنبه بیست‌و پنجم شوال ابتداء ختم «انا فتحنا» کردند و چون ختم به‌اتمام رسید حضرت جلالی صاحب قرانی مبلغ یکهزاردینارکپکی به‌دست مبارک

۱- ت : المکرم.
۲- ت : و الموالی.
۳- ت : مذاغ.
۴- ت : می زنند.

خود بر علما و حفاظ و مشایخ و فقرا صدقه فرمودند.

باز در روز سه شنبه که روز وقفیهٔ حضرت ملک عادل تورانشاه است سیادت منقبت سلطان المحدثین برهان‌المفسرین مرتضی اعظم، الواثق بعنایة الملک الاله، امیر اصیل الملة والدین عبدالله وعظ فرمودند و دعا جهت خلاص خلایق فرمودند و حضرت صاحب‌قرانی جلالی از صفای خاطر و صدق وافر به‌وعظ فرمودند و بعد از وعظ باز ختم «انا فتحنا» فرمودند و بعد از ختم باز مبلغ یک هزار دینار کپکی در مجلس به حفاظ و فقراء و مساکین صدقه فرمودند.

و روز چهارشنبه بیست و هشتم که بیست و پنجم دربندان بود در دارالسیادهٔ آثار حضرت رسالت علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات گشادند و ختمات «انا فتحنا» و «لا اله الا الله» کرده و حضرت سیادت پناه مرتضی ممالک اسلام سید اصیل‌الدین عبدالله وعظ فرمودند، و حضرت معدلت شعار جلالی بعد از خدمات شیلان کشیدند و باز یک هزار دینار کپکی به دست مبارک صدقه فرمودند.

اما خلایق بغایت مضطر و پریشان و سرگردان بودند و نه غله و نه اجناس یافت می شد. اگر کسی را آرد یا گوشت اسب یا شتر یافت می شد به هیمه و خاشاک در می ماند و مردم نیک به جان رسیده و حالت مخمصه بود.

و حضرت سلطنت پناهی سنجری از سر تمکین و وقار در قوام آباد در باغ مقسم معسکر همایون را منزل ساخته و مجموعهٔ بلوکات را داروغگان و گماشتگان فرستاده که ضبط ولایت می نمودند و التفات به شهر و هر که در شهر بود نمی فرمودند. اما مردم شهر از خاص و عام به جان رسیده و شب و روز دست نیاز به حضرت بی نیاز کارساز بنده نواز برداشته می زاریدند.

و حضرت مرتضی اعظم سلطان الاولیاء المحققین قطب الوقت سید طاهر الدین محمد چند کرت ملازمان را به حضرت سلطنت شعاری و خاقانی مملکت پناهی سنجری روانه می فرمود و چون مهمات مملکت و صلاح حالت

بر مقتضای مزاج ملازمان پایهٔ سریر اعلی نبود مهم به مدعای حضرت جلالی و اصحاب شهر به هم نمی رسید.

و اضطراب خلایق از حد در گذشت و هیچ کس چارهٔ آن نمی توانست کرد. حق سبحانه و تعالی سببی ساخت و ابواب فتح بگشود و جماعتی که حضرت جلالی ایشان را مقید فرموده بود مثل [۸۷۱] امیر محمود شاه شیرازی و پهلوان محمد تبریزی و قلی اختاجی و احمد دیوانه و سایر تاتائیان که در شهر بودند بعضی دربند و بعضی متواریان فدایی اتفاق نمودند.

و از ولایت فارس خواجه ای بود به تازه به کرمان رسیده که به اسم و لقب خواجه همام الدین و در دیوان حضرت جلالی به بتکچی گری و کرک یراق مشغول شده و مردی کهنهٔ کار دیده بود. در روی کار و معاملهٔ خواجه غیاث الدین پیرمحمود وزارت او نظر کرد دانست که نفعی نخواهد بود و بیم هزار افسادست در میان جماعت ، چنانکه مشهور شد که یکصد و بیست کس هم جانغی و عهد و بیعت اند ، مرتب و مسبب شد و جواسیس و منهیان به کتابت خواجه همام الدین متردد شدند.

و چون حضرت سلطنت پناهی در مجموع علوم ماهر و دانسته ، بتخصیص علم نجوم که اختیار ساعت مناسب و زمان مسعود نگاه داشته ، شب شنبه هشتم ذی القعدهٔ سنهٔ سبع وخمسین و ثمانمائةموافق تخاقوی ئیل[1] ترکی موافق آمد معسکر همایون آن شب پنج دروازه از پای غار تا شاهجان جنگ در انداختند[2] و در شهر جماعت مفتحان (؟) آنچه دربند بودند سوهانها تیز کرده بدیشان رسانیده بودند بندهای خود را بسائیدند و اکثر درعسس خانه در زرند دربند بودند. چون بندها از خود برداشتند بیرون آمدند. در پس دروازهٔ شاهجان مقرر بود ، چهل نفر جمع شدند و دروازه را پهلوان محمد تبریزی به تبر قفل بشکست و ریسمان پل

۱- ت : تخاقوئیل.
۲- ت: درانداختن.

بریدند و پل انداخت و امیر محمد بیک را با دویست سوار به شهر در آوردند و به پشت دروازهٔ الله اکبر رفت و آن در بگشودند.

چون حضرت سلطنت شعاری خاقانی سنجری- خلدالله تعالی ملکه و سلطانه- به مبارکی و طالع سعد در آمد و مملکت به نور قدوم مشرف و مزین گردانید هر چند که آن حضرت عادل و رعیت پرور بودند اما لشکر بیگانه[از] هردست در شهر ریختند و بسیار خرابی روی نمود. چنانکه در تمام شهر یک درب دکان نگذاشتند که از آلات و ادوات و افزار هیچ دکان از هیچ قسم، وبا خانه‌های مسلمانان به تالان و تاراج واقع شد که کسی شرح تواند داد یا دیده باشد مگر کسی که تواریخ کرمان خوانده باشد که در سیصد و پنجاه سال قبل از این تاریخ که زمان فرزندان سلطان طغرل بن ملک محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه ابن قاورد بن میکائیل بن سلجوق که ایشان از آل سلجوق بودند و از طغرل چهار پسر مانده بود شاهزاده بهرامشاه و ارسلانشاه و تورانشاه و ترکانشاه تا بدان روز که احشام خراسان جماعت غز بدین ولایت آمدند [۸۷۲] و مدار بر خرابی کرمان گرفت و قحط و تنگی بجایی رسید که سگ و آدمی در ویرانه‌ها جنگ می کردند، اگر سگ غالب می آمد آدمی می خورد و اگر آدمی غالب می آمد سگ می خورد و این شرح در جامع التواریخ در محل خود به شرح مثبوت است.

مقصود آن‌که خرابی‌که در این تاریخ به حال مملکت‌کرمان در آمد هم در آن تاریخ بوده باشد. و اما امیدواری به عدل و مرحمت پادشاه اسلام است. امید که الله - سبحانه و تعالی - او را بر سر کافهٔ متوطنان کرمان پاینده دارد! بحق محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیماً کثیراً.

* * *

تعلیقات و تصحیحات

ص ۵ س ۲ : این فقیر قصیده [را] به عرض رسانید.

ص ۹ س ۱ : و حسن محاورت و لطف محاضرت.

ص ۷ س ۲ : که پای مزد کف اوست ابر نیسانی.

ص ۷ س ۱۹ : خطاب سکهٔ هر نقد را تو عنوانی.

ص ۸ س ۱۸ : و رونق دین محمدی و تربیت علما.

ص ۹ س ۲ (و صفحات دیگر) : سرحد بجز معنی اصلی (مرز و سامان) در اصطلاح و تداول جنوب ایران، به منطقه ای که حد فاصل ییلاق و قشلاق است ، اطلاق می شود.

ص ۹ س ۲۰ : سایهٔ عدلش بماند برسر کرمانیان.

ص ۱۰ س ۱ : آمد [و] شد کرد غایت آن عهد خادم سلطانی بسته شد.

ص ۱۳ س ۵ : گذشته امیر زاده خلیل.

ص ۱٤ س ۱۲ : به یزد آمد و هشت ماه در یزد حکومت.

ص ۱٦ س ٤ : به استناد «امیر فاضل» مذکور در صفحهٔ ۳۸ ممکن است که درین موردهم طاهر [و] امیر فاضل درست باشد.

ص ۱۹ س ۱۳ : هر چه کرد او از نمد بیرون نیامد.

ص ۱۹ س ۱٤ : بیابانق شکل معرب «بیابانک» است.

ص ۱۷ : تنگ اشکم در روضة الصفا بصورت تنگ شکم است.

ص ۱۹ س ٦ : چون این خبر شنود[ند] یاغی شدند.

ص ۱۸ س ۸ : «کاو» عنوانی است که در قرن هشتم به بعد برای پهلوانان و جوانمردان و پیشه وران (مانند قصابها) و جزینها استعمال داشته است. در نام عده ای از سربداران هم این عنوان دیده می شود. در شیراز برای کلوها احترام خاص قائل بوده اند ، شاید نام «داش أکل» (قصهٔ صادق هدایت) باز مانده و یادگاری از همان عنوان «کاو» باشد. مخصوصاً به مطلع سعدین و مجمع بحرین مراجعه شود.

ص ۲۳ س ۱۲ : رگ جهالت که اصل طبیعت مردم آن دیارست.

ص ۲۳ س ۱۵ : به در شهر رسید [بر] باروها رخنه کردند.

ص ۲٤ س ۱۰ : کلمهٔ بعد از «منصور» نا مشخص و مورد شک است.

ص ۲۵ س ۸ : هر آن که رحم ندارد به جان خلق خدا.

ص ۲٦ س ۵ : بغداد را بگذاشت و پیش.

ص ۲٦ س ۸ : وجودی تواند نهاد و پدر.

ص ۳۰ س ۵ : «ارخته» ، جمع رخت فارسی (به فهرست واژه ها نگاه شود). ژان اوبن در رسالهٔ «دو سید بم» (ص ٦۵) آن را به vetements ترجمه کرده (جمع رخت). در همین صفحهٔ ۳۰ ، مؤلف «اقمشه و ارخته» را باهم آورده. در متون دیگر هم این استعمال سابقه دارد.

ص ۳۰ س ۱۱ : دیگ برگ (کذا). شاید «دیگبر» در تداول امروزی صورت مخفف دیگ برگ باشد.

ص ۳۰ س ۱۷ : منظور از «همهٔ راه حرقین ، اقجه . . .» معلوم نیست. شکل کلمه در نسخهٔ دیگر هم نامشخص است و صحت آن مورد شک. آیا «خرجین آقجه و اقمشه و ارخته . . .» مناسب نیست ؟

ص ۳۱ س ۲ : ظاهراً «انگدان» (= انجدان) درست است که از آبادیهای حدود لات کنونی است.

ص ۳۲ س ۷ : ظاهراً «قصر همایون» نام ساختمانی بوده است. به فهرست اعلام جغرافیائی کرمان مراجعه شود.

ص ۳۲ س ۱۳ : گر آید به موی توانش کشید (کذا) ، «توانی» (؟).

ص ۳۳ س ۱۳ : در جغرافیای کرمان (ص ۹۶) بیدران بر وزن حیدران آمده است.

ص ۳۳ س ۱۶ : برکند و او را به قتل آورد.

ص ۳٤ س ۱۲ : دربارهٔ «فروند» و «بالادر» و «پشتهٔ شعیب» از دوست گرامی آقای مسعود دور اندیش (مقیم کهنوج ، بخش منوجان) پرسش شد ، چنین مرقوم داشته اند :

۱- آبادی به نام «فروند» در مرقومهٔ جنابعالی «پروند» می باشد.

۲- «بالادر» در حوالے جیرفت نزدیک سد تازه ساز جیرفت است.

۳- «شعیب نبی» تپه ای است نزدیک، آبادی شیخ آباد و اینطورکه پیداست این پشته از آثار شهر دقیانوس است.

ص ۳۵ س ۱۷ : «تاد» درصفحهٔ ۲٤ بصورت «تود» آمده. درکتابهای جغرافیایی قدیم ضبط آن نیامده و نیز در فرهنگ آبادیهای ایران.

ص ۳٦ س ۱۳ : «پراهانی» ضبط دیگری است از «فراهانی» (مطلع سعدین ۲ : ۱٤۰ ، احسن التواریخ روملو ۸۷ ، مجمل فصیحی ۳ : ۲۱۱).

ص ۳۹ س ۱۹ : کذا بهاء الدین ، ولی در صفحهٔ ۱۸ «علاء دین» آمده و ظاهراً نادرست است.

ص ٤۱ س ۲ : جهت سلطنت شیراز حضرت.

ص ٤۱ س ۱۹ : ظاهراً قدیمترین مأخذی است که نام طایفهٔ قشقائی در آن آمده است. ژان اوبن این مطلب را به ابرلینگ P. Oberling مؤلف کتاب قشقائی متذکر شده بود ولی ابرلینگ بدون ذکر مشخصات و نام کتاب اشاره‌ای مجمل بدان کرده. رجوع کنید به مقالهٔ ایرج افشار تحت عنوان «کنیه ، لقب ، نسبت عشایر و ذکر آنها در متون فارسی» مندرج در «ایلات و عشایر» (مجموعهٔ کتاب آگاه) صفحات ۲٤۱ - ۲٤۵ (تهران ، ۱۳٦۲).

ص ۴۳ س ۱ : نام دروازهٔ نخیران (؟) در صفحهٔ ۸۹ بصورت نخجیران است.

ص ۴۳ س ۲ : «مردکان» و «مردوکان» (ص ۱۲۱) از آبادیهای قدیم کرمان است که اکنون نشانی از آن نیست. در «تاریخ شاهی قراختائیان» باز مانده از مؤلفی ناشناخته و تألیف شده در قرن هفتم هجری یکبار نام «مردکان» به همین صورت در نسخهٔ خطی منحصر آن کتاب آمده و دیهی بوده است از حومهٔ بردسیر کرمان. آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی آن را به شکل «مزدگان» چاپ کرده اند (ص ۱۷۸). این نام در کتاب تذکرة الاولیاء محرابی کرمانی چاپ سید محمد هاشمی کرمانی (تهران، ۱۳۳۰) چهار بار آمده : هم بعنوان دروازهٔ مردکان (ص ۹) و هم محلهٔ مردکان. نام دیگری که شباهت به این نام دارد و در پهنهٔ کرمان شهرت داشته است «مرزغان» است که ذکرش در تاریخ سلاجقهٔ کرمان نوشتهٔ محمد بن ابراهیم و المضاف الی بدایع الازمان تألیف حمید الدین احمد کرمانی آمده است. (مردغان ؟)

ص ۴۳ س ۹ : ژان اوبن ، امیر زاده ابراهیم چاکو ضبط کرده.

ص ۴۳ س ۱۷ : خرد و بزرگ ، سوار و پیاده [را] به خراسان روان کنند.

ص ۴۹ س ۹ : برای «مشهد راز» به روضة الصفا جلد چهارم مراجعه شود.

ص ۴۹ س ۱۴ : و امیر حسن لر ، و الا۱۰ امیر پیرزاده.

ص ۵۰ س آخر : زانده آن شهریار و از غم آن میرراد.

ص ۵۱ س ۱ : دو مصراع ، بیتی است مربوط به بند اول ترکیب بند. بیت یازدهم و آخرین بیت همین صفحه ابیات جدا کنندهٔ بندها اند و مناسب بود که مصراعها در چاپ بر روی هم چاپ شده بود. در صفحهٔ بعد نهمین بیت چنان وضعی دارد. قافیهٔ بیت هفدهم چنین است که چاپ شده و مناسبتی با ترکیب بند ندارد. ظاهراً افتادگی و اغتشاشی در آن به دست کاتب روی داده است.

ص ۵۲ س ۸ : «ضاد و نون و دال» مساوی ۸۵۴ می شود اما در صفحهٔ ۴۹ س ۸ سال ۸۵۲ ذکر شده.

ص ۵۳ س ۱۵ : او را به[۶] برادر خود.

ص ۵۴ س ۶ : ای آن کسی که سروری دهرت آرزوست.

ص ۵۴ س ۱۴ : قافیهٔ مصراع دوم چنین است که چاپ شده و مطابقت بادیگر قواف ندارد و ظاهراً مصراع اول است از یک بیتی که مصراع دوم آن‌در کتابت افتاده. بهرحال در دو بیت اول اغتشاش و بهم ریختگی وجود دارد.

ص ۵۵ س ۱ : تا که اندر سال ضاد و نون و جیم.

ص ۵۵ س ۱۹ : همه بد باشد سزای بدکردار (کذا).

ص ۵۶ س ۷ : ظلم و جورو فسق در عراق عجم.

ص ۵۶ س ۱۷ : تسع [و اربعین].

ص ۵۷ س ۵ : از استراباد روانهٔ هرات شد چون بدان حوالی.

ص۵۸ س ۱۴ : در عبارت «بعد از وفات آن حضرت هرکس خود را از که ترنجی (؟) ساختند بنیاد تغریر و افساد نهادند». معنی «از که ترنجی ساختند» معلوم نشد. همین اصطلاح در عبارت دیگر (صفحهٔ ۸۷ س ۸) چنین آمده است : «و بعضی دیگر که هر یک از طرفی آمده و از که ترنجی بر تراشیده روان کرد.»

ص ۵۹ س ۳ : روانه فرمود.

ص ۶۱ س ۱۵ : «بیست و دوم ربیع الاول سنهٔ اربع و خمسین و ثمانمائه» درست است. کلمهٔ «اربع» در نسخه به غلط «سبع» بوده و به متن چاپی وارد شده است.

ص ۶۳ س آخر : بیت غلط و قافیه نادرست است.

ص ۶۴ س ۴ : چندگه چون گذاشت شاهانه.

ص ۶۴ س ۱۷ : بردی به ناگه آن که یل روزگار بود.

ص ۶۵ س ۱۷ : ابن حسین.

ص ۶۷ س آخر: بیت در نسخه بهمین وضع و قافیه است که چاپ شده است.

ص ۶۸ س ۹: داشتند که زر به روی پادشاهان نتوان بست.

ص ۷۱ س ۲: خمس و خمسین [و ثمانمائه]. ضمناً گفته شود که کلمهٔ «سوم» در نسخه «ت» بصورت «سیم» آمده و تاریخ ورود میرک شروانی در صفحهٔ ۱۲٤ بیستم صفر قید شده است. یکی از «سیم» و «بیستم» تصحیف دیگری است.

ص ۷۱ س ۲ حاشیه: اندوجرد.

ص ۷۲ س ۱: هر دیاری که چون تو شاه بود.

ص ۷٤ س ٤: خاصه به قتل در آورد[ند].

ص ۷٤ س ۱۵: نگذشته از آن به غیر کاف و دالی.

ص ۷٤ س ۱۹: یک رباعی می آورم:

ص ۷۶ س ۱۵: نسبت خواجه قوام الدین در نسخه «سیکوهی» است و در متن حروف چینها نتوانسته اند رعایت آن را بکنند و تصحیح ما را برای نمودن دو دندانهٔ بدون نقطه به شکلی کرده اند که اکنون دیده می شود.

ص ۷۶ س آخر: مردم را نه روی گریز و نه پای ستیز بود.

ص ۷۸ س ۹: چون میرزادگان به رفسنجان آمد[ند].

ص ۷۸ س ۱۱: شعیب [را] با دویست سوار روانه کرد.

ص ۷۸ س ۱۸: «سفجه» که در دنبال نام «میرک شروانی» حکم دشنام و طعنه دارد چندین بار در متن آمده و شاید همان «سفچه» مضبوط در برهان قاطع است که معنی خربوزه دارد. به برهان قاطع و لغتنامهٔ دهخدا مراجعه شود.

ص ۷۹: «صحرابر» در تواریخ کرمان بصورت «دشت بر» هم آمده

ص ۸۳ س ٤: تا بیست و چهار فرسخ براند و.

ص ۸۳ س ۱۶: عبارت در نسخه بهمین شکل است که به چاپ رسیده.

ص ۸۷ س ٤: دربارهٔ معنی این بیت که به لهجهٔ شیرازی است و در مجلهٔ آینده

(۷ : ٤٤) به پرسش گذاشته بود آقای دکتر یحیی ماهیار نوابی چنین نوشته است :

در شمارۀ ۱ و ۲ سال هفتم آن مجله ، صفحه ٤٤ ، زیر عنوان «یک بیت شیرازی» از جامع التواریخ حسنی ، جمله ای چند آورده شده است که با بیتی از «شاه عشق بازی» به «زبان شیرازی» پایان می پذیرد و آن بیت این است :

هـر بی سرش سر نشا کـرد   کربش کر شیر نـر نشا کرد

و از من خواسته بودید که آن را معنی کنم.

معنی کلی این بیت از جایی که به کار رفته است و برای بیان منظوری که نویسنده داشته است ، پیدا است. نوشته اید که عبارات «در ذیل اخبار مربوط به حکومت میرک شروانی در کرمان و تخریبی که در قهستان کرد و بی نتیجه مجبور به فرار شد آمده است». با آوردن این بیت ، که آن را باید در شمار حکم و امثال سایره دانست میخواهد بگوید : از خردان کار بزرگان ساخته نیست ، کار به کاردان بایستی سپرده شود ، خرمن کوفتن کار هر بز نیست ، گاونر و مرد کهن میخواهد.

در مصراع دویم : کربش=گربه+ش (ضمیر) : کر=کار : نشا (نشاد) =نشاید. و چنین معنی میدهد : گربه کار شیر نشایدش کرد.

مصراع نخست نیز همین مطلب را بیان میکند ولی چون هم وزن مصرع دوم (=مفعول مفاعلن فعولن) نیست ، ناچار واژه ای یا هجایی باید از آن افتاده باشد و همین افتادگی است که این مصراع را باوجود ساده و آسان و قابل فهم بودن اجزاء آن ، بی معنی کرده است. آغاز و انجام مصراع با مفعول و فعولن هم وزن است ، پس افتادگی درمیان یا جای مفاعلن است. اگر واژۀ «زپا» را درجای«فا»ی افتاده مفاعلن بگذاریم، این چنین: هربی سرو (پا)ش سرنشا کرد، موزون و معنی دار و با مصراع دوم از هر راه سازگار میشود. یعنی= هر بی سروپایی را سر (=فرمانده ، رئیس ، سالار) نشایدش کرد. اما سرایندۀ این

بیت که «شاه عشق بازی» خوانده شده است باید شاعری بلند آواز و مرشناس باشد که ، شهرت او را ، نام راستینش یاد نشده است ، میتوان پنداشت که مقصود خداوند جامع التواریخ از «شاه عشق بازی» سعدی بوده است ، گرچه این بیت ظاهراً در دیوان وی یافت نمیشود. اگر این پندار درست باشد احتمال اینکه بخشی از دیوان او گویش شیرازی بوده یا دیوانی جداگانه بدین گویش داشته است بعید بنظر نمیرسد بویژه هنگامیکه می بینیم شاعر شیرازی دیگری هم شاه داعی ، که پس از وی میزیسته است ، غزلیاتی از حرف الف تا یاء و کتابی (کان ملاحت) بدین گویش پرداخته و چاشنی دیوان خویش ساخته است و چه بسا که بتقلید از وی چنین کرده باشد.

ماهیار نوابی

ص ٨٧ س ١٩ : قلعهٔ انا را به ملازمان (این کلمه در این سطر و سطر بعد به دوپاره شده).

ص ٨٨ : اکنون نوق و نوقات به چند پارچه آبادی اطلاق می شود که میان رفسنجان و بافق واقع است.

ص ٨٩ حاشیه س آخر : ت : کومران.

ص ٩٠ س ٥ : در شهر در آوردند و [به] تمام.

ص ٩٠ س ٩ : «درهٔ هیزمین» شناخته نشد.

ص ٩١ س ١ : «الله یکی زدن» در صفحهٔ . . . تکرار شده است.

ص ٩٢ س ٥ و ١٧ : «تنگ ححین» شناخته نشد.

ص ٩٣ س ٣ : هر روز تخصیصی و قسمتی.

ص ٩٤ س ١٣ : «آنچه از و ماند فالگیر برد» در صفحهٔ ١١٠ س ١١ بصورت «آنچه از دزدان بود به فالگیر رسید» و صفحهٔ ١٢٠ س ١٧ به عبارت «از دزد هر چه ماند به فالگیر رسید» تکرار شده ، این مثل در «جامع التمثیل» بصورت «هر چه از دزد ماند رمال برد» آمده است.

ص ٩٦ س ٢٠ : مقلوب سرخ اشقر بدفعل بدمزاج.

ص ۹۷ س ۵ : امسال کار ملک رسیدست بانظام (کذا)/زان روشست کار همه خلق بانظام (کذا).

ص ۹۷ س ۷ : کار امور ملکی و دینی مدان حقیر.

ص ۹۹ س ۱ : سگ سرخ دغا بقا (؟).

ص ۱۰٤ حاشیه س آخر : ا ـ ت : خانش.

ص ۱۰۵ س ۱۲ : شیخ کبیر شهرت ابو عبدالله خفیف شیرازی است (عارف مشهور).

ص ۱۰۵ س ۱۷ : «ندارد نگه خلق را آب و رو» (کذا). «آب رو» درست می نماید.

ص ۱۰۷ س ۱۱ . ترشیثی احتمالی است برای شکل دیگر ترشیز در ناحیهٔ قهستان. در متون کهن بصورتهای ترشیث و تریثیث و ترشیش آمده (به کتاب کراولسکی ، ص ۱۳۲ مراجعه شود) Iran-Das Reich der Ilhane. (Wiesbaden, 1978)

ص ۱۱۰ س ۹ : بجای «تهیه کردن» در نسخه «به قریه کردن» آمده و تهیه کردن بمناسبت ترتیب معسکر مناسبت داشت.

ص ۱۱۱ س ۱ : «قدغو» در صفحهٔ ۱٤۹ بصورت «قدنغو» آمده.

ص ۱۱۱ س ۱۹ : امیر عالم [و] امیر شیخ درست می نماید.

ص ۱۱۳ س ۱۱ : «سرها آورد و تجمل و رخت درب زرند ساخت».

ص ۱۱۵ س ۲ : مظفر الدین باید درست باشد بجای ظهیر الدین.

ص ۱۱۵ س ۱۲ : «تغیر» غلط و «تغییر» درست است.

ص ۱۱۹ س ۱ : از سفرهٔ عروس نبوی مراسم شب وفات مرادست. هم اکنون در قونیه (ترکیه) مولویها روز وفات مولانا را بهمین اصطلاح می خوانند. در افغانستان و پاکستان هم روز وفات عارفان و شاعران «عرس» خوانده می شود.

ص ۱۲۱ س ۵: «و» میان ضیاء الدین و علاء دین بنابر ضبط صفحهٔ ۷٦ زائداست.

ص ۱۲۰ س ۵ : در مورد تاجیکهای کرمان، خانم م. روت M. Reut از ایرانشناسان فرانسوی مقیم برن گفت که از راویان شنیده است که فارس زبانهای آنجا خود را «تاجیک» و زبان خود را تاجیکی می نامند.

ص ۱۲۰ س ۲۲ : از دوست دانشمند کرمانی آقای احمد معین الدینی پرسش شد که موضع جغرافیائی آن را معلوم کنند مرقوم داشتند امروزه این محل چنین نامی ندارد.

ص ۱۲٤ س ۱۰ : دیواخانه و قصر [همایون] و تخت فیروزی . . . ، «همایون» لازم می نماید طبق ضبط صفحهٔ ۱۲۹ سطر ۱۵ و ۲۱.

ص ۱۲۹ س ۸ : منبع السعادات.

ص ۱۲۸ س ۱۲ : رکن [الدین] حاجی.

ص ۱۲۹ س ۲۰ : مدرسه، آخر حمل.

ص ۱۳۱ س ۱۰ : سر آمد جیشی (؟).

ص ۱۳۱ س ۱۸ : امروز کرمانشاه و کرمانشاهون گفته می شود و سرحد میان یزد و کرمان است.

ص ۱۳۳ س ۳ : خواجه قوام [الدین] مسعود.

ص ۱٤۱ س ۷ : المعاینة.

ص ۱٤۱ س ۱۵ : ارحم الراحمین.

ص ۱٤۳ : حاشیهٔ این صفحه به اشتباه در پا صفحهٔ ۱٤٤ تحت شمارهٔ ۱ چاپ شده است.

ص ۱٤۹ س ۱۰ : صحت ضبط کلمهٔ «جغتای» نامشخص است و ظاهر رسم‌الخط کاتب چنین است که چاپ شده.

ص ۱۵۱ س ۱۳ : و دیگر متمردان [را] در.

ص ۱۵۳ س ۱۱ : با دو نفر نوکر خاصه : محمد جان.

ص ۱۵٤ س ٤ : کارزار اکنون لاله‌زار نامیده می شود. نام جدید را وکیل

الملک نوری حاکم کرمان بدان داده است (جغرافیای کرمان، ص ۱۳۵).

ص ۱۵۶ س ۱۸ : خلق شهر از غیبت آن گفت و گو [ی].

ص ۱۵۷ س ۷ : [امان داده] بودند خواست.

ص ۱۶۴ س ۱۱ : «روز پنجشنبه [بیست و] هشتم رمضان» تناسب دارد.

ص ۱۶۴ س ۲۲ : از مردم بل کلو (کذا).

ص ۱۶۵ س ۱۴ : قصاب و اختمور.

ص ۱۶۶ س ۱ : «مواح بی مزاح» در نسخهٔ «ت» «مزاج بی مراح» (؟) است.

ص ۱۷۰ س ۱۰ : جلال الدوله [و الدین].

ص ۱۷۲ س ۱۰ : مصنف گوید، نظم.

ص ۱۷۳ س ۱۱ : کنگرود درست است و از آبادیهای جیرفت است که در «فرهنگ آبادیهای ایران» بصورت «کنگرو» ضبط شده است.

سنوات مذکور در متن

سنوات	موضوع	صفحه
۸۵۰ هجری/۱۴۴۵ خانی (توشقان ئیل)	آمدن غیاث الدین محمد به اصفهان	۴۵
۸۵۰ (۲۴ ذی الحجه ، روز نوروز)	وفات شاهرخ	۱۱ ، ۴۶
۱۴۴۶/ خانی (لوی ئیل)	حمله به همدان	۴۷
۱۴۴۷/ خانی (ئیلان ئیل)	فرستادن قشون به اصفهان	۴۸
۸۵۲ (۱۳ رمضان)	بابر در فرح جرد جام	۴۸
۸۵۲ (۱۵ ذی الحجه)	حرکت سلطان غیاث الدین محمد از هرات	۴۹
۸۵۳	کشته شدن الغ بیگ	۵۵
۸۵۴ (۲ ربیع الاخر)	رسیدن بابر به سرحد استر اباد	۴۹
۸۵۴ (۲ ربیع الاخر)	کشته شدن شمس‌الدین حاجی محمد کرمانی	۵۲
۸۵۴/۱۴۴۹ خانی	کشته شدن امیر زاده عبدالله بن سلطان ابراهیم	۵۶
۸۵۴ (۳ ذی القعده)	آمدن سوار به کرمان	۶۱
۸۵۴ (۲۱ ذی القعده)	رسیدن امیر کمال الدین عبد خواجه به کرمان	۶۲
۸۵۵/۱۴۵۰ خانی (قوی ئیل)	استقرار سلطان غیاث الدین محمد در حکومت فارس	۵۷
۸۵۵ (محرم)	مؤلف در کرمان	۲—
۸۵۵ (۲۴ محرم)	ورود سلطان غیاث‌الدین محمد به برد سیر	۶۲
۸۵۵ (سوم صفر)	حکومت سید میرک شیروانی	۷۱
۸۵۵ (۱۸ صفر)	حرکت سلطانی غیاث الدین محمد به فارس	۶۲
۸۵۵ (۴ ذی القعده)	کشته شدن سالار حسن شهربابکی	۷۴
۸۵۵ اوائل ذی القعده)	حرکت سلطان غیاث‌الدین محمد به خراسان	۶۲

سنوات	موضوع	صفحه
۸۵۵ (قوی ئیل)	ضبط و تحقیق سنوات گذشته	۷۴
۸۵۶ (اول شوال)	قصد میرک به تصرف کرمان	۹۰
۸۵۶ (۱۱ شوال)	ورود امیر شیخ بهلول به ایلچی گری	۹۰
۸۵۶ (۱۲ ذی القعده)	جنگ در تنگ حجین (؟)	۹۲
۸۵۶ (۶ ذی الحجه)	ورود خواهر محمود شاه از شیراز	۱۰۷
۸۵۶ (۸ ذی الحجه)	وفات خواجه رکن الدین حسن یزدی	۹۳
۸۵۶ (۹ ذی الحجه)	ورود امیر محمد ساروغ به کرمان	۱۰۷
۸۵۶/۱۵۱ خانی (پیچین ئیل)	محاصرهٔ کرمان	۱۷۱
۸۵۶/۱۵۱ خانی (پیچین ئیل)	اوضاع وقف کرمان	۹۵، ۹۹، ۱۰۰
۸۵۶ (۲۷ ذی الحجه)	ورود لطف الله احمد جان ایلچی میرزا بداغ	۱۰۸
۸۵۷ (محرم)	تهیه کردن ستوران ویراق در میرجان	۱۱۰
۸۵۷ (اول محرم)	اعزام امیر صالح ترکمان به کو بنان	۱۰۹
۸۵۷ (۱۴ محرم)	روانه شدن امیر شیخ بهلول و دیگران به سیر جان	۱۰۹، ۱۱۰
۸۵۷ (۱۹ محرم)	رسیدن ایلچی شاه حسین سیستانی	۱۰۹
۸۵۷ (۲۰ محرم)	باز گشت امیر صالح ترکمان	۱۰۹
۸۵۷ (۲۳ محرم)	باز گشت امیر شیخ بهلول و دیگران به سیر جان	۱۱۰
۸۵۷ (اول صفر)	حکومت امیر محمدی پسر جهانشاه در اصفهان	۱۱۴
۸۵۷ (۲ صفر)	باز گشت لشکر از انار و سرحد	۱۱۱
۸۵۷ (۵ صفر)	اعزام امیر شیخ بهلول به سوی خبیص	۱۱۲
۸۵۷ (۱۵ صفر)	باز گشت امیر علی قفچاقی	۱۱۴
۸۵۷ (۲۰ صفر)	منتفی شدن محاصرهٔ یزد	۱۱۴
۸۵۷ (ربیع الاول)	آغاز قرائت میلاد توسط اصیل الدین عبدالله حسینی	۱۱۷
۸۵۷ (۳ ربیع الاول) (متن بیستم آمده ولی ظاهراً تصحیف سیم است).	خروج سید میرک از کرمان به بملیاباد و قوام آباد	۱۱۶
۸۵۷ (٤ بیع الاول)	آمدن ایلچی پیر بداغ به کرمان	۱۱۵
۸۵۷ (۶ ربیع الاول)	آمدن ایلچی به کرمان و رسیدن خبر محاصرهٔ بم	۱۱۵

سنوات	موضوع	صفحه
۸۵۷ (۱۰ ربیع الاول)	رسیدن دستور میرک شروانی	۱۱۹
۸۵۷ (۱۲ ربیع الاول)	عزیمت لشکر از قوام آباد به ماهان	۱۲۰
۸۵۷ (۱۸ ربیع الاول)	توجه به سوی بم	۱۲۰
۸۵۷ (ربیع الاول)	مقابلهٔ دو لشکر در صحرای کولوان	۱۲۰
۸۵۷ (۲۰ ربیع الاول)	کشته شدن میرک شروانی	۱۲٤
۸۵۷ (۲۱ ربیع الاول)	فتح کرمان	۱۲۱
۸۵۷ (۲۲ ربیع الاول)	ورود شجاع الدین یار احمد به کرمان	۱۲۲
۸۵۷ (۲۲ ربیع الاول)	فتح برد سیر کرمان (مقصود ورود به آنجا)	٦۱
۸۵۷ (۲۵ ربیع الاول)	ورود جلال الدین امیر قلدرویش به قصر همایون	۱۲۹
۸۵۷ (۹ ربیع الثانی)	ورود امیر زاده مبارزالدین پیر محمد بهادر به کرمان	۱۳٤
۸۵۷ (۱۰ جمادی الثانیه)	ورود محمد قدنغو و استاد علی تیرگر به کرمان	۱٤۸
۸۵۷ (رجب)	بنیاد گذاری دیوان تازه در کرمان	۱٤٤
۸۵۷ (۱۲ شعبان) (تخاقوی ئیل)	جنگ کرمان	۱۵٤
۸۵۷ (۲۱ شعبان)	اعزام لشکر به قلعهٔ ماران	۱۵۵
۸۵۷ (۲۹ شعبان)	لشکریان کنار خندق دروازهٔ فریزن	۱۵٦
۸۵۷ (۳۰ شعبان)	انعام دادن چاخویان	۱۵۸
۸۵۷ (اول رمضان)	آمدن پیادگان به نزدیک دروازه	۱۵۸
۸۵۷ (٦ رمضان)	جنگ پیادگان	۱۵۸
۸۵۷ (۱۸ رمضان)	ورود جلال الدین سنجر به راور	۱۷۲
۸۵۷ (۲۰ رمضان)	پیغام برای جلال الدین قلدرویش	۱٦۰
۸۵۷ (۲۸ رمضان)	فتح کرمان	۱٦٤
۸۵۷ (آخر رمضان)	زمان این تاریخ ، در بندان ابرقوه	۱٤٦
۸۵۷ (۳ شوال)	ورود جلال الدین سنجر به کنگرود	۱۷۳
۸۵۷ (۲۵ شوال)	ختم «انا فتحنا»	۱۷۳
۸۵۷ (۲٦ شوال)	روز وقفیهٔ تورانشاهی	۱۷٤
۸۵۷ (۲۸ شوال)	بیست و پنجمین روز دربندان	۱۷٤
۸۵۷ (۸ ذی القعده)	جنگ در پنج دروازهٔ کرمان	۱۷۵

Index

فهرست اعلام اشخاص

الف

چ

ح

م

Geographical Index

I. Kirman Region

فهرست جغرافیائی کرمان

و جا های مربوط به وقایع آنجا

* کنار اسمها نشانهٔ آن است که آن آبادی در «جغرافیای کرمان» معرفی شده ا

چ

ح

خ

د

ر

ز

س

ش

ص

ف

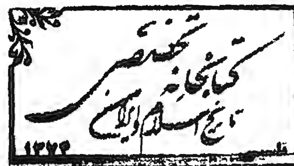
ق

ک

گ

م

ن


کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷۴

II. Geographical Index of Other Places

فهرست جغرافیائی

۲- جا های دیگر

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ح

فهرست اقوام و طوایف و نسبتها

الف

ب

ت

ج

ح

د

س

ش

Words Index

فهرست اصطلاحات و مدنیات

فهرست کتابها

pages including Index, Bibliography and twenty facsimiles of documents.

Hardbound. Price Rs. 250.00
US $ 30.00

10. First Syed Hussamuddin Rashdi Memorial Lecture. *MAKLI HILL ;* A Center of Islamic Culture in Sindh, by Professor Dr. Annemarie Schimmel, 1983.

Hardbound. Price Rs. 30.00
US $ 3.00
Paperback. Price Rs. 20.00
US $ 2 00

11. Second Syed Hussamuddin Rashdi Memorial Lecture. *SYED HUSSAMUDDIN RASHDI & HIS LITERARY WORKS* (in Urdu) by Moulana Sabahuddin Abdur Rahman (Azamgarh). Printed 1984. Released 1987.

Hardbound. Price Rs. 90.00
US $ 9.00
Paperback. Price Rs. 75.00
US $ 7.00

12. JAMI' AL-TAWARIKH-I HASANI by Hasan b. Shihab Yazdi (Compiled circa mid-9th century A.H./15th century A. D.) Edited by Dr. Iraj Afshar (Tehran).

Ready for the Press

1. BABUR NAMA in the Persian Translation of Abdur-Rahim Khan-Khanan. Edited by Dr. Roshan Ara Begum, Ph.D. (Tehran).
2. MUTHMIR by Sirajud-din 'Ali Khan Arzu (died 1169/1756). Edited by Dr. Raihana Khatoon. MUTHMIR is the first work on Persian linguistics, presaging latterday researches on the affinity of Indo-Persian languages. Introduction Dr. Abu Lais Siddiqi.

Under Preparation

1. MATERIAL ON HISTORY, CULTURE AND ADMINISTRATION; Classified Analysis of Anand Ram Mukhils's MIR'AT UL-ISTILAH (completed 1158/1745), by Riazul Islam.
2. NUSRAT NAMA-I TARKHAN by Bayazıd Purani, Edited by Dr. Ansar Zahid Khan.
3. TAWARIKH-I BADI'A A History of Central Asia, Edited by Riazul Islam.
4. THE DUTCH EAST INDIA COMPANY AND TRADE IN DIEWEL-SIND IN THE 17TH AND 18TH CENTURIES. By Professor Willem M. Floor (Holland). Based on Dutch sources, little known or used earlier.

17 pages of Introduction in English. The Edition is based on a unique manuscript in the Bodleian Library, Oxford.

Hardbound. Price Rs. 110.00
US $ 13.00
Paperback. Price Rs. 100.00
US $ 12.00

7. Mahmud bin Amir Wali's SOUTH ASIAN TRAVELOGUE (*Bahr ul-Asrar*), Edited by Riazul Islam. 106 Pages of Persian text; over 50 pages in English comprisng a detailed Introduction and historical and geographical notes. Mahmud bin Amir Wali of Balkh here gives a fascinating account of his travels in India and Ceylon during the years 1624-31.

Hardbound. Price Rs. 50.00
US $ 6.00
Paperback. Price Rs. 45.00
US $ 5.00

8. A CALENDAR OF DOCUMENTS ON INDO-PERSIAN RELATIONS (1500-1750) by Riazul Islam, Published in collaboration with the Bunyad-i-Farhang-i-Iran, Tehran. Volume I, 1979, brings together in standarized calendared form all the correspondence having a bearing on Mughul-Iran relations from Babur to Aurangzeb. It calenders 276 letters, and runs over 500 pages including a detailed Introduction on the art of Insha and an Index. Based on an extensive study of Persian and Turkish chronicles and collections of letters in the libraries of Great Britain, Europe, Turkey, Iran, Pakistan and India.

Hardbound. Price Rs. 250.00
US $ 30.00

9. A CALENDAR OF DOCUMENTS ON INDO-PERSIAN RELATIONS, 1500-1750. Volume II, 1982. Published in collaboration with the Bunyad-i-Farhang-i-Iran. This volume brings together all the correspondence of the Later Mughuls with the Later Safawids and Nadir Shah, and all relevant correspondence of the Mughul Empire and Iran with the kingdoms of the Deccan, the Khanates of Turan and the Ottoman Empire. It contains 224 letters and runs over 450

2. DIWAN OF BAYRAM KHAN; Persian and Turki Diwans of Bayram Khan Khan-Khanan. Edited by Syed Hussamuddin Rashdi and Dr. Muhammad Sabir, Introduction by Dr. M. H. Siddiqi, 1971. 39 pages of Persian poetry; 44 pages of Turkish poetry; 19 pages of Introduction in English, giving a succinct account of Bayram Khan's life.

Paperback. Price Rs. 15.00
US $ 2.00

3. TADHKIRATUSH-SHU'ARA of Emperor Jahangir. Edited by Academician Abdul Ghani Mirzoyef, Introduction and Annotation by Syed Hussamuddin Rashdi, 1976. 34 pages of Persian text; 35 pages of Appendices in Persian; 26 pages of Introduction in Urdu which brings under critical discussion Mutribi Samarqandi's attribution of the *Tadkhira* to Jahangir.

Paperback. Price Rs. 20 00
US $ 3.00

4. KHATIRAT-I-MUTRIBI SAMARQANDI, being Memoirs of Mutribi's meetings with Emperor Jahangir. Edited by Academician Abdul Ghani Mirzoyef. Foreword by Dr. Syed Hussamuddin Rashdi, introduction by Dr. M.H. Siddiqi, 1977. Total pages 82. Mutribi Samarqandi, author of the *Nuskha-i Ziba-i Jahangir*, here gives an account of his 24 sessions with the Emperor at Lahore during 1626-27. The dialogues bring out vividly the artistic and literary propensities of Emperor Jahangir.

Paperback. Price. Rs. 20.00
US $ 3.00

5. THE CALLIGRAPHERS OF THATTA, by Dr. M. A. Ghafur, 1978. Pages 90, including an Index, plus 32 plates of inscriptions of Thatta and Bhanbore.

Paperback. Price Rs. 65.00
US $ 7.00

6. MAJMA' AL-SHU'ARA-I JAHANGIR SHAHI of Mulla Qati'i-i Herawi (died 1024/1615). Edited, Introduced and Annotated by Dr. Muhammad Saleem Akhtar, 1979. 400 pages of Persian text including Bibliography, Appendices and Index,

Institute of Central and West Asian Studies

109 FACULTY OF ARTS

UNIVERSITY OF KARACHI

Aims and objects

"The objects of the Institute will be to organize and promote research in the history, philosophy, literature, arts, archaeology, culture, social and economic institutions of Central Asia and West Asia, and the historical, institutional and cultural links of Pakistan with these regions." (Extract from the Constitution of the Institute).

Present Office-bearers

LIST OF PUBLICATIONS

We owe an explanation for the long delay in the publication of the work. Though given to the printers in 1983 it was subjected to frequent suspensions for various reasons not necessary to go into here. The end product, however, is satisfactory enough to compensate for the delay in its production.

We look forward to similar ventures of cooperation between this Institute and the Iranian scholars. For cooperation at this level was truly after the heart of the founder of this Institute, the late Sayyid Hussamuddin Rashdi.

We feel duty bound to acknowledge our thanks to the Hamdard Foundation of Pakistan and the Pakistan Academy of Letters for their grants-in-aid which have helped us to bring out this important work.

Abu Lais Siddiqi
M. H. Siddiqi
Riazul Islam

INTRODUCTION

The Institute of Central and West Asian Studies is privileged to publish Hasan b. Shihab Yazdi's *Jami'-al-Tawarikh-i Hasani*, edited by two outstanding Iranian scholars, Dr. Iraj Afshar and Dr. Hosein Modarresi Tabataba'i. The *Jami'-al-Tawarikh*, in its entirety, is cast in the mould of a universal history, a genre then much popular with medieval historians. It begins with the descent of Adam and comes down to the times contemporary to the author. From this oversize work the learned editors have chosen—judiciously indeed—the last written portion. This has been aptly rubricated by them as "The Timurids after Timur", and was written by the author during the years 855-57/1451-53. It has the quality of strict contemporaneity—a quality not often come across in medieval writings. The fact that most of it is focussed on eastern Iran gives it a thematic unity, which more than compensates for the lack of narrational continuity entailed by the writing of contemporary events at various times during the three years beginning with Muharram 855 and ending a little before the end of 857.

It is also a special merit of this work that, while aiming at a narration of political events, it also provides a fair amount of material on administration and institutions. Indeed it has two sections devoted specifically to civil and revenue administration. As this aspect of history was often ignored by early medieval Muslim chroniclers, the present work has an edge over them in providing a broader perspective of socio—political history.

Hasan b. Shihab writes with a strong sense of personal loyalty to the ruler of the time and his House, and to the noble to whom he was attached. He was also a poet and he sings panegyrically of his patrons. As opined by the learned editors his poetry is lacking in quality and taste. But occasionally he writes in the style of *shahr-ashob*, and the satire that goes with it helps to offset in some measure the drabness of style.

The work now being presented constitutes an addition of considerable importance to Persian historical literature pertaining to eastern Iran in the medieval period. The scholarly *Muqaddima* by the editors, the annotation, the Appendices and the analytical Index all combine to add much to the value and utility of the work.

Copies *1000*

December, 1987

Hardbound . . . Rs. 90.00

US $ 7.00

Paperback Rs. 70.00

US $ 5.00

Printed by : M. Tariq Naseer Baig at the Jadeed Urdu Type Press, 39, Chamberlain Road, Lahore, and Published by the Institute of Central & West Asian Studies, University of Karachi.

JĀMI'-AL-TAWĀRĪKH-I HASANĪ

The Timurids After Timur

JĀMIʿ-AL-TAWĀRĪKH-I HASANĪ

Section :

Written during years 855-857/1451-1453

by :

Tāj al-Din Hasan bin Shihāb Yazdi

Edited by :

Hosein Modarresi Tabātabā'i

Iraj Afshār

INSTITUTE OF CENTRAL & WEST ASIAN STUDIES

University of Karachi

1987